

مردم سالاری چیست؟

در رشد

کتاب چهارم

عقل آزاد

ابوالحسن بنی صدر

تاریخ خاتمه کتاب : ۸ اردیبهشت ۷۹

تاریخ انتشار : ۱۸ تیر ۸۳

فهرست

۲.....	حاصل مطالعه را در آغاز آن بخوانید
۴.....	۱- عقل آزاد
۱۳.....	۲- عقل آزاد رها از تناقض و تضاد و عقل قدرتمدار در بند تناقض و تضاد است
۲۱.....	۳- عقل و قدرت، عقل و خدا یا مدار بسته و مدار باز
۳۱.....	۴- عقل آزاد نور می گیرد و نور می دهد
۳۴.....	۵- قدرت فرآورده مجازهایی است که عقل قدرت مدار می سازد
۴۱.....	۶- رابطه عقلهای آزاد و قدرت مدار با حق و واقعیت
۴۶.....	۷- اندیشیدن ذاتی عقل است
۵۳.....	۸- عقل و واقعیتها
۵۹.....	۹- عقل آزاد و فضاهای باز فعالیت او
۶۳.....	۱۰- عقل آزاد و رشد
۶۹.....	۱۱- عقل آزاد و روش رشد
۷۷.....	۱۲- عقل آزاد وقتی مجموعه ای از استعدادها است به دل می اندیشد
۸۶.....	پی نوشتها

حاصل مطالعه را در آغاز آن بخوانید

بر خواننده کتاب است که بداند کتابی از این نوع را می‌توان آسان خواند و فهمید، وقتی، پیشاپیش، بدانیم روش را از راه تجربه کردن می‌توان فهمید و آسان فهمید. آسان‌ترین روشها، هرگاه به قصد بکار بردن خواننده نشوند، بسی مشکل می‌نمایند. بر آن امید دارم که خواننده، کتاب را بمثابه روش عقل وقتی می‌خواهد از آزادی خویش غافل نشود و نیز وقتی میخواهد در آزادی، از تمام استعدادهای خویش بهره جوید، بخواند و از راه تجربه کردن بفهمد. بدین کار، او در می‌یابد که، بعنوان انسان، مجموعه‌ای از استعدادها است و نشانه آزادی عقل، یکی، فعالیت هماهنگ و خود جوش استعدادهای انسان در جریان رشد است.

در این کتاب، همانسان که در این حاصل سخن - مدخل، روشهای عقل، وقتی قدرت را مدار می‌کند با روشهای عقل آزاد مقایسه شده‌اند. این مقایسه هم بکار عقل در سنجش اصل راهنما و روش خویش می‌آید و هم او را از چند و چون غفلتش از آزادی آگاه می‌کند و هم روشی را که عقل آزاد بکار می‌برد، در دسترس او قرار می‌دهد.

روشی که در مطالعه و تدوین و تحریر کتاب بکار رفته است، فرآورده آزمون نویسنده است. بر آن بدم که خاصه‌های حق و واقعیت را بیابم و یافته‌ها را، به محک تجربه، بیازمایم. حاصل مطالعه، کاری شد که اینک در اختیار خواننده است. در این کار، در هر خاصه، خاصه‌های دیگر حق و واقعیت نیز جستجو شده‌اند. این روش، تحقیق را از تناقض مصون و بر تمامی روشهای عقل قدرتمدار و عقل آزاد شامل گرداند. هر یک از روشهای عقل، به روشهای فراوان دیگر، محک خورده است. بدین سان، هر روش، به تمامی روشهای دیگر، آزموده شده‌است. این آزمون بدان خاطر بود که، برای پرسشی، پاسخ یافته شود: آیا حق و آزادی می‌توانند تعریفی جز تعریف قدرت داشته باشند؟ پاسخ یافته شد و آن اینست:

الف - تعریفهای حق و آزادی، بدون آنکه قدرت معنی دهند، نه تنها ممکن است بلکه تعریف کردن حق و آزادی وقتی قدرت معنی می‌شوند، ناممکن می‌شود. چرا که تعریف حق و آزادی به قدرت، تعریف آن به ضد حق و آزادی می‌شود. چون تعریفهای حق و آزادی وجود دارند، پس،

ب- بیان آزادی وجود دارد و عقل آزاد، در فعالیت طبیعی خویش، آن را بکار می‌برد و

ج- اصل راهنما و روشی که عقل آزاد بکار می‌برد می‌باید خاصه‌های حق را داشته باشند:

۱- اصل راهنما و روشی که عقل راهنما بکار می‌برد، می‌باید خالی از مجاز باشد. بدین قرار، دو منطق، یکی منطق صوری و دیگری منطق جدلی (دیالکتیک) روش عقل آزاد نیستند. در حقیقت، اگر بنا را بر این بگذاریم که بیانی جز بیان قدرت ساخته نشده‌است و نمی‌توان ساخت، بناگزیر، عقل در «زندانی نامرئی»^۱ بوده‌است و هست و می‌ماند. و اگر بنا را بر این بگذاریم که آزادی ذاتی هستی است و آزادی می‌تواند به بیان در آید و به بیان نیز در آمده‌است، پس عقل، در حالت فطری، وقتی در بند روابط قوا نیست، آزاد است. زمانی هم که از آزادی خویش غافل می‌شود و به بند قدرت در می‌آید، می‌تواند آزادی خویش را به یاد آورد و از زندان قدرت بدر آید. هم در غرب و هم در شرق، فلسفه‌ای که عقل را موضوع کار خویش کرده، نتوانسته است عقل آزاد را باز یابد. بسا کوشیده است عقل را به بندگی قدرت در آورد و در این بندگی نگاه دارد. نتوانسته است عقلی را بیابد که بتواند بر موضوع معرفت خویش محیط شود^۱ و در

آزادی، کار کند. جدا کردن دل از عقل و بی‌اعتنائی به عقل، نیز، عرفان کامیابی نشد و نیست.^۲ زیرا در روشهایی که بکار رفته‌اند، اصل راهنما ثنویت بوده و بخش بزرگ هر روش، خالی از واقعیت و پر از مجاز بوده است. در منطق صوری، تنها بنا بر غفلت از معنی و محتوی نیست بلکه، بسا، بنا بر قلب معنی و محتوی به ضد آن نیز هست. منطق جدلی از همان اصل، اصل ثنویت تک محوری، پیروی کرد و خودکامانه هر واقعیتی را به محتوی و شکل (زیر بنا و روبنا) تقسیم و شکل را تابع محتوی گرداند و باز منطق قدرت مداری گشت و عقل را از آزادی محروم گرداند.

برای مثال، چون عقل بر مدار قدرت کار می‌کند، رشد تعریف و معنائی یافته است که ضد معنای کلمه است. توضیح اینکه تکاثر و تمرکز و انباشت قدرت رشد معنی شده و اسطوره رشد عقل را از آزادی خویش غافل و چشمان جهان بینش را از دیدن این واقعیت که تکاثر و تمرکز و انباشت قدرت به تخریب حیات انجام می‌شود، باز داشته است. بدین قرار، از بن‌بست رشد سخن راندن و آن را اسطوره شکسته غرب خواندن، بیان تمام واقعیت نیست. چرا که اگر حیاتمند فعال نمی‌بود و فعالیت بر خود نمی‌افزود، رشد نیز نبود. اگر رشد واقعیت نداشت، نمی‌شد کلمه را نگاه داشت و معنی آن را تغییر داد. عقلی که قدرت را محور می‌کند، روشی را بکار می‌برد که، در آن، صورت حجاب محتوی می‌شود. منطق صوری منطق قدرتمداری و روش عقل قدرتمدار در معنی و محتوی را با حجاب صورت پوشاندن و معنی و محتوی مقلوب کردن است. منطق جدلی (دیالکتیک) گمان می‌برد عقل را توانا می‌کند تا از صورت به محتوی گذر کند، غافل از آنکه با تقسیم واقعیت به رو بنا و زیر بنا و شکل را تابع محتوی کردن و محتوی را به محور فعال و محور فعل‌پذیر تقسیم کردن و، در قلمرو ذهن و نه در عرصه واقعیت، نقش دو ضد را به آنها دادن، جز قانون قدرت را قانون هستی فرض کردن نشد و نمی‌توانست بشود. چنانکه هگل هستی مجرد را با نیستی مجرد یکی می‌گرداند. غافل از اینکه «مجرد» بنا بر اینکه صفت هستی و یا صفت نیستی بگردد، دو معنای متضاد پیدا می‌کند: زمانی که صفت نیستی می‌شود، خالی از هرگونه هستی معنی می‌دهد اما وقتی صفت هستی می‌شود، آن را از هرگونه تعینی مبری می‌کند که از جمله سالب آزادی او است. بدین قرار، هم منطق صوری و هم منطق جدلی (دیالکتیک) ترجمان اصل ثنویت تک محوری هستند و این اصل بیانگر جبر است. بدین خاطر، عقلی که اصل ثنویت را راهنما می‌کند، از آزادی خویش غافل و به جبر معتاد می‌شود. پس، اگر، بر اصل ثنویت، بیان آزادی هرگز ساخته نشده، به این علت بوده است که بر این اصل، چنین بیانی ساخته شدنی نبوده است.

۲- با خالی شدن از مجاز و خیال، روش از تناقض در خود و تضاد با حق و واقعیت نیز خالی می‌شود. تضاد شکل با محتوی و تضاد صورت با محتوی و لفظ با معنی یا دادن معنا و تعریفی ناقص معنی و تعریف واقعی، به کلمه و کلام، از عمومی‌ترین روشهایی است که عقل قدرتمدار بکار می‌برد. برای مثال، آزادی را قدرتی معنی کردن که فرد دارد، جعل معنائی به قصد نقض معنای آزادی است. یا واقعیت فقرا را با ثروتمند نمائی پوشاندن و به عکس، رایج‌ترین تضاد ظاهر با باطن است. و یا مقایسه صورتهای همسان به قصد همسان باوراندن ماهیتهای متضاد و یا مقایسه صورتهای نایکسان برای اثبات نایکسانی ماهیتهای (نمونه تبعیض نژادی) دو روشی هستند که عقل قدرتمدار فراوان بکار می‌برد. و نیز، پوشاندن تضاد ماهوی با توحید صوری و یا پوشاندن توحید ماهوی با تضاد صوری،

۱- قرآن، سوره نمل، آیه ۸۴ و یونس ۳۹ و... عقل آزاد، در کمال خود، خدا است که محیط است بر همه چیز: نساء ۱۱۶

از روشهای عقل قدرت مدار است. چنانکه میانگین درآمد سرانه، تضاد فقر و غنا را می‌پوشاند و رقم رشد تولید ناخالص ملی، در نزدیک به تمامی موارد، تخریب ثروت ملی و محیط زیست را می‌پوشاند و اسطوره رشد، چشمها را از دیدن واقعیتی باز می‌دارد که تخریب است.

۳- و هر گاه روش از مجاز و خیال و تناقض و تضاد خالی شد، از زور نیز خالی می‌شود. با آنکه، بکار بردن زور، عقل را از آزادی خویش محروم و بدین محرومیت، عقل عقیم می‌شود، به ندرت روشی بکار می‌رود که زور عنصری از آن نباشد. فزونی ضد رشد (ویرانگریها) بر رشد (بالیدن و بارور شدن انسان بمتابه مجموعه‌ای از استعدادها و عمران طبیعت)، گزارش می‌کند میزان اعتیاد جامعه‌ها را به خشونت. و میزان زوری که عقل جمعی و یا هر انسان بکار می‌برد، گویای اندازه غفلت عقل جمعی و نیز عقلهای فردی از آزادی خویش است.

۴- و چون روش از مجاز و خیال و تناقض و تضاد و زور خالی شد، از ابهام نیز خالی می‌شود. هر اندازه عقل آزادتر، روش شفاف‌تر و هر اندازه روش شفاف‌تر، عقل آزادتر. آن کس که جریان زورمداری را تا آخر می‌رود، عقل خویش را در ظلمات ابهام فرو می‌برد. عقلی که به زور معتاد می‌شود، با ساختن و بکار بردن سانسورها است که خویشتن را در ظلمات سرگردان می‌کند. مطالعه انواع سانسورها در جامعه‌ها، میزان اعتیاد به زور و وحشت عقلهای فردی و جمعی را از روشنائی و شفافیت بدست می‌دهد. عقلهای فردی و جمعی که در زندان تاریکیها هستند، خود را از جریان آزاد اطلاعات و جریان آزاد اندیشه‌ها محروم و، بنا بر این، از خلاقیت ناتوان و محکوم به حکم زور می‌کنند.

۵- و هر زمان روش از مجاز و خیال و تناقض و تضاد و زور و ابهام خالی شد، از تبعیضها نیز بی‌نیاز و آزاد می‌شود. تبعیضهایی که در جامعه‌ها وجود دارند، حتی وقتی اصل راهنما ثنویت است، با دو برداشت از عدالت، موجه یا ناموجه، باور می‌شوند: تعریف عدالت بر اصل برابری، تبعیضها را ناموجه و تعریف عدالت بر اصل نابرابری آنها را موجه می‌گردانند. بر اصل تنازع برای بقاء، تبعیضها جبری نیز می‌شوند. کم پیش نمی‌آید که قدرت مداری، به قصد فریب، تعریف عدالت بر اصل برابری را می‌پذیرد اما عدالت را نه میزان که هدف قرار می‌دهد. نتیجه آن می‌شود که تبعیضها بر جا می‌مانند و بسا تشدید نیز می‌شوند.

اما اگر عقل آن آزادی را پیدا کند که بدو امکان دهد در کار خویش تأمل کند، به تبعیضی پی می‌برد که بر پندار و گفتار و کردار آدمی حاکم است و دائم بکار است یا بکار تغییر شکل دادن تبعیضها و یا زائیدن تبعیضهای جدید می‌رود:

تبعیضی که عقل بسود قدرت و به زبان آزادی خویش بر قرار می‌کند، همان میوه ممنوعه بد سرشتی است که آدم خورد و آدمیان می‌خورند. اگر عدالت را بر اصل موازنه عدمی تعریف کنیم و میزانی بدانیم که بودها یا هر آنچه هستی فطری و طبیعی دارد را از نبودها یا فرآورده‌های قدرت - که از خود هستی ندارند و فرآورده روابط قوا هستند - جدا می‌کند، ستم اصلی را خدائی بخشیدن به مجازی می‌یابیم که قدرت است. حاکم کردن قدرت بر عقل، درخت بد سرشتی می‌شود که میوه تلخ و کشندهٔ حیات را به بار می‌آورد.

۶- تبعیضی که بسود قدرت و به قیمت غفلت عقل از آزادی خویش، برقرار می‌شود، رابطه عقل را با واقعیت چنان تغییر می‌دهد که در پندار و گفتار و کردار انسانها و در رابطه‌هایشان با واقعیت هائی که خود و یکدیگر هستند و با واقعیتهای دیگر، بیانگر واقعیت گرائی دروغین می‌شوند. به حکم این تبعیض، واقعیت گرائی دروغین جای رابطه راستین عقل با واقعیت را می‌گیرد. در عصر ما و در عصرهای پیشین، قدرتمداری

خود را در حجاب واقعیت گرائی پنهان می‌کرده است و پنهان می‌کند. نیک که بنگری، سر از «میوه ممنوعه» در می‌آوری: آدم، پیش از تجربه، به وسوسه شیطان، باور کرد که در «میوه ممنوعه» خاصیت ادعائی او وجود دارد و، با خوردنش، او حیات جاودان می‌جوید و دانش و توانائی خدائی می‌یابد. خاصیتی که عقل آدم، از رهگذر «قدرت خدائی طلبیدن»، در «میوه ممنوعه» سراغ کرد، رابطه این عقل را، با آن میوه، وارونه گرداند: اینک «میوه ممنوعه» بود که بر عقل او فرمان می‌راند. راست بخواهی، میوه واقعیت خویش را از دست داده و مجاز، اسطوره قدرت، و فرمانروا گشته و عقل او را، از جمله، برده این سه مجاز ساخته بود:

۱- پیش از تجربه، خاصیت درخور قدرتمداری را به واقعیت دادن و
۲- انتظار خدا شدن از خوردن میوه‌ای داشتن و غافل شدن از این واقعیت بدیهی که میوه (= واقعیت) پدیده است و
۳- عقل را از کار طبیعی خویش که شناخت و خلق است بازداشتن و حکم تجربه ناپذیری را به اجرا گذاشتن.

بدین سان، آن واقعیت گرائی قلبی که قدرتمدارها بدان قدرتمداری را توجیه می‌کنند، در حقیقت، گریز از واقعیت و واقعیت را میوه ممنوعه کردن (= اسطوره حاکم بر عقل و غافل کننده‌اش از آزادی) و آن را به خود و به عقلهای فردی و جمعی خوراندن است.

واقعیت را به واقعیت گرائی بدل نکردن و با آن رابطه مستقیم برقرار کردن، روش کار عقل آزاد است: پیش از تجربه، برای عقل آزاد، واقعیتی که او را بی اختیار کند و به کاری وادارد، وجود ندارد. در جریان تجربه، از آغاز تا پایان، واقعیتها، به تدریج، در جاهائی قرار می‌گیرند که تجربه به هریک از آنها می‌دهد. برای مثال، اگر عقل در مقام شناخت پدیده‌ای باشد، آن پدیده موضوع شناخت می‌شود. عقل برای اینکه پدیده را بشناسد، می‌باید بر آن محیط شود. درست وارونه رابطه با «میوه ممنوعه» که اسطوره جانشین واقعیت و بر عقل محیط می‌شود. پدیده مجموعه‌ای از اجزاء است. در مرحله شناسائی اجزاء، عقل همچنان بر اجزاء محیط است و به تدریج که تجربه پیش می‌رود، هر جزء موضوع شناخت می‌شود. در جریان تجربه، رابطه جزءها با هم و رابطه مجموعه آنها یعنی پدیده موضوع شناسائی با پدیده‌های دیگر، از پی هم، به شناخت در می‌آیند.

واقعیت‌شناسی، که به رابطه مستقیم عقل با واقعیت میسر می‌شود، همین است. این شناسائی به کمال نزدیک می‌شود

۷- وقتی احاطه عقل بر موضوع شناخت، کامل باشد. اگر عقل از اصل راهنمائی پیروی کند که دید او را محدود بگرداند، کارش سازگار کردن واقعیت با اصل راهنما می‌شود. چنانکه طی قرون، عقول که گرفتار جباری بوده‌اند که ثنویت است، هستی را تابع اصل راهنمای قدرتمداری تصور کردند و بنگر جنگها و ویرانیها که ببار آوردند و هنوز نیز ببار می‌آورند.

هرگاه عقل آزادی خویش را به یاد آورد و باز یابد، در مثال «میوه ممنوعه»، تأمل دیگری می‌کند: رابطه آدم با «میوه ممنوعه» چه نوع رابطه‌ای است؟ کدامیک فعال و کدامیک فعل‌پذیر هستند؟ رابطه آنها، رابطه فعال و فعل‌پذیر است. «میوه ممنوعه» فعال و آدم فعل‌پذیر است. زیرا خاصیت «قدرت خدائی بخشیدن» در «میوه ممنوعه» گمان رفته است و آدم بر این باور است که، نابرده رنج، به گاز زدن میوه‌ای، همتای خدا می‌شود. بسا خدا را از خدائی می‌اندازد و خود خدا می‌شود. تعطیل توحید همین نیست؟ و این همان کاری نیست که هر قدرتمداری می‌کند؟ بدین قرار، هر بار که، رابطه با واقعیتی، عقل را فعل‌پذیر و آن واقعیت را فعال و حاکم بر عقل بگرداند، کار عقل نه واقعیت شناختن که

از واقعیت گریختن است. و چون در این رابطه، عقل فعل‌پذیر و واقعیت فعال است، رابطه ترجمان ثنویت تک محوری است. بدین قرار، عقل وقتی آزاد است که از هر محدود کننده رها باشد که مانع محیط شدنش بر موضوع شناسائی بگردد و یا مانع از بهره ور شدن از تمامی توان خلاقیتش بشود: موازنه عدمی اصل راهنمای عقل آزاد است.

۸- هشدار! عقل با موضوع شناخت خود نیز نمی‌باید بر اصل ثنویت رابطه بر قرار کند. یعنی خود را محور فعال و واقعیت موضوع شناسائی را محور فعل‌پذیر گمان برد. چرا که الف - این رابطه او را محدود و از محیط شدن بر موضوع شناسائی باز می‌دارد. در شناخت، عقل آزاد بنا را نه بر توحید می‌گذارد و نه بر تضاد. چرا که دیدش را محدود و مبهم می‌کند و از دیدن واقعیت انسان که هست باز می‌دارد. عقلی که برده قدرت می‌شود، بنا بر موقع، یا واقعیت را بر خود حاکم و یا خود را بر واقعیت فرمان روا گمان می‌برد. خواه بداند و چه نداند که قدرت از تخریب و مرگ پدید می‌آید، و او مأمور ویران شدن و ویران کردن می‌شود. پس کجا جای شگفتی است اگر آدمیان این سان ویران می‌شوند و ویران می‌کنند! بدین قرار، تأملی دیگر در «میوه ممنوعه» درسی نوتر به آدمی می‌آموزد: آدم تا از خود که مجموعه استعدادها بود غافل نشد، تا خوبستن را ناچیز و «میوه ممنوعه» را همه چیز نکرد، بطرف «میوه ممنوعه» نرفت. به ناچیز و ویران شدن، ویران کرد و بهشت آزادی را که معرفت بر آزادی، بر حقوق و بر استعدادهای خویش بود، در بیگانگی با خود، از یاد برد. در واقع واضع نخستین منطق‌های صوری و جدلی او بود! بدین قرار، واقعیت گرایی قلابی که روش کار قدرتمدارها است، در جریان تخریب است که به انسان نقش فعل‌پذیر و به واقعیتی که از خود عاری و اسطوره گشته است، نقش فعال می‌دهد. حال آنکه کار عقل آزاد نه «گرایی» که شناسی است. بدین کار، عقل در راست راه رشد در آزادی است.

۹- از محدود کننده‌ها که واقعیت می‌نمایند، زمان و مکان هستند. هم اکنون، در همه جای جهان، مصرف بر تولید بیشی دارد. از آنجا که هدف فعالیت اقتصادی قدرت گشته است، راهبر رفتارهای انسانها، مصرف (= میوه ممنوعه عصر اقتصاد سرمایه داری) شده است. نه تنها منزلت اجتماعی که داشتن یا نداشتن کار نیز در گرو مصرف انبوه است. این اسطوره معنائی را به زمان و مکان داده است که از غافل کننده‌های عقل از آزادی خویش است: زمان، زمان حال و مکان محدوده فردیت فرد هستند. بنا بر این، انسانها، بدون آنکه دغدغه سرنوشتی را به خود راه دهند که نسلهای آینده پیدا خواهند کرد و بدون نگرانی جدی نسبت به آلودگی محیط زیست، مصرف می‌کنند. عقلهای قدرتمدار سیاستمداران، بنام واقعیت گرایی که قلابی است، به جای آنکه اقتصاد را براستی آزاد کنند و انسانها را از پی آمدهای پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده آگاه کنند، واقع گرایی را در این می‌دانند که با تشویق جامعه به مصرف بیشتر، مانع از افزایش میزان بیکاری و... شوند.

حال آنکه وقتی عقل بر آزادی خویش وجدان می‌یابد و باز در «میوه ممنوعه» تأمل می‌کند، در شگفت می‌شود. زیرا زمان و مکان عقل آدم را، بهنگام خوردن آن میوه، «هم اکنون و همین جا» می‌یابد. آیا آدم نمی‌خواست با خوردن «میوه ممنوعه»، درجا، هم‌آورد خدا بگردد؟ و چون این عقل بخواهد رابطه‌ای آزاد، با خود و با دیگران و با محیط زیست، برقرار کند، به تجربه، در می‌یابد که عقل در مقام شناخت و بیشتر از آن، در مقام تعقل و خلق، بطور خود جوش، زمان و مکان فعالیت خویش را بی کران می‌یابد:

مقام علم و مقام خلق مقام اینهمانی جستن با هستی است. هر

اندازه زمان و مکانی که در آنها عقل به شناخت و تعقل و خلق می‌پردازد، بی‌کران تر، وجدانش بر آزادی خویش بیشتر و از سیطره قدرت رها تر و به شناخت حقیقت قریب تر و در تعقل به خط عدالت نزدیک تر است. فرآورده‌اش نیز به حق نزدیک تر و بنا بر این دیر پا تر می‌شود. بدین قرار، در واقعیت گرایی که قلابی است، زمان هم اکنون و مکان همین جا است. در واقعیت شناسی، زمان و مکان بی‌نهایت است: این روش را هر کس دیگر در همه جا و همه وقت می‌تواند بکار برد و صحت علم حاصل را هر کس دیگر، در هر جا و زمان دیگر، به شرط یکسانی شرائط، می‌تواند به تجربه، محک زند.

۱۰- شناخت و تعقل و خلق، فعالیت‌های خود جوش عقل هستند. از رهگذر فعالیت خودجوش است که عقل آزاد با واقعیتها رابطه مستقیم بر قرار می‌کند. بهمان نسبت که عقل از آزادی خویش غفلت می‌کند، از فعالیت خودجوشش کاسته و بر فعالیت قدرت فرموده‌اش افزوده می‌شود و رابطه‌اش با واقعیت غیر مستقیم تر می‌گردد. اگر عقل تجربه کند و به تجربه در یابد که تحت امر قدرت نه می‌تواند علم بجوید و نه تعقل و خلق کند، دست کم بهنگام آموزش و فکر کردن، از آزادی خویش غافل نمی‌ماند. حال اگر چنین عقلی هنوز و باز به سراغ «میوه ممنوعه» برود، با شگفتی، در می‌یابد که عقل آدمی که «میوه ممنوعه» می‌خورد، فعالیت ذاتی خویش را که خودجوش است با فعالیتی جانشین می‌کند که امری است:

رابطه انسان با شیطان رابطه ایست که، بدان، عقل آدم فعالیت خود جوش خویش را از یاد می‌برد و امر بر می‌شود. امر شیطان (اگر از این میوه بخوری هم آورد خدا می‌شوی) را می‌برد. بدین قرار، هر رابطه‌ای که عقل را از فعالیت خودجوش خویش باز دارد و امر برش بگرداند، او را از آزادی غافل می‌کند.

اما آیا عقل از خود نمی‌پرسد: مگر خداوند به آدم امر نکرد به «میوه ممنوعه» نزدیک مشو؟ چرا، عمل به آن امر، غافل کننده عقل آدم از آزادی خویش نبود؟ در پاسخ، عقل آزاد، به عقل غافل از آزادی، یاد آور می‌شود که، در این مقایسه، از منطق صوری پیروی می‌کند. دو امر را مقایسه و بنا بر این که هر دو امر هستند، یکسان گمان می‌برد. حال آنکه امر خدا، امر به غفلت نکردن از آزادی عقل و غافل نشدنش از صفت خود جوش فعالیت او است. بیان آزادی و بیان قدرت، در صورت، هر دو بیان هستند. اما با یکدیگر تفاوت ماهوی دارند: بیان آزادی راهنمای عقل آزاد در فعالیت‌های خودجوش و رشد است. حال آنکه بیان قدرت راهبر عقل در از یاد بردن آزادی خود و ترک فعالیت خودجوش و سر نهادن به اوامر و نواهی قدرت است. از این رو، هر ولایتی که قدرت یکی بر دیگری باشد و صفت خودجوش را از فعالیت‌های دو عقل آمر و مأمور بستاند، قدرت (= زور) را بر آمر و مأمور حاکم و این دو عقل را از آزادی خود غافل می‌کند.

۱- عقل آزاد

از دو روش، یکی از راه نقد یک به یک اندیشه‌های فیلسوفان، به عقل آزاد رسیدن و دیگری حاصل روشی که خود بکار برده‌ام و تجربه‌ای که در طول چهار دهه حاصل کرده‌ام را باز نوشتن و آن را با نقد اندیشه‌ها محک زدن، دومی را بر می‌گزینم:

همانطور که گفته‌اند و هرکس با مراجعه به عقل خود، تصدیق می‌کند، در حالتی، عقل با هر روشنی که می‌بیند، از سایه‌ای که نمی‌بیند،

غفلت می‌کند. {۲} اما حالتی که عقل همه سو نگر نیست، حالتی است که در آن، قدرت در شکلی از اشکالش، مدار است. اصلی که بر آن قدرت، ساختنی می‌شود، ثنویت است. بر این اصل، وقتی تک محوری است، عقل وارونه واقعیت رامی‌بیند. وقتی دو محوری است، در دید، محدود به حدود دو محور می‌شود و بیرون از دو محور را نمی‌بیند. درون دو محور را نیز بر مدار رابطه قوا میان دو محور می‌بیند. وقتی عقل بر این اصل کار می‌کند، رهبریش در بیرونش، قرار می‌گیرد: خدا محوری، ماده محوری، انسان محوری، نژاد محوری... دین محوری، ایدئولوژی محوری و...

بسیار می‌شود که آدمی می‌پندارد رهبری عقل را به خود عقل باز گردانده‌است. فراوان می‌شنویم و یا خود با خویشتن می‌گوییم: «خود را به خدا سپردم و از او خواستم آنچه حق است و یا آنچه به صلاح است، بر زبانم جاری کند». در این جمله‌ها، خدا رهبری عقل را یافته است و بظاهر عقل از غیر خدا آزاد است. اما اگر نیک بنگریم، می‌بینیم، محوری وجود دارد و در رابطه با آنست که سنجیدن حق یا مصلحت را به محور دومی واگذار می‌کنیم که از خدا ساخته‌ایم. این محور اغلب خود ما، یا محبوب، یا مطلوب و یا شکل دیگری از اشکال قدرت است. و یا یک دین دار و یا یک مرام دار، می‌پندارد و می‌گوید: چون طبق احکام دین یا مرام عمل می‌کنم، آزادم. مسیحی مؤمن آزادی را در عمل به احکام الهی می‌داند و نزدیک به تمام مسلمانان اسلام را تسلیم شدن به خداوند {۳} معنی می‌کنند و پیروان ایدئولوژیها، آزادی را در گرو تحقق مرام خویش می‌شمارند. {۴} بدین «باور» احکام دین و مرام را محور می‌کنند و عقل خود را تحت امر ولایت مطلقه آن قرار می‌دهند. از اینان، آنها که اختیار عقل خود را به مقام دینی یا مرامی می‌دهند، رهبری عقلشان در بیرون آنهاست. خود نیز می‌دانند که اختیار عقلشان در ید مقام دینی است و سپردن رهبری به مقام دینی یا مرامی را عین صواب نیز می‌دانند. اما کم نیستند که «دین بدون روحانیت» و یا «مرام بدون ایدئولوگ» یافته‌اند و تصور می‌کنند اختیار عقل خود را به دست آورده‌اند. اما اینها بر دو گروهند: الف - کسانی که با علم را محور می‌کنند و به تناسب معرفت خویش، در احکام دین و مرام دخل تصرف می‌کنند، یا سرمایه را محور می‌کنند، یا قدرت سیاسی را محور می‌کنند، یا نظام اجتماعی را محور می‌کنند، یا هنر را محور می‌کنند و یا... و بر این محور به احکام دین یا مرام معانی دلخواه را می‌دهند.

ب - کسانی که دین یا مرام "تحصیل" می‌کنند تا خود به مرحله اجتهاد می‌رسند و یا احکام دین را حجاب می‌شمارند و در پی یافتن نور خدا در دل می‌شوند. اما این نوع مجتهدان، اجتهاد را بر چند محور بنا می‌نهند که بازگشتشان به ثنویت تک محوری و وارونه دیدن است و این گونه عارفان، دل را محور می‌کنند و از نور خالی می‌گردانند.

۱- و در اثری از کارل مارکس که به فارسی ترجمه شده‌است، بر پشت جلد آن، تعریف آزادی اینطور آمده است: «کل آزادی عبارت است از بازگرداندن جهان انسان و روابط انسان به خود انسان. آزادی سیاسی، از یک سو، تقلیل انسان است به عضوی از جامعه مدنی، به فردی مستقل و خود پرست و از سوی دیگر، به یک شهروند، یعنی شخصیتی حقوقی. تنها زمانی که فرد انسان، واقعی، شهروند انتزاعی را دوباره به خویش بازگرداند و انسان به عنوان یک فرد در زندگی روزانه‌اش کار فردیش و روابط فردیش به موجودی نوعی تبدیل شود، تنها زمانی که انسان «توانایی‌های اختصاصی» را چون نیروهای اجتماعی بشناسد و سازمان دهد و بدین سان، دیگر نیروهای اجتماعی را از نیروی خویش به شکل قدرتهای سیاسی جدا نکند، تنها در آن زمان است که آزادی انسان کامل خواهد شد». درباره مسئله یهودگامی در نقد فلسفه هگل ترجمه دکتر مرتضی محیط نشر اختران. پرسشهایی که درباره برداشت مارکس از آزادی مطرحند را نمی‌کنیم و یادآور می‌شویم، که بنا بر این برداشت، آزادی در آخر فراگرد سیر جدالی تحول اجتماعی قرار می‌گیرد.

اگر آدمی عقل خویش را کعبه تصور کند و به شکستن بتهای نامرئی آن بپردازد، تا هیچ بتی بر جا نماند، عقل خویش را آزاد کرده‌است و عقل در رهبری خویش مستقل گشته‌است و این رهبری را در خود دارد. اما مشکل کار در همین بت شکنی است. بسیارند آنها که جهاد اکبر می‌کنند اما به شکستن بتها توفیق نمی‌یابند. بسا گمان می‌برند کامیاب شده‌اند، اما وقتی از غفلت خود، رها می‌شوند که کار از کارشان گذشته است. بنابراین اصل راهنمایی باید و روشی که بدان آدمی مطمئن شود عقل او آزاد است.

۱ - عقل وقتی آزاد و در رهبری خویش مستقل است که راهنمای آن موازنه عدمی باشد. تعقل آزادی وقتی میسر است که محوری در کار نباشد. وقتی محور در کار باشد، آیا به ضرورت عقل محور دومی نمی‌سازد که تابع محور اول است؟ آیا " وحدت وجود " ترجمان عقل تک محور است؟ از اینجهت که، به ظاهر، هر چه روی می‌دهد را از " احد " می‌داند و گمان می‌برد عقل بر یک محور می‌تواند تعقل کند و می‌کند؟ اما در واقع، " وحدت وجود " گویای این واقعیت است که عقل بر دو محور عمل می‌کند. الا اینکه یک محور مطلقاً فعال (خالق) و یک محور مطلقاً فعل‌پذیر (مخلوق) است. حق اینست که عقل بر یک محور نمی‌تواند تعقل کند، زیرا الف - محور تنها معنی پیدا نمی‌کند و عقل نیز نمی‌تواند آن را تصور کند چه رسد به محور کردن. چنانکه اگر آفریده‌ای نبود، عقل او نیز نبود. آفریده هست و عقل هم دارد. این آفریده حتی اگر بخواهد خود را محور کند، ناگزیر است، وجود " دیگر خود " را نیز تصدیق کند. ب - بدینسان، عقل دو گونه بیشتر نمی‌تواند عمل کند: یا آزاد از محور و یا در قید دو محور. اگر در قید دو محور شد، یا یکی از دو محور را فعال می‌کند و دیگری را فعل‌پذیر. این را ثنویت تک محوری می‌گویند و یا هر دو محور را نسبت بهم فعال و فعل‌پذیر می‌انگارد، این را ثنویت دو محوری می‌گویند. عقلی که بر دو محور عمل می‌کند، قدرت را اصل می‌گرداند. زیرا دوگانگی که محور عقل می‌شود، تنها یک رابطه می‌تواند ببار آورد و آنهم رابطه قوا است. پرسیدنی است که چرا دو محور نمی‌توانند جز یک رابطه که رابطه قوا است برقرار کنند؟ پاسخ اینست که هر رابطه دیگری که رابطه قوا نباشد دوگانگی را از میان برمی‌دارد.

۱/۱- بدین قرار، عمل بر موازنه عدمی، نه تنها عقل را از زندان موازنه سازی آزاد می‌کند، بلکه معرفت و آفریده او، هستی مستقل پیدا می‌کنند. اینک اگر بیانه‌های قدرت را بدین دو محک بسنجیم، می‌بینیم، الف - موازنه ساز هستند و ب - بیانه‌ها از خود هستی ندارند. برای مثال ولایت مطلقه فقیه، یا دیکتاتوری پرولتاریا، الف - بیانگر ثنویت تک محوری مطلق هستند چرا که ولی امر، در ولایت فقیه، و دولت پرولتاریا، در نظر لنین و استالین، اختیار مطلق (فعال مایشاء) دارند و جامعه نیز باید مطلقاً فعل‌پذیر باشد (اطاعت محض). این دو حکم هستی مستقل ندارند. چراکه موکول به وجود پیدا کردن قدرت (= زور) هستند. قدرت نیز از خود هستی ندارد. این نیرو است که در رابطه قوا، در زور از خود بیگانه می‌شود. حال اگر از این مثال، که ترجمان ثنویت تک محوری است، بسوی رابطه‌ای حرکت کنیم که بیانگر موازنه عدمی است، نخست به مردم سالاری بر اصل انتخاب می‌رسیم که در آن نمایندگان اکثریت حکومت می‌کنند اما نمایندگان اقلیت نیز فعال هستند (ثنویت دو محوری). اگر به حرکت ادامه بدهیم، به مردم سالاری بر اصل مشارکت می‌رسیم. اگر هنوز به حرکت ادامه بدهیم، به ولایت جمهور مردم بر یکدیگر می‌رسیم که، در آن، رابطه‌ها، از زور پاک می‌شوند و مشارکت بر میزان دوستی میسر می‌شود. با وجود این، انسان‌ها در باره یکدیگر تصمیم می‌گیرند. اگر همچنان به حرکت ادامه بدهیم، سر انجام به رهبری

مستقل می‌رسیم: هیچکس مالک تصمیم^۱ بر دیگری نیست: انسان دارای قوه رهبری است و عقل این انسان، بر موازنه عمدی هر اندیشه‌ای که می‌سازد، از خود هستی دارد و مستقل است نه تنها به این دلیل که رهبری آزاد را این عقل الف - اندر می‌یابد و ب - بکار می‌برد، بلکه هر اندیشه‌ای، بر اصل موازنه عمدی، از خود هستی مستقل پیدا می‌کند (زیرا به محوری متکی نیست و از زور و غیر حق خالی است). دست آوردهای علمی که بیانگر ثنویت نیستند، تا حدودی از این نوع هستند. با وجود این، پرسش‌های زیر محل پیدا می‌کنند:

۱/۲- آیا فرآورده عقل قدرت مدار می‌تواند تناقض و یا تضاد آموختن نباشد؟ به سخن دیگر آیا خلق اندیشه آزاد خالی از تناقض و یا تضاد است؟ در یافتن پاسخ، به سراغ اصل راهنما برویم: عقلی که در بند ثنویت است، اگر محور دومی نیابد، محوری می‌تراشد که از خود وجود ندارد: دیالکتیک تناقض. در این تناقض، هستی هست. عقل قدرت مدار، نیستی را که نیست، محور دومی می‌گرداند و میان این دو محور، هستی و نیستی، رابطه برقرار می‌کند. اما نباید پنداشت که جدال متناقضان را عقل فیلسوف می‌سازد. انسانها در زندگی روزانه، هر بار که دروغ می‌گویند، فرآورده عقل آنها متناقض است. در حقیقت، عقلی که دروغ را می‌سازد، واقعیت را با پوشش دروغ می‌پوشاند. نیک که بنگری می‌بینی، حتی وقتی تناقض را محال و تضاد را بمعنای وجود دو ضد در بیرون یکدیگر ممکن می‌داند، عقل قدرت مدار، بدون اعتناء به محال بودن تناقض، فرآورده هایش متناقض هستند. برای مثال، کسی که با وجود خورشید در آسمان می‌گوید شب است، تناقض می‌گوید. زیرا جمع کردن شب و روز، در آن واحد محال است. حال اگر دروغگو بخواهد دروغ را به شنونده خود راست بیاوراند، ناگزیر می‌باید آفتاب را از دید او بپوشاند. پس یا باید او را در تاریک خانه قرار دهد و یا چشمان او را ببندد. روشی که دژخیم‌ها، در زندانها با قربانیان خود می‌کنند، این روش است. و

۱/۳- عقل قدرت مدار چون بر دو محور عمل می‌کند، لذا به تضاد اصالت می‌دهد. حال اگر تناقض را محال بدانند، دو ضد را محور می‌کند و فرآورده هایش ترجمان تضاد و در همان حال، تناقض آموختن می‌شوند. و اگر تضاد را به درون یک وحدت آورد و ضدین را به جدال اندازد، باز فرآورده او، عقل قدرت مدار، هم تناقض در بردارد و هم تضاد و هم به زور نقش اساسی می‌دهد. برای مثال:

الف - عقل قدرت مدار یک دین سالار که در پیروی از منطق ارسطو، تناقض را محال می‌داند، تضاد را ممکن می‌شمارد. اما در هر حکم این عقل که بنگری، می‌بینی بیانگر تناقض و تضاد و زور، هر سه، است: امریکا را "شیطان بزرگ" می‌خوانند. این حکم بیانگر تضاد خیر (رژیم دین سالاران) و شر (رژیم امریکا) است. بدیهی است رابطه با «شیطان بزرگ» رابطه قوا و خشونت است اما واجد چند تناقض نیز هست. از آنها، سه تناقض را خاطر نشان می‌کنم: شیطان را باید راند حال آنکه دین سالاران از آن رو امریکا را شیطان بزرگ می‌خوانند که او را به درون آورند و محور سیاست داخلی و خارجی کنند. مهمتر اینکه شیطان تا بدرون در نیاید، عمل نمی‌کند و در درون جز از راه ویرانگری عمل نمی‌کند. بنا براین، مصونیت از شیطان بدان است که فرصت های بکار رفتن زور را برجا نگذاری. به سخن دیگر، خشونت زدایی کنی. حال آنکه دین سالاران همه عرصه ها را عرصه خشونت میگردانند. در نتیجه، راندن شیطان که با خشونت زدایی همه جانبه میسر می‌شود، جای خود را به خشونت گرایی همه جانبه سپرده است و بدان، حضور امریکا در همه ابعاد زندگی اجتماعی مردم ایران، شبانه روزی شده است. جز این نیز

ممکن نبود زیرا زور به هدفی راه می‌برد که بدان، زور مدار بکار بردن زور را مشروع جلوه می‌دهد. بدین خاطر است که دین سالاران «آمریکا ستیزی» و مبارزه با «توطئه های شیطان بزرگ و از ناب آن» را هدفی می‌خوانند که، جز به زور، بدان نمی‌توان رسید. آیا نمی‌دانستند به هدف آزادی از سلطه امریکا، از راه آزاد شدن می‌توان رسید؟^۲

ب - یک لنینیست که به «تضاد درونی و دیالکتیکی» قائل است، نمی‌تواند حکمی را صادر کند که هم تناقض و هم تضاد در بر نداشته باشد و روش اجرای حکم غیر از زور و خشونت باشد. برای مثال، تضاد پرولتاریا با بورژوازی، در درون وحدتی روی می‌دهد که ملت است. اما دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی، دو ضد هستند که هر یک، به نوبت، نظام دیکتاتوری برقرار می‌کنند. بنا بر این، رابطه و روش این دو طبقه رابطه تضاد و روش خشونت است. از این رو می‌گویند: قهر مامای تاریخ است! اما این حکم تناقض ها در بر دارد. از جمله، این تناقضها: اگر میان دو ضد جز «کینه طبقاتی» و خشونت رابطه و روشی بر جا نماند و تضاد از راه حذف حل شود، دیگر تضاد درونی و دیالکتیکی نیست. دو ضد در بیرون یکدیگرند. و اگر بنا بر دیالکتیک بود، اراده دخالت نمی‌کرد و تحول بطور خود جوش انجام می‌گرفت و انقلاب نه از راه حذف که از راه آزاد کردن بورژوا از پندارهای طبقاتی به انجام می‌رسید. و چونست که به عقل لنین نرسید که روش کردن خشونت بازسازی نظام طبقاتی است، چنانکه در عمل نیز نظام طبقاتی بود که بازسازی شد.

ج - یک لیبرال از نوع آقای جورج. دبلیو. بوش، نیز نمی‌تواند حکمی صادر کند که تضاد و تناقض و زور در بر نداشته باشد. از احکامی که او صادر کرده است، دو حکم را تکرار می‌کند و تکرار می‌شوند: «هر کس با ما نیست با تروریست ها است» و «عراق و ایران و کره شمالی محور شر هستند». بنابراین دو حکم، محور خیر امریکا و محور شر «تروریست ها» هستند. هر کشوری که با محور خیر نیست، به ضرورت، با محور شر است. میان دو محور نیز جز جنگ که او نخست آن را «جنگ صلیبی» نامید، هیچ بر جا نیست. اما تناقضهای این دو حکم نیز بسیارند: تناقض اول اینکه «تروریست ها» و رژیمهای شر، اگر یک جا ساخته امریکا نباشند، نقش امریکا در پدید آمدنشان تعیین کننده بوده است. اما خیر شر نمی‌زاید. پس وقتی زاینده شر سرزدایی را از خود شروع نمی‌کند، قصد او نه از میان برداشتن شر که بحران سازی و استفاده از بحران است. تناقض دوم اینکه ترور و تروریست زاده خشونت گسترده و خشونت گسترده ذاتی روابط سلطه گر - زیر سلطه اند. این رابطه است که می‌باید تغییر داد. راه حل نظامی را سیاست خارجی گرداندن، حکایت از تغییر رابطه نمی‌کند، حکایت از تشدید رابطه مسلط - زیر سلطه می‌کند. و تناقض سوم اینکه تشدید رابطه سلطه گر - زیر سلطه و افزودن بر کار برد زور، بار سلطه گر را سنگین و سنگین تر می‌کند و، در همان حال، بر شمار تروریست ها می‌افزاید. با زنده قدرت امریکا می‌شود چرا که انحلالش شتاب می‌گیرد.

و در احکام سه نوع عقل قدرت مدار که بنگری، می‌بینی فاقد شفافیت نیز هستند:

۱/۴- دیدیم که فرآورده عقل قدرت مدار، متناقض است و بناگزیب، تناقض پوشاندن واقعیت با مجاز و حق را ناحق و ناحق (نبود حق) را حق جلوه دادن می‌شود. از این رو فرآورده‌های عقل قدرتمدار، مبهم می‌شوند و مبهم صفت ذاتی احکام چنین عقلی می‌شود. در حکم عقل قدرت مدار که نیک بنگری می‌بینی، بهمان اندازه که حکم از خود هستی

۲- پیام ابوالحسن بنی صدر، به مناسبت ۲۲ بهمن ۱۳۸۰، انقلاب اسلامی، شماره ۵۳۵

۱- قرآن، سوره‌های انفطار، آیه ۱۹ و سبأ ۴۲

ندارد، یعنی به همان نسبت که مجاز است، مبهم است. برای مثال، «ولایت مطلقه فقیه»، ابهام خالص است چرا که از واقعیت هیچ در آن نیست:

الف- این حکم ترجمان ثنویت تک محوری است. محور فعال مایشاء فقیه و محور مطیع مطلق مردم هستند. اجرای این حکم به تعطیل قوه رهبری تمامی افراد جامعه تحت این «ولایت»، حتی خود فقیه، میسر است. چرا که بنا بر حکم، او نیز تحت ولایت مطلقه فقیه است. پس کار اول، سپردن جای واقعیت (قوه های رهبری اعضای جامعه) به مجاز، ولایت فقیه است. اما،

ب- ولایت سازگار با واقعیت که با فعال شدن قوه های رهبری همراه است، از راه انتقال معرفت برقرار می شود. در این انتقال، اختیار بر دیگری، چه رسد به اختیار مطلق، محل پیدا نمی کند. اما اگر انتقال معرفت جای خود را به «اختیار بر دیگری»، بنام معرفت، داد، معرفت دست آویز توجیه «اختیار بر» یا شفاف بخواهی، قدرت (= زور) بر دیگران می شود. بدینسان در قدم دوم مجاز (قدرت مطلقه بر) جانشین واقعیت یعنی معرفت (بنا بر حکم فقه) می شود.

ج- وقتی ولایت بر یکدیگر از راه انتقال معرفت به یکدیگر انجام می گیرد، معرفت هائی که مبادله می شوند، می باید شفاف باشند. معرفت مبهم قابل تفهیم و تفاهم نیست. اما وقتی معرفت دست آویز «قدرت بر» می شود، به ضرورت مبهم می شود. زیرا اگر قرار باشد فقه شفاف و قابل انتقال به همگان باشد، محلی برای «ولایت مطلقه فقیه» نمی ماند. از این روست که هر دین یا مرامی دست آویز «قدرت بر جامعه» شود، خود قربانی اول «قدرت بر» می شود. زیرا بهمان ترتیب که شفافیت از دست می دهد، واقعیت را نیز از دست می دهد و جای واقعیت را مجاز، یا مجموعه احکام ضد و نقیض قدرت فرموده می گیرد. و

د- سر انجام کار به تعطیل عقل می کشد: «تحلیل نکنید، اطاعت کنید» حکم بر تعطیل عقل بود که «ولایت مطلقه» صادر می کرد. هر چند، به ظاهر، همان تعطیل قوه عاقله است که با «ولایت مطلقه» ملازم است، اما نیک که بنگری، حکم بر تعطیل عقل صادر کننده خود نیز هست. زیرا قدرت حاکم بر عقل است که حکم می کند: «تحلیل نکنید، سؤال نکنید، اطاعت کنید». عقلی که در سیطره قدرت مطلق نباشد، این حکم را تصور نیز نمی کند چه رسد به تصدیق و صادر کردن آن.

بدینسان، جریان تبدیل واقعیت به مجاز، جریان تبدیل شفافیت به ابهام است: در «ولایت مطلقه فقیه»، نه ولایت، نه مطلقه و نه فقیه شفاف هستند و نه چیزی جز ولایت مطلقه قدرت (زور) می توانند باشند و با هستند. در تجربه، ولایت مطلقه فقیه، همچون ولایت های مطلقه ایدئولوژیها، ولایت مطلقه زور شد. زیرا، از آغاز، محتوایی جز قدرت (= زور) نداشت و جز آنچه شد، نمی توانست شد.

افزون بر جانشین واقعیت شدن مجاز که در پرده ابهام انجام می گیرد، مجاز دیگری را پرده ابهام می پوشاند که تبعیض است:

۱/۵- به ظاهر، تبعیض به سود «فقیه» (سپردن ولایت مطلقه بدو)، نه تبعیض که مسئولیت و تکلیف بر مشقتی است. اما در حکم که نیک بنگری، می بینی، مجموعه ای از تبعیض ها است که در پرده ابهام مخفی هستند.

الف- عقل آزاد خلق و تولید می کند. عقل قدرت مدار، بخاطر تبعیضی که به سود قدرت - که مجاز است و از خود هستی ندارد - برقرار کرده است، نازا است. بنا بر این، از خلق و تولید ناتوان است. تنها می تواند توجیه کند و توجیه بکار بردن قدرت. حال اگر بدین محک در احکام عقل قدرت مدار بنگری می بینی، جز توجیه نیستند و توجیه ها نیز، همه، یا توجیه به کار بردن زور و یا توجیه پی آمدهای بکار بردن زور

هستند. چنانکه «فعلاً سؤال نکنید» توجیه شکست در جنگ و «تحلیل نکنید» توجیه اطاعت از قدرت است.

ب- پرسیدنی است: اگر هر اطاعتی اطاعت از قدرت است، پس بیان قرآن^۱ بیان قدرت است چرا که رابطه خالق با مخلوق را، حتی رابطه مردم با پیامبر و ولی را رابطه اطاعت می کند. یعنی به سود قدرت، تبعیض برقرار می کند. از ابهام های بسیار غلیظ که موجب استقرار استبدادها و از خود بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت شده است، یکی ابهام در مقام و موقع و جای اطاعت است. آنها که دین را بیان قدرت گردانده اند، غافلند که اگر اطاعت، اطاعت از قدرت باشد، اطاعت از خدا، اطاعت از قدرت می شود و قول خدا، قول زور می گردد و دعوت نه به خدا که به قدرت (= زور) است. حال آنکه، در رابطه انسان با خدا،

- در مقام پذیرفتن دین، نه اکراه هست و نه اطاعت محلی پیدا می کند.^۲ پس از پذیرفتن،

- خدا و طاغوت دو محور را تشکیل نمی دهند که اطاعت از خدا را نفی طاغوت بخوانیم، بلکه نفی طاغوت بیرون آمدن از ظلمات زور مداری به فراخنای نور است.^۳ در فراخنای نور، انسانی که آزاد می شود و رشد می کند، هدایت خویش را بر عهده می گیرد^۴ و هدایت خداوندی صراط مستقیم را بدو می نمایاند.^۵ در این مقام، این انسان است که فعال است و اطاعت جز پیروی از قواعد هدایت در صراط رشد در آزادی نمی تواند باشد و نیست. و گرنه خداوند هیچ ستم نمی کند و زور نمی گوید.^۶

در رابطه با ولی امر

- موقع تصمیم، موقع شور است. در این موقع، نه اطاعت محل پیدا می کند و نه ممکن است. وقتی شورا تصمیم گرفت، موقع، موقع اجرا و انسان در موضع مجری قرار می گیرد و اطاعت در مقام اجرای تصمیم محل پیدا می کند.

بدین قرار، در آنچه به تعقل مربوط می شود، نه مقام (اندیشیدن) و نه موقع (زمان اندیشیدن) و نه محل (چند و چون اندیشیدن)، مقام و موقع و محل اطاعت نیست و در این مقام و موقع و محل، نه اطاعتی از خدا و پیامبر و ولی امر «از شما» مقرر است.

بدین قرار، فرآورده عقل قدرتمدار تبعیضهایی در بر دارد که از خود واقعیتی ندارند. از این رو

۱/۶ - در جای خود توضیح داده ام که زمان و مکان زور صفر و نقطه و زمان و مکان آزادی بی نهایت هستی است. اینک فرآورده های عقل را با این میزان می سنجیم: عقلی که یکسره تابع قدرت (= زور) می شود، فرآورده های خالی از واقعیت دارد. به سخن دیگر، زمان و مکان واقعی در آن فرآورده یا صفر یا نقطه است. زیرا زمان و مکان را ذهن قدرتمدار معین می کند. فرض می کنیم فرآورده چنین عقلی، شکلی از اشکال قدرت (= زور) باشد. از این احکام، در تاریخ قرن بیستم، نمونه ها که در سرنوشت ملت ها مؤثر افتاده اند، یکچند داریم: حکم هیتلر بر سوزاندن شهرها و جنگلها و جز زمین سوخته بدست قوای متفقین ندادن که بلاجرا ماند و حکم خمینی «جنگ تا آخر ادامه دارد» که با سر کشیدن (جام زهر)، ناتمام رها شد. اما نباید پنداشت که تنها این نوع مسئولان از این نوع احکام صادر می کنند. در زندگی عادی، اشخاصی که خود را

۱- سوره آل عمران آیه ۳۲ و ۱۳۲ و نساء ۵۹ و...

۲- سوره بقره، آیه ۲۵۶ و یونس ۹۹ و...

۳- سوره بقره، آیه ۲۵۷

۴- سوره یونس، آیه ۱۰۸ و اسراء ۱۵

۵- سوره نساء، آیه ۶۸ و انسان ۲ و...

۶- سوره نساء، آیه ۴۰ و...

بدست خشم می‌سپارند، از این نوع احکام صادر و اجرا می‌کنند.

اینگونه احکام را از چند نظر می‌توان سنجید: حکم زمین سوخته تحویل دشمن بدهید بلادرنگ می‌باید انجام می‌گرفت و در سراسر آلمان هم می‌باید انجام می‌گرفت. حکم جنگ تا رفع فتنه نیز می‌باید در زمانی که جنگ جریان داشت و دست کم تا از میان برداشتن «فتنه اول» که صدام و رژیم او بود، اجرا می‌شد. بنا بر این، در هر دو حکم، واقعیتی که جنگ است زمان (طول مدت جنگ) و مکان (آلمان در جنگ دوم و عراق در جنگ ایران و عراق) را دارد. اما این دو حکم بر طبق حکم دیگری، یعنی حکم در بردارنده آرمان و هدف، صادر شده‌اند. در این حکم، حضور زمان و مکان نزدیک به صفر است:

- آرمانی که به خاطر آن هیتلر دست به جنگ زد، ایجاد «فضای حیاتی» برای «نژاد برتر» بود. پس فضا می‌باید از «نژادهای پست» پاک می‌شد. حکم «زمین سوخته تحویل دشمن دهید» وقتی صادر شد که زمان و مکان آرمان صفر شده بود. چون نه تنها «فضای حیاتی» به تصرف قوای آلمان در نیامده بود، بلکه سرزمین آلمان به تصرف قوای متفقین در می‌آمد و زمانی برای واقعیت بخشیدن به «آرمان» نمی‌ماند. آرمان امکان تحقق هیچ نداشت. هیتلر نیز می‌باید خودکشی می‌کرد و جسد او نیز می‌باید سوخته می‌شد تا بدست دشمن نمی‌افتاد. اما نباید پنداشت که تصدیق شکست (فضای حیاتی امکان تحقق ندارد) بخاطر شعور هیتلر بر صفر شدن زمان و مکان بود و بدین شعور، دستور تبدیل آلمان به زمین سوخته را داد. بلکه حکم «فضای حیاتی» خالی از زمان و مکان است. چرا که حکم، بدون، اعتناء به واقعیت‌ها، از جمله، زمان و مکان، صادر شده‌است. شکست هیتلر در جنگ، گویای این واقعیت است که او بر محور «نژاد برتر»، حکم می‌کرد. این نژاد «فضای حیاتی» لازم دارد و آن را، از راه جنگ، باید برای او ایجاد کرد. پی آمدهای این حکم، در زمان‌های کوتاه و دراز و در مکان (آلمان و اروپا و بسا جهان) در نظر گرفته نشده بودند. از آنجا که می‌باید حکم از راه جنگ به اجرا در می‌آمد، پس زمان و مکان را نه واقعیت (جامعه‌های در رابطه) که «پیشوا» معین می‌کرد. او بود که زمان و مکان جنگ را معین کرد و چون به زمان و مکان واقعی اعتناء نکرد، سر انجام گرفتار جنگ با جهان شد و کارش به خودکشی و سوزانده شدن کشید.

- آرمانی که به خاطر آن خمینی حکم به «جنگ تا رفع فتنه» داد، از میان برداشتن «دولت کفر» در عراق و استقرار دولت ولایت فقیه در آن کشور بود. او نیز، زمان و مکان واقعی (زمان و مکانی که واقعیت در آن عمل می‌کند) را با زمان و مکانی ذهنی جانشین کرد که حتی واقعیت جنگ نیز از آن محروم بود. توضیح اینکه زمان و مکان و چند و چون جنگ را نیروهای در جنگ و موقعیت‌های منطقه‌ای و جهانی معین نمی‌کردند، بلکه حکم خمینی معین می‌کرد. بارها، این موقعیت‌ها و توانائی‌های نیروهای مسلح به او خاطر نشان شد، اما حکم بر «جنگ» تا رفع فتنه» بر قرار ماند. در واقع، عرصه اصلی جنگ، عرصه زمان و مکان واقعی - که «رهبر» آن را تا حد صفر ناچیز می‌کرد - با زمان و مکان ذهنی که رهبر آن را بی‌نهایت می‌گرداند، جانشین می‌شد. اما جنگ در مکان و زمان واقعی جریان داشت و چون به شکست انجامید، او جام زهر آلود را سر کشید.

بدین قرار، هر بار و به نسبتی که عقل زمان و مکان ذهنی را جانشین زمان و مکان واقعی می‌کند، فرآورده‌اش، کمتر وجودی از خود دارد. در حقیقت،

۱/۷ - فرآورده عقل قدرت مدار هرگز وجود مستقلی پیدا نمی‌کند و همواره صفت چیزی یا نسبت دادن چیزی به چیزی است. بدین خاطر

است که زمان و مکان خاص خود را ندارد. زمان و مکان آن را عقل قدرت مدار معین می‌کند. برای مثال، عقل آزاد یک خاصیت فیزیکی یا شیمیایی را کشف می‌کند. این خاصیت شرایط زمانی و مکانی خاص خود را دارد. عقل قدرت مدار از این نوع کشف‌ها ناتوان است. در عوض، می‌تواند از کشفها در تخریب استفاده کند. چرا می‌تواند؟ زیرا ثنویت را محدوده فعالیت خود می‌کند و آنچه در آن نمی‌گنجد را اندر نمی‌یابد. حال آنکه خلق فرآورده‌ای که از خود وجودی داشته باشد، نیازمند محیط شدن عقل به موضوع کار خویش است. حال اگر بیرسیم در محدوده ثنویت تک محوری چه می‌گنجد؟ پاسخ این می‌شود که، جز نسبت دادن چیزی به چیزی یا دادن صفتی به موصوفی، چیزی نمی‌گنجد. چرا که رابطه فعال مایشائی که خاص محور فعال است و فعل پذیری که ویژه محور فعل پذیر، تنها محدوده چنین عقلی است. در این محدوده، جز فعالیت محور فعال و فعل پذیری محور فعل پذیر، دیده نمی‌شوند. هر رویدادی، در این فعال مایشائی و فعل پذیری، فرو کاسته می‌شود. از این رو، چنین عقلی تنها می‌تواند کشف و ابتکار را، و اغلب نیز در تخریب، بکاربرد. زیرا از دید چنین عقلی، آن فعالیت بکار بردنی است که ترجمان فعال مایشائی باشد. و فعال مایشائی تحقق پیدا نمی‌کند مگر به تخریب. در جریان فروکاستن، کار عقل در دادن صفت به این یا آن محور محدود می‌شود. بار دیگر، به احکامی که آقایان بوش و خامنه‌ای و همانندشان صادر می‌کنند، باز گردیم و ببینیم دو محور خیر و شری که می‌سازند، وجود دارند. آنها تنها به یکی صفت خیر و به دیگری نسبت شر می‌دهند تا خشونت و جنگ را موجه بگردانند.

و اگر بیرسیم در محدوده ثنویت دو محوری، عقل چه می‌تواند بسازد، می‌بینیم ساخته‌های عقل، مجموعه‌ای از واقعیت و مجاز می‌شود. اما از آنجا که سر انجام در کنش و واکنش دو محور با یکدیگر، یکی مسلط و دیگری سلطه پذیر و حد اکثر متقابلاً مسلط و سلطه پذیر می‌شوند، ساخته‌ها مستقل از این دو محور نمی‌شوند. به سخن دیگر، بدون این دو محور، چون حباب می‌ترکند و کار عقل در تصور انواع فعل و انفعال‌ها میان دو محور خلاصه می‌شود. اقتصاد، جامعه‌شناسی، اخلاق و ... که بر این دو محور ساخته شده‌اند، همه، در انواع روابط دو محور خلاصه هستند. ایدئولوژی که این یا آن بیان قدرت هستند، نیز، تحلیل رابطه‌های دو محور و توصیف صفت‌هایی می‌شوند که رابطه‌ها و عملهای قرار گیرندگان در این دو محور، پیدا می‌کنند. برای مثال، عرضه و تقاضا، در بازار، تحلیل رابطه فروشندگان و خریداران و توصیف صفات هر یک از دو دسته را نمایان می‌سازد. بدیهی است که عقلی که ثنویت دو محوری را راهنما می‌کند، از این واقعیت غفلت می‌کند که به بازار نقش خدا را می‌بخشد. در نتیجه راه‌حلهایی که پیدا می‌کند، از محدوده‌ای که بازار است و در آن دو دسته فروشندگان و خریداران زور آزمایی می‌کنند، فراتر نمی‌روند. بدیهی است که در این محدوده، انواع بازارها را تصور کرده‌اند اما در خارج، تنها یک بازار واقعیت یافته است و آنهم بازاری است که در آن دارنده صفت مسلط می‌ستاند و ثروت می‌اندوزد و دارنده صفت زیر سلطه می‌دهد و فقر بر فقر می‌افزاید.

بدین قرار، خلق فرآورده‌ای که از خود وجودی داشته باشد، از عقل آزاد از محورها یعنی، از عقلی امکان‌پذیر است که موازنه عدمی را اصل راهنما گردانده است. پس، در هر جامعه‌ای میزان خلاقیت، بیانگر میزان آزادی عقل است. در جامعه‌هایی که تولید نمی‌کنند، اما مونتاژ و مصرف می‌کنند، اندازه آزادی عقل بسیار پایین است و کوشش در آزاد شدن نخستین کاری است که اعضای آن جامعه می‌باید به آن برخیزند.

۱/۸ - عقلی که آزاد نیست می‌ترسد. از رویارویی با واقعیت‌ها می‌ترسد. از این رو، از علامت‌های آزاد شدن، یکی از میان رفتن این

ترس است. در حقیقت، عقل قدرتمدار تنها بدین خاطر سانسور نمی‌کند که جلو ابراز اندیشه‌های دیگر را بگیرد. بلکه بیشتر از این روست که می‌داند ساخته خودش، در برخورد با واقعیت، چون حباب می‌ترکد. عقل‌های قدرت مدار اغلب می‌دانند که ساخته آنها نه از خود موجودیتی دارد و نه قابل تجربه است. از این رو، خشونت را روش اصلی می‌کنند تا هدفی را معقول جلوه دهند و بدان، خشونت را توجیه کنند:

الف - چون عقل‌های قدرتمدار می‌دانند نا حق با حق و مجاز با واقعیت نمی‌توانند رابطه برقرار کنند، پس ساخته آنها که نا حق و مجاز است، - وقتی این ساخته مرام یا روشی است - نمی‌تواند، بکار واقعیتی آید که انسان است. نه در رابطه او با خود و نه در رابطه‌اش با انسان‌های دیگر و نه در رابطه‌اش با واقعیتها. زیرا مرامی که بیان قدرت (= زور) است و روشی که ترجمان قدرتمداری است، تجربه کردنی و در تجربه بکار بردنی نیستند. بنا بر این، زور برای اینکه انسان با قالب جور شود، لازم می‌شود.

ب - تنها انسان نیست که باید با قالب جور شود، پدیده‌های طبیعی نیز می‌باید قالب بپذیرند. رفتار با رشته‌های علمی که از «دیالکتیک تضاد» فرمان نمی‌برند، در «روسیه شوروی»، همچنان ضرب المثل است. ج - اگر تمامی استبدادها، بخصوص استبدادهای فراگیر، زور و خشونت را روش اصلی می‌کنند، بدین خاطر است که بشر را دارای طبع شرور می‌شمارند و یا مدعی می‌شوند، زنگار از خود بیگانگی را جز به زور نمی‌توان زدود: مصلحت انسان توجیه می‌کند خشونت را!

حال آنکه عقل کامل آزاد نادر است. بنا بر این، فرآورده‌های عقل‌ها حق ناب و علم قطعی نمی‌شوند. اگر جریان آزاد اندیشه‌ها بر قرار باشد، هم فرآورده‌ها نقد می‌شوند و هم عقل‌ها آزادتر می‌گردند. در حقیقت،

۱/۹ - عقل قدرت مدار با حد گذاری شروع می‌کند. تمامی فرآورده‌های عقل قدرت مدار نخست به حد شناخته می‌شوند. مثل مسلمان مکتبی، مسلمان غیر مکتبی و ... علت هم آنست که فرآورده‌های چنین عقلی، ترجمان ثنویت هستند. در اینجا، نوعی از حد گذاری را توضیح می‌دهم که بیانگر خالی بودن فرآورده عقل قدرتمدار از وجود است: عقل قدرتمدار کلمه را نگاه می‌دارد و معنی آن را تغییر می‌دهد. پوپر بر اینست {۵} که افلاطون بدین روش بیان استبداد فراگیر را ساخت و قرآن، به این کار، کلمه طیبه را خبیثه^۱ گرداندن می‌گوید. پوپر کلمه عدالت را مثال می‌آورد که افلاطون کلمه را نگاه می‌دارد اما بدان تعریفی می‌دهد که ضد معنای عدالت است. اما به اصول راهنمای اسلام، از جمله به اصل عدالت - آنها هم که انکار نکرده‌اند - معنائی ضد معنائی داده‌اند که قرآن به کلمه داده‌است.^۲ خواننده حق دارد پرسد: تغییر معنی، چه ربط با حد گذاری دارد؟ پاسخ می‌دهم: تغییر در معنی با نوعی از حد گذاری شروع می‌شود که حق را نا حق، موجود را ناموجود می‌کند و به قدرت نقش اصلی را می‌دهد. برای مثال، افلاطون میان انسانها سلسله مراتب (حدها) برقرار می‌کند: نخبه‌ها که به سه مزیت، نژاد و تعلیم و تربیت و سلسله ارزش‌ها، از عوام مشخص می‌شوند. بعد مردم عادی که شرور نیستند و آنگاه مردان پست که شرور هستند و سر انجام زنان قرار می‌گیرند که از مردان شرور و پست، در جریان انحطاط، بوجود آمده‌اند {۶} و عبور از مرزهایی که انسان‌های نابرابر را از یکدیگر جدا می‌کنند، را جنایت می‌خواند. عدالت را عبارت می‌داند از اینکه «هر کس در جای خود قرار بگیرد»: «اگر حاکم حکومت کند، اگر کارگر کار کند

و اگر برده بردگی کند، آن حکومت عادل است.» از دید او، حکومت عادل حکومتی است که پاسدار قشر بندی اجتماعی باشد که او ساخته است. از دید او، با قدرت است که می‌باید عدالت را برقرار کرد. در حقیقت نیز، ساخته ذهنی او، بدون مداخله قدرت (= زور) اجرا کردنی نبود و با بکار بردن زور هم اجرا نشد. بدین سان عدالت که شاخص حق از ناحق است و میزانی که رعایتش سبب از میان برداشتن زور می‌شود، خود زوری می‌شود که می‌باید انسانها را در قالب هائی نگاه دارد که ساخته ذهن فیلسوف هستند. بدین قرار، ساختن تمامی فرآورده‌های عقل قدرتمدار با حد گذاری شروع می‌شوند تا برای قدرت (= زور) نقش پدید آید و بود را نبود یا حق را نا حق بگرداند. لیبرالیسم همین کار را با آزادی می‌کند: آزادی هر کس آنجا پایان می‌پذیرد که آزادی دیگری از آنجا شروع می‌شود. با این تعریف از آزادی، پاسدار مرزها میان فردها با یکدیگر، قدرت است. اینک نیک در دو مثال توجه کنید: عدالتی که افلاطون تعریف می‌کند، تنها نابرابری نیست، مایه از قدرت دارد و قائم به قدرت (= زور) نیز هست. آزادی نیز تنها مرزهای فردیت نیست، بنفسه قدرت (= زور) و متکی به قدرت پاسدار این مرزها نیز هست. و بدیهی است که آن عدالت و این آزادی تخریب روزافزون بهار می‌آورند که آورده‌اند و می‌آورند:

۱/۱۰ - حال اگر در مرز گذاریها بنگری می‌بینی تغییر در واقعیت به قصد جهت تخریبی دادن به عمل آدمی و محل پدید آوردن برای قدرت و توسعه عرصه کاربرد آن است. چنانکه عقل قدرت مدار، از دانش فیزیک و شیمی، سلاح به قصد ویرانگری می‌سازد. پرسشی که محل پیدا می‌کند اینست: آیا عقل قدرت مدار نخست ویرانگری را به نظر می‌آورد و آنگاه در واقعیت دستکاری می‌کند تا تخریب محل پیدا کند و یا ویرانگری ذاتی فرآورده‌های عقل قدرتمدار است؟ اسطوره‌ای که عقل قدرتمدار می‌سازد و اصل راهنمای خود می‌کند، تضاد است. می‌دانیم که ویرانگری ذاتی تضاد است. اما نیک که بنگری می‌بینی ویرانگری روش است. عقل قدرتمدار، بدون اصل تضاد، نمی‌تواند ویرانگری را، بمثابه روش، حتی تصور کند.

با وجود این، در اینجا، نوعی ویرانگری را شناسائی می‌کنیم که، از رهگذر جانشین واقعیت کردن مجاز، ممکن می‌شود: فرآورده عقل آزاد از خود هستی دارد و به نسبتی که عقل آزاد است، فرآورده‌اش از مجاز مبراست. به سخن دیگر، به نسبتی که عقل از آزادی غافل و به قدرت معتاد می‌شود، فرآورده‌هایش از واقعیت کمتر و از مجاز بیشتر سهم دارند. اما نشانیدن مجاز به جای واقعیت، از راه تخریب بعمل می‌آید و توجیه گر تخریب‌هاست که در پی می‌آورد. برای مثال، یک زوج را یک ضد گرداندن، جاذبه متقابل را که محلی برای پیدایش و عمل قدرت (= زور) باقی نمی‌گذارد، در رابطه تضاد که زور را ضرور می‌گرداند، از خود بیگانه کردن است. فرض کنیم زن و مرد را که دو انسان برابر هستند و به یمن فضل‌هایی که هر یک را دارند، یک زوج می‌سازند، دو ضد می‌گردانیم. دو ضد گرداندن، با بیشتر از بیست تخریب انجام می‌گیرد. بدین ترتیب:

- ۱ - زور (= تخریب نیرو) باید پدید آید تا میان دو ضد رابطه نابرابر را برقرار کند. و
- ۲ - زور باید در دست قوی‌تر باشد: تخریب رابطه عشق به رابطه اطاعت مادون از مافوق.
- ۳ - اختیار مرد بر زن که هراندازه مطلق‌تر باشد، زن مطیع‌تر و عفت و... در او بیشتر تصور می‌شود: تخریب زن و ملحق کردن او به حیوان.^۳

۳- افلاطون در «تیمائوس» زن را نتیجه تغییر مرد در جریان انحطاط می‌خواند (به نقل جامعه باز و دشمنانش، ص ۴۷) و سیاست از ارسطو و باب تکوین در تورات و...

۱- سوره بقره، آیه ۷۵ و نساء ۴۶ و مائده، ۱۳ و ۴۱ و در سوره ابراهیم، آیه ۲۴ تا ۲۶. کلمه‌های طیبه و خبیثه را مقایسه می‌کند.

۲- اصول راهنمای اسلام از ابوالحسن بنی‌صدر، فصل عدالت و کتاب عدالت از ابوالحسن بنی‌صدر.

۴ - زن را ناچار دون انسان و فسادپذیر می‌شمارند. از اینرو ضرورت بکار بردن قدرت از سوی شوهر برای جلوگیری از فساد زن و در نتیجه فساد خانواده و جامعه: تخریب اصل برائت و بنا گذاشتن بر اصل بزهداری زن.

۵ - تقدم مصلحت خانواده بر حقوق زن که به سلب حقوق انسانی از زن انجامیده است.

۶ - محرومیت زن از آموزش و پرورش بدین دست آویز که امکان فساد او را بیشتر می‌کند.^۱

۷ - تخریب استعدادها و حقوق زن و حقوق او از راه انکار وجود این استعدادها و حقوق در او: «زن ناقص العقل است» و...

محور رابطه شدن قدرت (= زور) دو تخریب زیر را نیز به بار می‌آورد:

۸ - چون بنا بر اطاعت می‌شود، امر دادن و امر پذیرفتن جانشین شور کردن می‌شود و خانواده را که در حالت آزاد یک شورا است، بدل به خانواده‌ای از خود بیگانه می‌کند، که در آن، کار هر عضو در برقرار کردن رابطه قوا به سود خویش است. در نتیجه،

۹ - دو جریان اطلاعات و اندیشه قطع می‌شوند: خانواده دستگاه تخریب انسان در استعدادها و حقوق می‌گردد. مبادله معرفت‌ها که سبب رشد می‌شود جای به انواع سانسورها و تفتیش عقیده می‌سپارد.

۱۰ - تقسیم کار بر مدار قدرت که تخریب استعدادها و مرد و زن و بیشتر زن را ایجاب می‌کند.

۱۱ - جانشین ارزشها شدن ضد ارزشها: تخریب مرد از راه شناختن «حق» دروغ گفتن برای او و «حق» بکار بردن اشکال دیگر قدرت، بنام «مصلحت خانواده»، باز برای او. به قول افلاطون تنها «رئیس» حق دارد دروغ بگوید!

۱۲ - تخریب آزادی‌ها بمعنای غافل شدن زن و مرد از آزادی خویش و مردانه شدن باور و پیروی اعضای خانواده از باور مرد و از خود بیگانه شدن باور از بیان آزادی در بیان قدرت.

۱۳ - مالکیت انحصاری شوهر بر ابزار قدرت، ثروت، دانائی و اطلاعات و حق قضاوت و مجازات (وظایف شوهر)، شوهر را در شخصیت انسانیش تخریب می‌کند. و مادر و فرزندان را تابعان ولایت مطلقه پدر می‌گرداند.

۱۴ - خانواده یک واحد قدرت می‌شود در رابطه با واحدهای قدرت دیگر (خانواده‌های دیگر). در نتیجه، بخش رو به توسعه‌ای از نیروهای محرکه (استعدادها، دانسته‌ها و درآمدهای) خانواده، در هزینه‌های «منزلت اجتماعی یابی»، تخریب می‌شود.

۱۵ - تخریب حقوق معنوی و عواطف انسانی چرا که ابراز آنها از آمریت پدر می‌کاهد و یا زن را در موقعیت گدای شفقت و محبت و ... شوهر قرار می‌دهد.

محور شدن قدرت که حاصل تضاد است، ویرانی‌های بس خطرناک دیگری را ببار می‌آورد:

۱۶ - از آنجا که معیار حق رئیس خانواده بمثابة "مصدر بیم و امید است" به جای آنکه شخص به حق سنجیده شود، حق به شخص سنجیده می‌شود: تخریب حق.

۱۷ - از آنجا که حق، به شخص بمثابة مدار قدرت، سنجیده می‌شود، مصلحت بمعنای توقع قدرت بر حق تقدم قطعی پیدا می‌کند: تخریب مضاعف حق و همگانی شدن تقدم و حاکمیت مصلحت بر حق. در نتیجه،

۱۸ - از میان رفتن فضای به و بهتر و جانشین شدن مدار بسته «بد و بدتر» و سرانجام

۱۹ - جانشین شدن رشد قدرت که از رهگذر تخریب انسان و طبیعت میسر می‌شود. و

۲۰ - تخریب عمومی انسان‌ها در روان و تن. امری که دارد در همه جامعه‌ها همگانی می‌شود.

بدین قرار، عقل قدرت مدار از راه تخریب‌ها است که فرآورده‌های خالی از وجود می‌سازد و بدان ویرانی بر ویرانی می‌افزاید. هنوز ویرانی‌های دیگر بوجود می‌آیند که در جای خود می‌شناسانم. اگر حاصل کار عقل قدرت مدار تنها خالی کردن فرآورده هایش از وجود و ویرانگری را روش کردن و ویرانی بر ویرانی افزودن بود، برای آنکه اهل خرد اهمیت آزادی عقل را در یابند، کفایت می‌کرد. و هنوز، اندکی بیش از ویران گریهای عقل قدرتمدار را نشانخته‌ایم.

۱/۱۱ - از آنچه نوشته آمد برمی آید که الف - چرا مصلحت را قدرت می‌سازد و به جای حق می‌نشانند و ب - حق را هستی است و مصلحت فاقد هستی است و ج - حق در هستی مستقل است و مصلحت به خودی خود میان تهی است و باید از قدرت کسب هستی کند چرا که خود هستی ندارد و زاده رابطه قوا است. حال اگر توجه را بیشتر کنیم می‌بینیم، مصلحت هیچ چیز جز حق را ناحق کردن نیست. این کار ستم و فساد است. اگر حق هستی دارد، باید هستی را از حق ستاند تا ناحق شود. هستی را از حق ستاندن، از میان بردن زندگی است. با مثال هائی این تخریب کامل را شفاف ببینیم:

* در ایران بنا بر اصل تقدم مصلحت بر حق، «مجمع تشخیص مصلحت» تشکیل داده‌اند. از کارهای این مجمع یکی این است که مجلس طرحی را تصویب و «شورای نگهبان» آن را رد و «مجمع تشخیص مصلحت» نظر «شورای نگهبان» را تأیید میکند. این کار، ستاندن حقی از حقوق مجلس است. بنا بر این، «مصلحتی» که «مجمع» تشخیص می‌دهد، ناحق کردن حق یا گرفتن حقی از مجلس است. اما از کجا بدانیم عمل مجلس حق و نقض آن ناحق بوده است؟

در پاسخ می‌توان گفت: بنا بر فرض که تشخیص حق از ناحق با «شورای نگهبان» باشد و این «شورا» مصوب مجلس را ناحق (نامنطبق با قانون اساسی و احکام شرع) دانسته باشد، دیگر محلی برای ارجاع موضوع به «مجمع تشخیص مصلحت» باقی نمی‌ماند. بنا بر این، با ارجاع اختلاف مجلس با «شورا» به این «مجمع»، مصلحت جانشین حق می‌شود. اما ملاک تشخیص حق از ناحق ارجاع آن به، «مجمع» نیست بلکه داشتن و نداشتن وجود مستقل است. حق از خود وجود دارد و ناحق خالی از این وجود است. بنا بر این، یکی از دو کار، کار مجلس یا کار «مجمع» می‌باید حق و یکی ناحق یا خالی از وجود است. از این دو، آن کار که بنام مصلحت انجام گرفته‌است، همان حق است که سلب گشته است. اما برابر اصل ۶۲ قانون اساسی، «مجلس... از نمایندگان ملت که بطور مستقیم و با رأی مخفی انتخاب می‌شوند، تشکیل می‌گردد. شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان و کیفیت انتخابات را قانون معین خواهد کرد». اما قانون را مجلس تصویب می‌کند. و در اصل ۹۹ همان قانون تصریح می‌شود: "شورای نگهبان نظارت بر انتخابات مجلس خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و مراجع به آراء عمومی و همه پرسی را بر عهده دارد». بدینسان «شرایط انتخاب شوندگان» را مجلس تعیین

۱- زن و زناشویی از ابوالحسن بنی صدر، دو قسمت اول و دوم. و نیز، در طول تاریخ، آموزش علم به زنان، نهی و دستورها در مطیع نگاهداشتن زنان، در کتاب‌های اخلاق، داده شده‌اند {۷} ممنوعیت آموختن به زنان بر جا بود، تا در انقلاب مشروطیت، مراجع، پس از یک هفته بحث، با افتتاح مدرسه دخترانه موافقت کردند. اما شیخ فضل‌الله نوری فتوی داد که مدرسه دخترانه حرام است. {۸}

می‌کند. با سلب بخشی از این حق، مجلس بخشی از زندگی آزاد خویش را از دست می‌دهد. اما تنها مجلس نیست که حقتش ناحق می‌شود، بلکه اصل ۶۲ بیانگر این واقعیت است که هر ایرانی دارای استعداد رهبری و حق شرکت در اداره امور کشور است. بر فرض که نمایندگی دادن در این حق را جایز بدانیم، محروم کردن داوطلبانها از نامزد شدن، بخشی از حق و تمامی استعداد رهبری آنها و اعضای جامعه را سلب کردن است.

تأمل را که بیشتر کنی می‌بینی حق ذاتی انسان است. بنا بر این، سلب حق به جلوگیری از عمل به حق میسر می‌شود و جلوگیری بدون خشونت و تخریب نمی‌شود. به سخن دیگر، هر حقی که ناحق می‌شود و مصلحت نام می‌گیرد، زور فرموده است.

با وجود این توضیح، پرسش همچنان بر جا است: آنچه را از مجلس گرفته‌اند به «شورای نگهبان» داده‌اند. چرا وقتی از آن مجلس است، حق است و وجودی از خود دارد اما وقتی به «شورای نگهبان» می‌دهند، ناحق می‌شود و وجود خویش را از دست می‌دهد؟ نخست به این دلیل که «شورا» جز در سلب صلاحیت، نمی‌تواند از «نظارت استصوابی» استفاده کند. بنا بر این، کاربردی جز در سلب ندارد. و سپس به این دلیل که «شورای نگهبان» مقام وضع قانون نیست و نباید جانشین آن شود و صلاحیت اعضای آن را معین کند. این عمل سلب حق از آحاد ملت است. و بالاخره به این دلیل که رهبری استعداد و حق ذاتی تمامی پدیده‌های هستی است. بکار بردن این حق نیاز به زور ندارد. نیاز به نبود زور و ممارست در بکار بردن دارد. بکار بردن استعداد رهبری نیاز به تجربه و آموزش دارد. اگر آدمی این استعداد را، آنهم در تشخیص صلاحیت نامزدها، بکار نبرد و قوه رهبریش به اطاعت کردن معنادار شود، انسانی زورپذیر، سلطه‌پذیر و نگویند روز می‌شود. پس تشخیص صلاحیت نامزدها با کسانی است که می‌خواهند به آنها نمایندگی بدهند. «نظارت استصوابی» سلب این حق از مردم است. استصواب در واقع جز همان انتخاب نیست. اما انتخاب، روش است و از خود وجود ندارد، از حق انتخاب و منتخب وجود می‌گیرد. اگر صاحب حق استصواب کند، استصواب از حق انتخاب او وجود می‌ستاند و اگر دیگری خود را قیم صاحب حق بگرداند، استصواب وجود خویش را از حق نمی‌یابد بلکه وام دار قیمومیت یا ناحق است. اما این قیمومیت قهری بنا بر این قدرت (= زور) فرموده است.

بدین قرار، هر مصلحتی که جانشین حقی می‌شود، جز ناحق کردن آن حق، با خالی کردنش از وجود، نیست. مصلحت، بخودی خود، وجودی ندارد و سرانجام از قدرت (= زور) است که کسب وجود می‌کند. زور نیز نیروی از خود بیگانه و از روابط قوای سلطه‌گران و سلطه‌آنان بر سلطه‌پذیران پدید می‌آید.

* اما همگانی‌ترین مثال، مثال «مصلحت ملی»، «مصلحت دولت»، «مصلح ملی» است. استبدادها، بدون استثناء، به «تقدم مصلحت بر حق» قائلند. جز این نیز ممکن نیست. چرا که بود حق نبود زور و استبداد است. اما کدام استبداد است که جرأت کند به صراحت بگوید ناحق می‌گوید و ناحق می‌کند؟ از این رو، از «مصلحت ملت» یا «مصلحت دولت» و «مصلح ملی» دم می‌زند. حال اگر «مصلحت»ها را که دولت‌ها می‌سازند، بیازماییم، هر یک از آنها را ناحق کردن حقی می‌یابیم. برای مثال، دین سالاران حربه «مصلح نظام» را فراوان بکار می‌برند:

- وقتی بنام «مصلحت نظام» از ابراز حقیقتی جلوگیری می‌کنند، در واقع بر راست لباس دروغ می‌پوشانند،

- وقتی بنام «مصلحت نظام» فعالان سیاسی را دستگیر و زیر شکنجه از آنها اعتراف می‌گیرند، نه تنها به انسانها، در تمامی حقوقشان،

تجاوز می‌کنند، بلکه «مصلحت»ی که بعمل در می‌آوردند، جنایتی است که بدون جانی واقعیت پیدا نمی‌کند: عقل قدرتمندار با تخریب خود شروع می‌کند. استبدادیان نیز با جانی کردن خود شروع می‌کنند. بدینسان، متصدیان، از بالا تا پایین، جانبا می‌شوند.

- وقتی، بنام «مصلحت نظام»، منابع طبیعی کشور را به حراج می‌گذارند، مصلحت یعنی همان امتیاز فروشی، جانشین حق نسل امروز و نسل‌های آینده می‌شود: محتوای مصلحت، نیاز دولت دین سالاران به پول است. بابت آن، منابع طبیعی کشور را در اختیار ماوراء ملی‌ها می‌گذارند و حق نسل امروز و نسل‌های آینده، بر کار، و حق همین نسل‌ها بر استفاده از این منابع و حق جامعه‌های امروز و فردا بر نیروهای محرکه ای را از میان می‌برند. از جمله نیروهای محرکه که از دست می‌روند، سرمایه و فن و دانش هستند که دادن امتیاز نتیجه جریانشان به انبران است. و از جمله این حقوق، حق شرکت مردم در اداره امور خویش که امتیاز فروشی گزارش بی‌خداشای بر سلب آنست ...

- وقتی بنام «مصلحت دین» و «مصلحت عوام» که خود آن را تشخیص نمی‌دهند» استبداد دین سالاران توجیه می‌شود و به دین سالاران ولایت مطلقه‌ای داده می‌شود که می‌تواند بنام مصلحت حکمی از احکام دین را بلا اجرا بگردانند، ما دیگر با تقدم همه زمانی و همه مکانی مصلحت بر حق سر و کار داریم. با استقرار این تقدم، واقعیتی که دین است و واقعیتی که انسان‌ها و حقوق آنها هستند، با مصالحی جانشین می‌شوند که وجود خارجی ندارند. در حقیقت، هیچ مصلحتی از پیش وجود ندارد. در جریان ناحق کردن حق در ذهن قدرتمنداری پدید می‌آید که، بنا بر توقع قدرت، حقی را ناحق می‌کند.

بدین قرار، حق وجود دارد و این وجود را از ازل تا به ابد دارد. حال آنکه ناحقی که بدان مصلحت نام می‌نهند، از پیش وجود ندارد. تنها در مقام ناحق کردن حق و در ذهن ناحق کننده حق، پدید می‌آید. اما آیا وجود خارجی پیدا می‌کند یا ذهنی باقی می‌ماند؟ گذار مصلحتی که جانشین حق می‌شود، از امر ذهنی به امر عینی، توسط زور انجام می‌گیرد و در یک رشته تخریب‌ها عینیت پیدا می‌کند

۱/۱۲- از خاصه‌های بارز نقش زور در گذار مصلحت از امر ذهنی به امر عینی، یکی و مهمترین خاصه، قرار گرفتن رهبری در بیرون انسان و جریان نیروی محرکه از داخل به خارج یا جهت یابی آن به تخریب است. توضیح اینکه عقل قدرت مدار نخست خود را از استعداد رهبری محروم می‌کند. پنداری خود را از آن خالی می‌کند تا جای آن را به قدرت بسپارد. از آنجا که قدرت نسبت به انسان خارجی است و از راه تخریب نیروهای محرکه پدید می‌آید، همواره رهبری نسبت به عقل قدرت مدار خارجی است و همیشه به نیروهای محرکه جهتی از درون به بیرون می‌دهد.

بدان خاطر، آشکارترین خاصه عقل قدرت مدار، بیگانه شدن قوه رهبری از آدمی است. حال آنکه خاصه عقل آزاد به درونی بودن قوه رهبری و به کار افتادن نیروهای محرکه، در درون است. آزادی عقل به رهبری استعدادهای ششگانه آدمی، در رشد در آزادی، است. در کارهای خود، فراوان توضیح داده‌ام که بدون رابطه باخارج، ممکن نیست بتوان نیرو را در زور از خود بیگانه کرد. در حال طبیعی، نیرو در فعالیت‌های طبیعی موجود زنده، از جمله انسان، بکار می‌رود. اما اگر آدمی در رابطه تضاد قرار بگیرد، با ضد خود، رابطه‌ای را برقرار می‌کند که الف - رابطه تضاد با خصم است. ب - این رابطه با خارج از خود، با بیگانه، رابطه نیروهای محرکه‌ای می‌شود که از هر دو سو، جهت تخریبی پیدا کرده‌اند. ج - رهبری‌های دو ضد، تحت امر قدرت (= زور)، قرار می‌گیرند. از اینجا بعد، د - قوه رهبری رابطه خود را با استعدادهای و حقوق ذاتی انسان،

قطع می‌کند و با قدرت (= زور) برقرار می‌کند. راست بخواهی، در حالت طبیعی که قوه رهبری با استعدادهای دیگر رابطه مستقیم دارد و فعالیت‌های آنها را هماهنگ می‌کند. اما، همین قوه، در حالت غیر طبیعی، در رابطه تضاد، بعنوان عامل قدرت، نیروهای محرکه را در جهت تخریب استعدادها بکار می‌برد. عامل قدرت شدن استعداد رهبری آن را نسبت به استعدادهای انسان بیگانه می‌کند. بدینسان، در حالت آزاد، رابطه قوه رهبری با استعدادها - که رابطه درونی است - تعیین کننده رابطه با دیگران و محیط زیست است. اما، در حالتی که قدرت مدار می‌شود، رابطه با بیرون چند و چون رابطه با درون را معین می‌کند. در نتیجه، د - فرآورده عقل قدرت مدار محتوایی جز زور پیدا نمی‌کند. اما زور از خود بیگانه نیرو است و، به محض از میان رفتن تضاد، از میان می‌رود. به سخن دیگر قدرت (= زور) هیچگاه از خود هستی ندارد. هستی آن از نیرو و رابطه تضاد است. با وجود این، از آنجا که رابطه تضاد با دیگری، برای هر دو ضد، قدرتی را هدف می‌کند که بدان، می‌توان بر ضد مسلط شد، رابطه دو ضد، رابطه با قدرت می‌شود. از این پس، و - عقل قدرت مدار به قدرت که از خود وجودی ندارد، نه تنها وجود که مقام ولایت مطلقه می‌بخشد. اسطوره قدرت اینسان ساخته می‌شود و مدار عقل می‌گردد. پنداری قوه رهبری، همان قدرت است که در بیرون از آدمی قرار گرفته است. زورمدارها جریان از خود بیگانگی را تا آنجا پیش می‌روند که، میان خود با قدرت، اینهمانی تصور می‌کنند و خود را قدرت و بدین صفت رهبر خود و دیگران می‌پندارد. اما نیک که بنگری می‌بینی فرآورده عقل قدرتمدار بیانگر غیبت قوه رهبری آزاد و حضور قدرت (= زور) است. چرا که فرآورده چنین عقلی در تحکم خلاصه می‌شود. حال آنکه در فرآورده عقل آزاد، زور غایب و حضور و استقلال قوه رهبری مشهود است. از این رو، در تمامی فعالیت‌های عقل آزاد، رهبری در خود انسان قرار می‌گیرد و در تمامی فعالیت‌های عقل قدرت مدار، رهبری در بیرون انسان قرار می‌گیرد. بیشتر از این، در هر فرآورده عقل آزاد، رهبری بطور شفاف در آن، اظهار می‌شود حال آنکه در فرآورده عقل قدرت مدار، رهبری مبهم است و در فرآورده ابراز نمی‌شود. چند مثال به آدمی امکان می‌دهد این خاصه را همواره در یاد نگاه دارد و بدین تذکار، عقل خویشتن را آزاد نگاه دارد:

* هرکس خود خویشتن را رهبری می‌کند.^۱ رهبری هرکس در خود او است.

* بنا بر حکم عقل قدرتمدار، «ولایت هرکس از آن ولایت مطلقه فقیه، قطب، پیشوا، و... است» در این حکم، رهبری فقیه و... نیز در بیرون است. زیرا خود او، بعنوان فرد، تحت رهبری مطلقه «فقیه» و... است. ظاهر اینست که «رهبر» خود فقیه و... است و رهبری او بر خویش مطلق است. اما این ظاهر بینی حاصل غفلت از این واقعیت است که او در خود می‌باید از دید «ولایت مطلقه» (= قدرت مطلق) بنگرد و خویشتن را تابع ایجابات قدرت بگرداند.

در دو فرآورده بالا از دید دیگری که بنگریم می‌بینیم: در حکم اول (بمثابه فرآورده عقل آزاد)، توان رهبری هر انسان بطور شفاف تصدیق شده است. هم به این دلیل که رهبری ذاتی هر پدیده است و هم به این دلیل که رهبری مستقل و بنا بر این، در خود انسان و آزاد از تابعیت قدرت است. حال آنکه، در حکم دوم، الف - استعداد رهبری و امامت ذاتی، انکار می‌شود و ب - رهبری (= اختیار و قدرت مطلق) از انسانها بیرون می‌رود و در فقیه قرار می‌گیرد. اما آیا این فقیه است که رهبری

۱-سوره یونس، آیه ۱۰۸ و اسراء ۱۵ و نمل ۹۲ و...

می‌کند و با قدرت است که در پوشش فقیه، رهبری می‌کند؟ پاسخ روشن است: قدرت است که استعداد رهبری فقیه در استخدام او است. از جمله به این دلیل که اگر توان رهبری فقیه فقه را به ناآگاه انتقال می‌داد، جز آزادی نمی‌خواست. اما ولایت مطلقه بمعنای قدرت مطلق جز یک رابطه میان او با خود و دیگران باقی نمی‌گذارد: اطاعت از قدرت مطلق. بدینسان است که قدرت با استفاده از ابهام، خود را جانشین می‌کند. نگون بخت‌تر از همه مستبدی است که می‌پندار صاحب قدرت مطلق است.

* استقلال در رهبری ترجمان عقل آزاد و آزاد شدن به رابطه با خداست.

* تسلیم رهبر شدن تسلیم خدا شدن است یا اطاعت از رهبر اطاعت از خدا است؟

حکم اول، رابطه انسان با خدا، انسان را از حدود - که تنها قدرت (= زور) آن را ایجاد می‌کند - آزاد می‌کند. حکم دوم میان انسان و رهبر حد ایجاد می‌کند. به ترتیبی که توضیح دادیم، حد را تنها قدرت (= زور) ایجاد می‌کند و رابطه را رابطه انسان با قدرت می‌گرداند: ولایت مطلقه اسارت مطلقه انسان می‌شود. رهبری نه در خدا و نه در فقیه که در قدرت قرار می‌گیرد.

در حکم اول که فرآورده عقل آزاد است، استقلال رهبری را شفاف می‌کند. حال آنکه، در حکم دوم، الف - نیروهای محرکه هر انسان در اختیار رهبر قرار می‌گیرد و رهبر خود نیز در اختیار قدرت است. و ب - نه تنها انسانها و رهبر از توان رهبری خالی می‌شوند، بلکه خدا و رهبر پوشش قدرت می‌شوند.

* موازنه عدمی اصل راهنما است.

* موازنه وجودی اصل راهنما است.

در حکم اول، با استقلال در رهبری (تصدیق استعداد ذاتی هر پدیده از جمله انسان) و آزادی انسان از حدود و فعال شدن هماهنگ تمامی استعدادهایش، موازنه عدمی تحقق پیدا می‌کند. در حکم دوم، اصل راهنمای عقل، ثنویت است. ثنویت رابطه قوا است و در رابطه قوا، به ترتیبی که دیدیم، رهبری از انسان به قدرت منتقل می‌شود. در حقیقت، قوه رهبری تابع ایجابات قدرت می‌شود. در فرآورده اول، انسان از قید بیرون آزاد است. بنا بر این، رهبری خویش را بطور کامل دارد. در فرآورده دوم، انسان در بند بیرون است. اما این بیرون کیست؟ در رابطه قوا، بیرون جز قدرت نمی‌تواند شد. این امر که انسانهای تابع قدرت گمان می‌برند بیرون، شخصی است که رهبری می‌کند، حزبی است که رهبری می‌کند و... ناشی از ابهامی است که نمی‌گذارد آنها ببینند که در حقیقت، از قدرت (= زور) اطاعت می‌کنند.

بر آنهاست که بدانند: هر گاه رهبری در بیرون انسان قرار بگیرد، قدرت است که در جلد شخص و... او را آلت فعل کرده است. بنا بر این، هر زمان استعداد رهبری خویش را، در وجود و کار خویش، شفاف نیافتند، وجود ابهام حاکی از انتقال رهبری از آنها به قدرت است. این شفافیت، از جمله از رهگذر بکار گرفتن نیروهای محرکه در رشد، کاملتر می‌شود. چرا که بر وفق حقوق انسان بکار می‌افتد و حال آنکه هر بار که نیروی محرکه‌ای در تخریب بکار می‌رود، حقوق انسان را تضییع می‌کند. از این رو نیاز به پوشش و توجیه، به سخن دیگر، ابهام دارد.

* مصلحت بیرون از حق مفسد است.

* مصلحت مقدم بر حق و حاکم بر آنست.

فرآورده اول از عقل آزاد است. زیرا، حق و مصلحت یکی می‌شوند. رهبری، رهبری حق و شفاف است. اما، در حکم دوم، مصلحت بیرون از

حق قرار می‌گیرد و رهبری نیز بیرون از حق و در مصلحت حاکم بر حق قرار می‌گیرد. اما حق از پیش وجود دارد. حال آنکه مصلحت از پیش وجود ندارد. بنابراین، رهبری آن نیز از پیش وجود ندارد. مصلحت بیرون از حق را قدرت می‌سنجد و متناسب با شرایط زمان سنجش می‌سنجد و کاری جز این نمی‌کند که حق را ناحق می‌کند. بنابراین، قدرت استعداد رهبری را به استخدام خود در می‌آورد. اما با زدودن ابهام‌ها است که می‌توان واقعیت (قوه رهبری به استخدام قدرت درآمده) را جست.

* میان بد و بدتر انتخاب وجود ندارد.

* میان بد و بدتر انتخاب وجود دارد.

فرآورده اول منکر جبر قدرت فرموده و زندان «بد و بدتر» است. در حقیقت، هر بدی با بدتری همراه است تا که انسان بگمان اینکه از بدتر پرهیز می‌کند، بد را بپذیرد. اما به محض اینکه می‌پذیرد، بدتری که بگمان خود از آن گریخته بود، در دم، بد بدتری می‌شود. این بار، از بیم بدتر جدید می‌باید بدتر قدیم را بپذیرفت، غافل از آنکه این جبر تا ویرانگری کامل دست بردار نیست. بدین قرار، اگر آدمی همواره به خویشتن یادآور شود که بد تنها وجود پیدا نمی‌کند و همواره با بدتر همراه است و با پذیرفتن بد اول، گرفتار جبر عبور از بد به بدتر می‌شود، بسا بدان تن نمی‌دهد.

در حکم عقل آزاد، آن رهبری بیان می‌شود که جبر بد و بدتر را نمی‌پذیرد: امامت آزاد است و از آزادی شفافیت کامل می‌ستاند. آزادی هست، رهبری آزاد نیز هست.

حال آنکه بنا بر حکم دوم، رهبری از آن قدرتی است که انسان را زندانی مدار بد و بدتر کرده‌است. اما بد و بدتر، نبود به و بهتر هستند. به سخن دیگر، از خود وجودی ندارند. قدرت (= زور) باید باشد تا حق را ناحق، یا خوب را بد کند و بد را با بدتری همراه بگرداند، تا آدمی به جبر بد و بدتر تن دهد. در این حکم که «میان بد و بدتر انتخاب وجود دارد»، کلمه «انتخاب» بجای جبر قرار داده شده‌است تا عقل معتاد به قدرت را بفریبند. اگر هرکس از خود می‌پرسید: اگر جبری نبود، آیا او با بد و بدتر سر و کار پیدا می‌کرد؟ در می‌یافت آن قدرت (= زور) که آدمی را مجبور می‌کند میان بد و بدتر انتخاب کند، بوجود نمی‌آید اگر انسانها استعداد رهبری خویش را مطیع امر زور نمی‌کردند و تن به زندان بد و بدتر نمی‌دادند. بدینسان، بنا بر جبر، قوه رهبری - که تعطیل کردنی نیست - مطیع بدون اراده قدرت قهاری است که او را به پذیرفتن «بد» ناگزیر می‌کند. و بخلاف حکم اول که از عقل آزاد است، در حکم دوم، رهبری حضور ندارد. باید پرده ابهام را درید و قدرت را عریان دید و دید که استعداد رهبری را به استخدام خویش درآورده‌است.

این مثال‌ها آزاد کننده ترین (فرآورده‌های عقل آزاد) و ویران کننده‌ترین (فرآورده‌های عقل قدرتمدار) هستند. رواج فرآورده‌های عقل آزاد گویای آزادی و رشد فردی و جمعی جامعه و رواج فرآورده‌های عقل قدرت مدار، گویای استبداد و از رشد ماندگی فردی و جمعی یک جامعه‌اند. دنباله این مطالعه، تفصیل بخش اول است:

۲- عقل آزاد رها از تناقض و تضاد

و عقل قدرتمدار در بند تناقض و تضاد است

یکی از اشکال ثنویت، تضاد است. این نوع ثنویت از دیرگاه، در جامعه‌های مختلف، اصل راهنما شده‌است. در ایران ثنویت یزدان و

اهربمن، روشنایی و تاریکی و در غرب مانوی گری اصل راهنما شدند و هنوز نزد بسیاری هستند. در ایران پیش از اسلام، ثنویت تک محوری بود. زیرا، ثنویت، یکی از دو ضد مسلط بود. بعد از اسلام، ثنویت تک محوری که در آن یکی از دو محور فعال مطلق و دیگر فعل پذیر مطلق است، رواج گرفت چه بسا با این تصور که از توحید پیروی می‌شود حال آنکه ضد توحید است. دیالکتیک تضاد نیز ترجمان ثنویت تک محوری است.

آیا اجتماع نقیضین ممکن است؟ آیا عقل می‌باید واقعیت را متناقض ببیند یا اگر متناقض ببیند، بجای واقعیت، ترکیبی از واقعیت و مجاز را دیده است؟ پیش از این دو پرسش، پرسش دیگری محل پیدا می‌کند: اگر عقل - و نه طرز کار او - جمع متناقضان بود آیا می‌توانست واقعیت خارجی را همانسان که هست باز بتاباند؟ نه. زیرا عقل برای اینکه واقعیت را بازتاباند، خود می‌باید بی طرف باشد یعنی جمع متناقضان نباشد. از این رو، واضعان دیالکتیک، آگاه یا نا آگاه، عقل را استثناء کرده‌اند. بهمین دلیل، عقل خالی از تضاد - وقتی دو ضد در بیرون یکدیگر قرار می‌گیرند - نیز هست. چرا که اگر جمع اضداد باشد، از شناختن و خلق ناتوان می‌شود. افزون بر این، عقل قدرت نیست. این قدرت است که خالی از تناقض وجود پیدا نمی‌کند. زیرا بدون تناقض و تضاد، نمی‌توانش ساخت. توجه می‌دهد که بیان‌های قدرت را عقلی نمی‌سازد که خود جمع اضداد است بلکه عقلی می‌سازد که ثنویت را اصل راهنما می‌کند. وگرنه، عقل جمع اضداد، وجود پیدا نمی‌کند. از جمله به این دلیل که ستیز ضدها، فعالیت آن را مختل می‌کند و می‌میراندش.

اما به این پرسش که «آیا اجتماع نقیضین» ممکن است؟ در کتاب «تضاد و توحید»^۲ پاسخ گفته‌ام. با وجود این، در اینجا، آن را از جهتی دیگر، مطالعه می‌کنم: «هر چیز خود و نقیض خود» است. ترجمان ثنویت تک محوری خالص است. در حقیقت، محور دوم که نقش فعل پذیر را بازی می‌کند، همان محور فعال است وقتی سازنده نظر آن را نقیض خویش می‌کند. آیا وقتی هگل حکم می‌کرد هستی در بردارنده نقیض خود نیستی، است و هستی را در نیستی و نیستی را در هستی گذر می‌داد تا هستی متعین را حاصل آن بگرداند، می‌دانست جمع متناقضان او جمع هست و نیست است و به قول سارتر، هستی هست و نیستی نیست تا شما آقای هگل هستی را در آن عبور دهید؟ {۹} و نیز دستگاه دیالکتیکی او، بر فرض که می‌توانست عمل کند، هستی را نیستی می‌کرد چرا که نقض هستی نیستی می‌شود که نیست. اگر فرض کنیم او متوجه این ایراد بوده است و از این رو، یک محور (هستی) را دو محور (هستی و نیستی) کرده است که با نفی خود در یکدیگر، هستی متعین را حاصل کنند، گوییم او باید توجه می‌کرد که دو نقیض در یکدیگر عبور نمی‌کنند مگر آنکه به زور هستی متعین را بوجود آورند. بنا بر این، نه تنها نیاز به وجود دو محور است، بلکه تعیین حاصل از عمل نقیضین بر یکدیگر - بر فرض امکان - از راه رابطه قوا، پدید می‌آید. اما هستی مجرد خالی از زور است. نیستی نیز نیست تا در بردارنده زور باشد. پس زوری که رابطه قوا را برقرار می‌کند، از کجا آمد؟ می‌توان پرسید: چرا دو نقیض، با عبور از یکدیگر، بدون زور، هستی متعین را پدید نمی‌آورند؟ در پاسخ گوئیم عبوری که موجب تعین شود الف - تنها از قدرت (= زور) بر می‌آید و ب - اگر خالق بدون دخالت زور، چنین می‌کند، چه نیاز به عبور است؟ خالق می‌تواند هستی متعین را خلق کند بی آنکه نیاز به زور و یا عبورش در

۱- تضاد و توحید از ابوالحسن بنی‌صدر صص ۲۱۴ - ۲۰۷

۲- همان، مبحث سوم، صص ۲۴۵ - ۲۶۷

نیستی باشد؟ و هگل غافل است از این امر که وقتی هستی در نیستی عبور می‌کند، نیازمند است، بنا بر این، پیش از عبور، متعین است و حاجتی به عبور نیست.

اگر بگوییم عبور هستی در نیستی و نیستی در هستی به ترتیبی که هستی متعین بگردد، هستی متعین را در بردارنده هستی مجرد و نبود آن می‌کند، آیا در هستی متعین زور ذاتی نمی‌شود؟ این زور هستی را ویران می‌کند تا نیستی مطلق بگردد و یا نیستی را که نیست ویران می‌کند تا هستی فعلیت تمام پیدا کند و «ایده سرمدی» بشود؟

ما می‌دانیم که در هستی متعین نیرو وجود دارد. در این هستی، هربار که نیرو جهت ویرانگری پیدا می‌کند از راه تخریب، به پدیده‌های در رابطه تعیین‌های جدید می‌بخشد. به سخن دیگر، نیرو تنها وقتی جهت ویرانگری پیدا می‌کند، آنهم از راه تخریب، دو تعین، یکی مسلط و دیگری زیر سلطه ایجاد می‌کند. حال از فیلسوف که حکم عبور هستی در نیستی و نیستی در هستی را صادر کرده است باید پرسید: اگر عبوری که به تعین می‌انجامد نیاز به زور نداشته باشد، چه نیاز به این دیالکتیک؟ و اگر عبور به نیرو نیاز دارد، نیرو از کجا می‌آید و در پایان سیر جدالی، به کجا می‌رود؟ چرا فیلسوف نمی‌بیند که، بحکم نیاز، هستی که او در نیستی عبور می‌دهد، پیش از عبور، متعین است؟ آیا او نمی‌دید بر فرض که دیالکتیک نقیضین را بپذیریم، حاصل اول آن زور می‌شود و بدین زور، هستی مجرد، متعین می‌شود؟ آیا این نظریه، نظریه عمومی خشونت نمی‌شود؟ بدین قرار، اگر اصحاب دیالکتیک به خشونت نقش اول را داده‌اند،^۱ حکم جبر ساخته خویش را پذیرفته‌اند چرا که این دیالکتیک تولید خشونت را جبری می‌کند.

از اینجا، خطای بعدی هگل معلوم می‌شود: زور هستی را متعین نمی‌کند آن را ویران می‌کند. بنابراین، او نیز همانند همه آلهایی که ثنویت تک محوری را اصل راهنما می‌کنند، عقل خود را محکوم کرده است و وارونه واقعیت را ببیند. مثالهایی از نوع ولایت مطلقه فقیه، ولایت مطلقه حزب پیش آهنگ، ولایت مطلقه قدرت جهانی، و... مثالهای ثنویت تک محوری هستند که عقل بخاطر راهنما کردن این نوع ثنویت و سروکار داشتن همه روزه با این نوع رهبری، آن را واقعیت می‌پندارد و غافل است که در همه این مثالها، ولایت مطلقه از آن زور، زوری می‌شود که از خود هستی ندارد. از آنجا که بسیار اتفاق می‌افتد که ما انسانها، برای خود ولایت مطلقه قائل می‌شویم، پس هر کس می‌تواند، در حالات خود، بیاندیشد. اگر چنین کند، هم در می‌یابد که هر بار، بر اصل ثنویت تک محوری می‌اندیشد یا عمل می‌کند، زور را جانشین واقعیتی می‌کند که پوشش زور می‌شود و واقعیت را از دید عقل او می‌پوشاند و هم در می‌یابد واقعیت را با مجاز همراه می‌کند. برای مثال، کسی که رسیدن به هدف را در گرو از میان بردن دیگری می‌انگارد و او را می‌کشد، او نیست که به

۱- سارتر، در مقدمه بر دوزخیان روی زمین، (اثر فرانتس فانون، ترجمه ابوالحسن بنی صدر، ص ۱۰) بر اینست که بعد از انگلس، فانون نخستین کسی است که نقش قهر را در تاریخ به روشنی نشان می‌دهد. فصل اول دوزخیان روی زمین، به نقش قهر اختصاص یافته است. و

- در قسمت دوم فصل سوم کتاب Anti During (Edi sosial)، فردریک انگلس به نقش قهر پرداخته است. و

- مارکس در اثرهای مختلف، بخصوص در فصل ۲۲ جلد اول سرمایه، ساز و کاری را توضیح می‌دهد که، بدان، قهر «همای تاریخ» می‌شود: در مدار بسته‌ای، میان طبقه سرمایه داری که کوچک می‌شود و طبقه کارگری که بزرگ می‌شود، جز قهر برجای نمی‌ماند، و بدین قهر، دیکتاتوری پرولتاریا جانشین دیکتاتوری بورژوازی می‌شود. در پی کمون پاریس، مارکس «جنگ داخلی در فرانسه» را نوشت. این اثر سبب شد که، به او، لقب «دکتر ترور بیست سرخ» را بدهند.

هدف خود می‌رسد، زور است که به هدف خود که نابود کردن است می‌رسد. اما آیا آنها که رسیدن به قدرت را هدف و خشونت را وسیله می‌سازند به هدف نمی‌رسند؟ خیر. سرنوشت همه آنها که چنین کرده‌اند، به غرق شدن (فرعون) و به سرکشیدن جام زهر (خمینی) و یا خود سوختن (هیتلر) و یا به هدف و نیروی محرکه را ویران کردن و سرانجام قدرت ساخته را برباد دادن، (استالین و هیتلر و خمینی و...) ناگزیر شده‌اند. چرا که از قانون عمومی قدرت بی اطلاع بوده‌اند: قدرت، در جریان بزرگ شدن، آنها را برده خویش می‌کند و با خود به ویران سرای ابدی می‌برد.

اما عقل تنها وقتی بر موازنه عدمی می‌بیند، می‌تواند دو ضد را در بیرون یکدیگر در ستبیز با یکدیگر، در واقعیت خود، ببیند. بر اصل ثنویت تک محوری، همانند اصحاب دیالکتیک نقیضین، زوج را دو نقیض می‌بیند. جمع دو ضد (و نه دو نقیض) را قانون عمومی هستی می‌گرداند و آن را نیز به جمع دو نقیض تحویل می‌کند. وقتی حکم می‌کند: نه حالت عدم تناقض و نه حالت عدم تضاد وجود ندارد، هم از عقل خود و هم از وجود هستی غافل می‌شود. چرا که اگر قانون عمومی اجتماع دو نقیض بود، هستی نبود. و چون اصحاب دیالکتیک چنین می‌کنند، نمی‌توانند واقعیت را همان که هست ببینند. به ترتیبی که دیدیم، عقل را محکوم می‌کنند و وارونه واقعیت را ببیند. بر اصل ثنویت تک محوری، اجتماع دو نقیض را می‌توان محال دانست، اما بناگزر، رابطه قوا را اصل و جهان را عرصه نزاع اضداد برای بقاء باید انگاشت. و چون بر این دو مدار، عقل بیرون از این محدوده را نمی‌بیند، آنچه را می‌بیند، بخشی از واقعیت یا دروغ بزرگ است. چرا که رابطه قوا، اصالت بخشیدن به اجتماع ضدها و حاکم کردن زور است. یکبار دیگر به همان بن بست می‌رسیم که گروه اول بدان رسیدند: اگر هستی اجتماع اضداد و حاکم اصلی زور بود، هستی نبود. حال آنکه بر اصل موازنه عدمی واقعیت را همان سان که هست می‌بینیم هم به این دلیل که عقل بر موضوع شناخت محاط می‌شود و هم به این دلیل که زوج را زوج و ضد را ضد می‌بیند. و از آنجا که می‌داند چون هستی هست، و چون زبان و روش عقل، زبان و روش تجربه است و به تجربه، می‌داند که زور، خود به خود وجود ندارد، بخلاف دو گروه اول، می‌تواند علت‌های پیدایش تضاد را نیز، بشناسد و با رفع علت‌ها و منحل کردن زور، عارضه تضاد را رفع کند:

۲/۱- از توضیح‌هایی که در بخش اول و در آغاز بخش دوم داده‌ام، دانسته می‌شود که

الف - بدون رابطه تضاد، قدرت وجود پیدا نمی‌کند. و ب - احکام عقل قدرتمدار، متناقض هستند. و ج - حکم متناقض آمیخته‌ای از واقعیت و مجاز است.

بدین قرار، وقتی عقل ثنویت را اصل راهنما می‌کند که به قدرت اصالت بخشیده است. و آنگاه به قدرت اصالت می‌بخشد که در کار گذار از واقعیت به مجاز است. بدینسان، اگر می‌گویند آخر خط زورمندی دیوانگی است، بدین خاطر است که عقل قدرتمدار سرانجام از واقعیت می‌پرد و زندانی دنیای مجازی می‌شود.

بدین قرار، از لحظه مدار شدن قدرت، عقل مجبور می‌شود در واقعیت از دید قدرت بنگرد. اگر واقعیت را متناقض می‌بیند بخاطر آنست که واقعیت را همانسان که هست نمی‌بیند. زیرا مجازی را که قدرت ایجاد می‌کند با واقعیت ترکیب می‌کند و این ترکیب را می‌بیند. برای مثال، این حکم که «مردم نادان و در حکم گوسفند و نیازمند چوپانند» فرآورده حکم دیگری است که قدرت جامعه را اداره می‌کند و قدرت می‌یابد در کف نخبه‌ای باشد که، چوپان وار، مردم نادان را اداره می‌کند.

عقل، بر وفق این حکم که خود نیز خالی از تناقض نیست، مجازهایی می‌سازد (مردم نادانند، پس توانا به اداره خود نیستند، پس در حکم گوسفند هستند، پس اگر اداره نشوند گرگها آنها را می‌درند، پس...) این مجازها را با واقعیت مردم - که شعور جمعی و فردی دارند و از راه شرکت آزاد در اداره خویش شعور فردی و جمعی را ارتقاء می‌بخشند - ترکیب می‌کند. دقیق‌تر بخواهی، ساخته خود را که مجاز است جانشین واقعیت می‌کند و آن را چنانکه قدرت می‌خواهد می‌بیند.

۲/۲ - در این جانشین کردن، بتدریج، واقعیت در مجاز محو می‌شود. آیا محو شدن دیالکتیکی است و همین محو شدن است که هگل دیالکتیک هستی گردانده‌است؟ نه. محو شدن واقعیت در مجاز، الف - واقعیت را از میان نمی‌برد و ب - یک سویه است و ج - تابع بزرگ شدن قدرت و انحلال آن است. زورپرست وقتی چشم به واقعیت می‌گشاید که دیگر دیر است و باید جام زهر را سر کشد. توضیح اینکه میان مجاز و واقعیت، عقل قدرت مدار مجاز را می‌گزیند و بنا را بر مجاز می‌گذارد. از دید او، اگر هنوز تا آنجا پیش نرفته باشد که مجاز خود ساخته را واقعیت مسلم بیندارد، واقعیت می‌باید خود را با مجاز تطبیق دهد. برای مثال، وقتی زورپرست مخالفان خود را دستگیر می‌کند و آنها را برانداز می‌خواند و متهم می‌کند برای براندازی رژیم فعالیت می‌کرده‌اند، این مجاز را مبنی می‌کند و بر پایه آن، از متهمان اعتراف می‌ستاند. بدینسان، تناقض مجاز با واقعیت باید از راه تغییر در واقعیت تا انطباقش با مجاز حل شود.

اما از آنجا که حیات و ممات قدرت در بزرگ شدن و انبساط است و بزرگ شدن و انبساط با تخریب روزافزون انجام می‌گیرد، دو کار ناگزیر می‌شوند: الف - مجاز بزرگ‌تر و تناقضش با واقعیت قطعی‌تر می‌شود و ب - نیاز به تغییر در واقعیت برای حل تناقض بیشتر می‌شود. بسیار شنیده‌ایم و نیز دیده‌ایم که استبدادهای آلت فعل قدرت، تا آنجا از خود بیگانه می‌شوند که اصل برائت را با اصل بزهکاری جانشین می‌کنند: همه بزهکارند مگر آنکه بی‌گناهی خود را ثابت کنند. نیک که بنگری می‌بینی تغییر واقعیت دیگر زیر شکنجه انجام نمی‌گیرد بلکه در ذهن زورمدار انجام می‌گیرد. او تمامی انسانها را بزهکار می‌گرداند تا با مجاز خود ساخته‌اش انطباق پیدا کنند. همینطور از آن رو مستبدها همه را در کمین قتل خود و برانداز می‌گردانند، که مجاز ساخته عقل زورمدار او، با واقعیت تناقضی چنان قطعی دارد که در ذهن او، همه، حتی محارم او، می‌باید تا آنجا تغییر کنند که با مجاز هیچ ناسازگاری نداشته باشند. این تغییر را نیز عقل او انجام می‌دهد. همه مستبدهایی که تاریخ به خود دیده است به این مرحله رسیده‌اند. اما نباید پنداشت که این دگربردگی خاص مستبدهاست. قدرتمدارهای عادی نیز، از ظن خود، از دیگری دوست یا دشمن می‌تراشند. قضاوت های یک سویه و بدون مراجعه به محکوم، کار روزمره آدمیان است. در این کار نیز، عقل قدرتمدار مجازی را می‌سازد و چون با واقعیت تناقض دارد، در واقعیت دخل و تصرف می‌کند تا آنجا که تناقض رفع شود. برای مثال بر جوانی که دختر مورد نظر خویش را عاشق خود می‌بیند، بر پایه این پندار، به گفتار و رفتار دختر معنی می‌بخشد: همه ابراز عشق! حال اگر تا آنجا پیش رود که مجاز را عین واقعیت بیندارد و به دختر بگوید عشق تو را می‌پذیرم و سخن او دختر را به حیرت اندازد و عشق به او را انکار کند، پای زور را بمیان می‌کشد.

بدین قرار، عقل قدرت مدار حق را به شخص (= مجازی که ساخته است) و عقل آزاد، شخص را به حق می‌سنجند. در سنجش عقل قدرت مدار، زور نقش اول را پیدا می‌کند و در سنجش عقل آزاد، زور محل پیدا نمی‌کند و اگر حضور دارد (شخص زورمدار است)، تا زودده نشود، عقل

آزاد نمی‌شود و سنجش او خالی از مجاز نمی‌شود:

۲/۳ - از آنجا که عقل قدرت مدار، یک محور را فعال و محور دیگر را فعل‌پذیر تصور می‌کند و یا قدرت را عبارت از زوری می‌پندارد که باید در فعل‌پذیر کردن دیگری و به عمل وادار کردنش در جهت و برای رسیدن به هدفی بکار رود، جهت زور همواره از مجاز به واقعیت است. توضیح اینکه زور بکار می‌رود تا واقعیت را با مجاز منطبق کند. هیچ عقل قدرتمداری جهت زور را از واقعیت به مجاز قرار نمی‌دهد، نخست به این دلیل که ساختن مجاز نیاز به زور دارد و باز آمدن به واقعیت، مجاز را می‌زداید و آنگاه به این دلیل که بدون مجاز زور ساخته نمی‌شود: زور مجاز و مجاز زور می‌سازند.

در مثال ما، پسر جوان خود محور، مجاز خویش را که با مدار کردن قدرت، ساخته است، غلط نمی‌انگارد تا خوب شدن را از آن رها کند. عقل او قدرتمدار است و بنا بر این، زور باید دختر را عاشق او بگرداند: روش هایی که عقل قدرتمدار می‌سنجد، همه ترجمان قدرت (= زور) هستند. او قدرتمداری را بسا تا جنون پیش می‌رود: دختر می‌باید میان تسلیم و ابراز عشق به او یا مرگ، یکی را انتخاب کند! از این رو است که شعار همگانی زورمدارها: "من همینم که هستم دیگران باید خود را با من تطبیق دهند" است.

تطبیق دادن دیگران با خود، قاعده همه زمانی و همه مکانی است که قدرت از آن پیروی می‌کند. بنا بر این قاعده، نیز، نیاز قدرت به زور بیشتر و بیشتر می‌شود و این نیاز ابعاد تخریب را افزایش می‌دهد. برای مثال، امریکا، که اینک "تنها ابر قدرت" است، از سرنوشت روسیه («شوروی» سابق) این پند را نمی‌گیرد که جریان بزرگ شدن و انحلال قدرت در مقیاس جهان، امپراطوری روسیه را از میان برداشت و اینک نوبت امریکاست، بلکه از حکم «همه باید خود را با توقعات امریکا منطبق کنند» پیروی می‌کند. افزایش بودجه نظامی تا ۳۷۹ میلیارد دلار تنها بخشی از زوری است که تولید می‌شود. جامعه امریکائی را بر اصل تضاد راه بردن و آن را گرفتار ۲۰ رشته تخریب‌ها کردن که در بخش اول برشمردم و در این بخش و بخش‌های دیگر باز خواهیم شمرد، نیز زوری است که تولید می‌شود و تخریب می‌کند. امریکا به مثابه قدرت، با این زور و زورهایی که در بقیت جهان تولید می‌شوند و در تخریبش بکار می‌روند، از پای در می‌آید. فراگرد ایجاد و بزرگ شدن و انحلال قدرت همین است. اما چرا عقل قدرتمدار سقوط محتوم را نمی‌بیند؟

۲/۴ - به این علت که واقعیت را در پوشش مجاز بنا بر این، مبهم می‌بیند. بدینسان خاصه عقل قدرتمدار اینست که به دیدن مستقیم واقعیت توانا نیست و همواره با عینک مجاز در واقعیت می‌نگرد. نیاز و هم اجبار عقل قدرتمدار به دیدن با عینک مجاز، از جمله، بخاطر آنست که اصل راهنمای او ثنویت است و در ثنویت، دو محور نقش ضد و نقیض، یا دو ضد را بازی می‌کنند: «تضاد اصل و وحدت فرع است»، قاعده دیگری از قواعدی است که قدرت، در همه جا و همه وقت، از آن پیروی می‌کند. وحدتی که فرع است. وحدت مجاز و واقعیت است. در این وحدت، مبهم مجاز است. بنابراین، گذار از واقعیت به مجاز، براستی گذار از نور به ظلمت است.^۱ دوران وحدت کوتاه می‌شود زیرا به ترتیبی که دیدیم تناقض می‌باید با تغییر واقعیت حل شود. بنا بر این، دو حالت پیش می‌آیند: یا واقعیت تغییری را که قدرتمدار در آن می‌دهد، می‌پذیرد و یا نمی‌پذیرد. بر هر دو تقدیر، نتیجه وارونه هدف قدرت مدار می‌شود. این نیز قاعده‌ای جهان شمول است: زور زورمدار را به سرانجامی وارونه هدفی می‌رساند

۱- قرآن، سوره بقره آیه ۲۵۷ و نور ۳۹ و...

که او در سر دارد. از علت‌ها، یکی - که جای مطالعه آن اینجاست - این علت است: عقل قدرتمنداری که هدفی را بر می‌گزیند، از جمله، از این واقعیت غافل می‌شود و غافل می‌ماند که ویران‌گر نخست خود ویران می‌شود. توضیح اینکه، در جریان عمل، عقل قدرتمندار ویران می‌شود و دیگر آن عقل که بر پایه مجاز در واقعیت تغییر می‌داد، نمی‌ماند. از خود بیگانه کردن نیرو در زور نیازمند تغییر جهت دادن به فعالیت استعدادها است که جز با ایجاد ویرانی در آن‌ها شدنی نیست. بکار بردن زور با تشدید ویرانی استعدادها همراه است. به سخن دیگر، هر تخریبی با ویرانی ویرانگر آغاز می‌شود. جریان تخریب، نخست جریان تخریب اوست. اما زور، با هر هدفی سازگار نیست. تنها با یک هدف سازگار است: ویرانگری در جریان ایجاد و بزرگ شدن و انحلال قدرت. بنا بر این، عقل قدرت مدار و استعدادهای انسان قدرتمندار با ویران شدن و ویران کردن، قدرت را جانشین او، کسی، می‌کنند که گمان می‌برد دیگری را ویران می‌کند و غافل است که خویشتن را ویران می‌کند. و ویرانی عقل به کم شدن رابطه‌اش با واقعیت و فرو رفتن در ظلمات ابهام است. نه فرورفتن در تاریکی که فرو رفتن در تاریکی‌ها. چرا که در جریان تخریب، نیاز عقل قدرتمندار به ابهام روزافزون می‌شود. همانند یک معتاد که، با صرف روز افزون مخدر، از واقعیت می‌برد.

شعار «جنگ جنگ تا رفع فتنه» در روزهای خرداد ۱۳۶۰ که جنگ ایران و عراق می‌توانست به پایان برسد و «سر کشیدن جام زهر» پس از ۸ سال، آغاز و پایان یک جریان است. عقل قدرتمنداری که با رویداد جنگ روبرو شد، در پایان آن، دیگر همان نمانده بود. در طول ۸ سال جنگ، مجازی که در ذهن ساخته بود، به تدریج مبهم‌تر می‌شد و رابطه او را با واقعیت‌ها کم‌تر می‌کرد. از جمله واقعیت‌ها، این واقعیت که توان ایران برای ادامه جنگ، بی پایان نیست. مجازی که عقل قدرتمندار از ورای آن در واقعیت می‌نگریست، می‌باید دائم مبهم‌تر می‌گشت تا او این واقعیت را از یاد ببرد و مجازی را جانشین آن کند که خود می‌ساخت و یا برای او می‌ساختند: ایران همه گونه توانایی برای پیروز شدن در جنگ را دارد. حمله صدام به ایران و در پی آن، حمله‌اش به کویت و شیوه اداره عراق بعد از آن، مثال دیگری از فرو رفتن عقل قدرتمندار در ظلمات ابهام است. پهلوی‌ها، پدر و پسر، مثال دیگری از آغاز و فرجام عقل قدرتمندار هستند، اولی وقتی بخود آمد که در قصرش، تنها، در انتظار برده شدن به تبعید بود. و دومی زمانی «صدای انقلاب» را شنید که کار از کار گذشته بود. قدرتمندارهای عادی - که اینگونه قدرتمندارها فرآورده آنها هستند - اگر از سرنوشت آنها، در آزاد کردن عقل خود سود جویند، نجات یافته‌اند. وگرنه، عقل‌های آنها نیز همینسان در ظلمات ابهام فرو می‌روند.

۲/۵ - چه می‌شود که عقل قدرتمندار در جریان فرورفتن در ظلمات، بر این فرورفتن آگاه نمی‌شود و تاریکیها را تا ژرفا می‌رود؟ پاسخ اینست که عقل، حتی وقتی قدرتمندار است، تناقض را نمی‌پذیرد. ناگزیر خود را فریب می‌دهد. بدینسان که به مجاز تقدم و حاکمیت می‌دهد. امر واقع و جهان شمول اینکه قدرتمندارها زور را اینسان توجیه می‌کنند: واقعیتی که انسان است باید با قالب ذهنی جور شود که آنها در سر دارند. غافل از اینکه این توجیه ناشی از تقدم و حاکمیت مجاز بر واقعیت است. در ذهن آنها، این تقدم تا بدان حد قطعی می‌شود که حکومت فقیه بر تمامی احکام دین مقدم و بر آنها حاکم می‌شود. چرا به واقعیت (انسان آزاد که در بکار بردن روش آزاد زیستن نیاز به زور ندارد و او را نبود زور بایسته است) تقدم نمی‌دهد؟ زیرا بدون تقدم و حاکمیت مجازی که عقل قدرتمندار می‌سازد، رابطه تضاد برقرار نمی‌شود و قدرت بوجود نمی‌آید. از این روست که تمامی تمایل‌های قدرتمندار به «نظریه» راهنما که بیان

قدرت است، تقدم و حاکمیت مطلق می‌دهند و زور را روش «ترتیب» انسان، در درآمدن به قالب «نظریه»، می‌گردانند. بدین قرار، اصل «لااکراه فی الدین» بمثابه فرآورده عقل آزاد، هشدار به انسان است که زور و مجاز از یکدیگر جدائی ناپذیرند. زور که در کار آمد، بیان قدرت (مجاز) را جانشین بیان آزادی می‌کند. برغم تجربه قرون که به هر انسان آزاده‌ای، در هر جای جهان، معلوم کرده‌است، زور میان انسان و دین، انسان و «ایدئولوژی» رابطه برقرار نمی‌کند، بلکه میان انسان و قدرت از راه مجازی رابطه برقرار می‌کند که قدرت جانشین دین یا مرام می‌کند، همچنان مجاز یا بیان قدرت، جانشین بیان آزادی می‌شود.

وقتی بجای رابطه برقرار کردن میان انسان با دین یا مرام، زور میان او و قدرت رابطه برقرار می‌کند، دیگر دین روشی برای انسان نیست، بلکه انسان وسیله‌ای برای دین (= قدرت) است. بدین گونه است که بیان آزادی در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود و تخریب انسان، بنام دین و مرام، واجب می‌گردد. پیش‌تر دیدیم و دورتر، باز خواهیم دید که روش تجربه ممنوع می‌شود و جای خود را به زوری می‌سپارد که می‌باید با تخریب واقعیت آن را به قالب در آورد.

برای آنکه بر اهمیت تقدم و حاکمیت مجاز بر واقعیت آگاه‌تر شویم، این بار، تقدم را به واقعیت می‌دهیم: اگر عقل تقدم واقعیت را بپذیرد، قدم در راه بازیافتن آزادی خویش گذاشته است. زیرا، بر فرض که مجاز را بسازد چون تقدم را به واقعیت می‌دهد، تنها روشی که می‌تواند بکار برد، تجربه است. در تجربه، زور محل پیدا نمی‌کند. بنابراین، تجربه، مجاز را چون حباب می‌ترکاند. برای مثال، معلمی می‌پندارد شاگردش را از راه تنبیه بدنی باید "آدم" و به درس خواندن وادار کند. اگر به پندار خود تقدم و حاکمیت بدهد، خشونت حکم مطلق است که باید اجرا شود. بر اثر جور معلم، شاگرد یا ترک تحصیل می‌کند و معلم حکم می‌کند «قابل آن نبود که تحصیل علم کند» و یا خود را با معلم سازگار می‌کند و معلم حکم می‌کند: «شاگرد خوبی است». بدون آنکه او و شاگرد توجه کنند که استعداد و ابتکار و خلق هر دو قربانی شده‌است. حال اگر معلم شاگرد را دارای استعدادها آموزش و خلق، هردو، بداند و روشی را به پندار آورد که این دو استعداد و استعدادها دیگر شاگرد را فعال کند، تنها روش، تجربه می‌شود. در تجربه، با توجه به میزان فعال شدن استعدادها و آهنگ آن، روش را تصحیح می‌کند. جامعه‌هایی که رشد نمی‌کنند، روش اول را بکار می‌برند و جامعه‌هایی که رشد می‌کنند، روش دوم را بکار می‌برند.

۲/۶ - اما چرا جامعه‌هایی که بر آنها حکم زور جاری است، نسل بعد از نسل ویران می‌شوند و به خود نمی‌آیند؟ از علت‌ها، علتی که جای پرداختن به آن اینجاست، اینست که ثنویت، در محتوی و شکل تضاد، همگانی می‌شود. اما در تضادی که رواج پیدا می‌کند، یکی از دو ضد بی نقص و دیگری با نقص باور می‌شود. به ترتیبی که: با نقص که واقعیت است، از رهگذر انطباق با بی نقص که مجاز است، از نقص مبری می‌شود. بدینسان، جدایی ناپذیری دو ضد، یکی واقعیت نقص‌پذیر و دیگری ذهنیت نقص‌ناپذیر، باور همگانی می‌شود: خاصه عقل‌های قدرتمندار، جدایی ناپذیری واقعیت نقص‌پذیر از مجاز نقص‌ناپذیر است. چرا عقل قدرتمندار نیاز به جهان شمول گرداندن زوج دو ضد دارد؟ زیرا که بدون تضاد، قدرت در وجود نمی‌آید. بنابراین، عقل قدرتمندار نیاز دارد که «قانون» قدرت را «قانون» تمامی هستی بگرداند. اما در این تضاد، تنها یکی از دو ضد، جهان شمول است. نه هردو. چنانکه در دیالکتیک هگل، ازلی و ابدی «ایده سرمدی» است و در دیالکتیک مارکس و انگلس، ازلی و ابدی جامعه آزاد از طبقات است. هر عقل قدرتمنداری تنها یکی از دو

ضد را جهان شمول می‌کند. چنانکه بنابراین عقل، زن و مرد، ضد هستند که زوج شدنشان یعنی تغییر زن و انطباقش با ولایت جهان شمول مرد میسر است. و یا، بنابر ولایت مطلقه فقیه، این ولایت جهان شمول است و شامل باورمندان و غیر باورمندان و تمامی انسانها و زندگان در هر جای جهان باشند و رفتگان و آیندگان می‌شود. پس، انسانها تا وقتی اطاعت مطلق را نپذیرفته‌اند، ضدهایی هستند که می‌باید تغییر کنند تا آنجا که بی چون و چرا مطیع شوند. عقل قدرتمنداری که ثنویت ولایت همه مکانی و همه زمانی پایدار و انسان ناپایدار و سراپا تقصیر را می‌سازد، ولایت مطلقه را حکمی تا قیام قیامت معتبر و تغییرناپذیر می‌گرداند. بودند و هستند کسانی که می‌گفتند و می‌گویند که دیالکتیک، ضد و نقیض، هر دو، را تغییرپذیر می‌کند. چنانکه در دیالکتیک مارکس و انگلس، جامعه بی طبقه ابتدایی با نقض است. این جامعه، در سیر جدالی تحول به جامعه طبقاتی و از آن به جامعه بی طبقه بی نقض، گذر می‌کند که در آن، انسانها جامعیت خویش را باز می‌یابند. اینان، از واقعیتی غفلت می‌کنند و آن اینکه «جامعه بی طبقه آرمانی» همان حکم جهان شمولی است که مراحل تاریخ که باید گذر کرد و تغییرها که باید پذیرفت، همه، در رابطه با آن ساخته شده‌اند. بدین قرار، در دیالکتیک‌های هگل و مارکس، حکم‌های ذهنی این دو هستند که جاودانه‌اند. جز این ممکن نبود و ممکن نیست. زیرا عقل قدرتمندار تا به مجاز یا ساخته ذهنی خود اعتبار جاودانی نبخشد، به حل تضاد از راه تغییر (=تخریب) واقعیت توانا نمی‌شود. بدین قرار

۲/۷ - تضاد را ذاتی هستی دانستن، «تنازع برای بقاء» را قانون هستی شمردن و دو نوع «دیالکتیک تضاد» را قانون هستی خواندن، یکی آنکه نیک را بر بد پیروز می‌گرداند و دیگری اینکه تضاد را بدست یکدیگر، در فاجعه‌ای نهایی، نابود می‌کند، هم از نیاز به جهان شمول گرداندن اصل تناقض و تضاد درونی و ... می‌آید و هم برای پایان بخشیدن به چون و چرای عقل و مجبور گرداندنش به کار بر وفق این اصل ضرور است و هم از نیاز به تعیین آینده و، بنابراین، نیاز به جهت دادن به نیروهای محرکه، ضرورت می‌یابد.

قدرت (=زور) واقعیت را به قالب «تضاد درونی» در می‌آورد تا بنا بر فرمان دیالکتیک تحول کند. اما با وجود بستن راه چون و چرا بر عقل، او این پرسش را بناگزیر، پیش می‌کشد: اگر هر پدیده‌ای متناقض است و این تناقض ذاتی آنست چگونه ممکن است پدیده بماند و تناقض از میان برخیزد؟ اگر پدیده نیز نمی‌ماند، تضاد درونی که سرانجام مرگ می‌آورد چگونه در آغاز حیات آورد؟ بوده‌اند و هستند عقل‌هایی که به این پرسش، خود را از جبر رها کرده‌اند و به این صرافت افتاده‌اند که تضاد ذاتی قدرت است و نمی‌توان آن را ذاتی هستی گرداند.

با مثالی، هم نیاز به ذاتی گرداندن تضاد درونی و هم بن بست آن و هم وجود نقض این اصل، در خود آن، را آشکار کنیم: مائو قول لنین را درباره موارد تضاد عام اینسان می‌آورد: {۱۰}

- * در ریاضیات: مثبت و منفی (+ و -)
- * در مکانیک: عمل و عکس العمل
- * در فیزیک: مثبت و منفی (برق)
- * در شیمی: تجزیه و ترکیب (اتم‌ها)
- * در جامعه‌شناسی: مبارزه طبقاتی

در جامعه، روابط قدرت میان گروه بندیها نزاع پدید می‌آورد. این نزاع است که «قانون وحدت تضاد» می‌شود و به کل هستی بسط داده می‌شود. اما در ریاضی و در مکانیک و در فیزیک و در شیمی، مثبت و

منفی و عمل و عکس العمل و تجزیه و ترکیب تضاد نیستند. انگلس که واضع دیالکتیک طبیعت بود، خود، به واقعیت بی برد و آن زوجها را ضدها خواندن و تضاد تراشی‌ها را ادعائی باطل خواند.^۱ بنا بر تعریف، تضاد یکدیگر را نفی و دفع می‌کنند حال آنکه مثبت و منفی یکدیگر را جذب می‌کنند و زوج پایداری پدید می‌آورند. در مکانیک نیز، عکس العمل ضد عمل نیست همان نیرو است که بر اثر اصابت به مانع باز می‌گردد. اگر نیرو به مانع برخورد نکند و اصطکاک صفر باشد، حرکت نیرو تا بی نهایت ادامه می‌یابد. اما شگفت‌تر از همه، تجزیه و ترکیب را وحدت تضاد خواندن است! دو حرکت تحت تأثیر عوامل نایکسان چگونه ضد و نقیض یکدیگر می‌شوند؟ آیا تنها نیاز به جهان شمول گرداندن «قانون تضاد» عقل‌های لنین و مائو را بر آن نداشته است احکامی تا این اندازه ساده لوحانه صادر کنند؟ اما چرا نیاز به ذاتی و جهان شمول گرداندن «قانون تضاد» داشته‌اند؟ زیرا، بدون آن، عقل‌ها به «جبر تاریخ» و همسو کردن خود با آن تن نمی‌دهند. افزون بر این، عقل قدرتمندار «قانون تضاد» را آسان می‌پذیرد.

هر چند، زوجها را ضد گرداندن و ضد تراشیدن از + و - در ریاضی و عمل و عکس العمل در مکانیک و ... گزارشگر بن بست سازندگان «تضاد ذاتی» هستند، اما از جهت دیگر نیز بن بست عقل قدرتمندار را می‌نمایانند: اگر مثبت و منفی یکدیگر را به جای جذب، دفع می‌کردند، طبیعتی بوجود می‌آمد؟ مثبت و منفی برق را پدید می‌آورند. اما تضاد درونی کدام است و آن را به کدام پدیده دیگر بدل می‌کند؟ اگر قرار بود، تولید برق از دیالکتیک تضاد پیروی می‌کرد، با گذشت ۱۵ میلیارد سال از بیگ بنگ، برق چه باید شده باشد؟ و ... در جامعه‌ها نیز، با آنکه روابط قوا، میان گروه بندیهای اجتماعی و میان جامعه‌ها با یکدیگر، نزاع پدید می‌آورد، اما این نزاع را اگر به «قانون وحدت تضاد» تحویل کنی، در جا، تحول آن را متوقف می‌کنی. دیگر نیازی نیست بیرسم، بعد از زوال نظام طبقاتی و طبقه‌ها، تکلیف «تضاد ذاتی» چه خواهد شد؟ چرا که اگر توحید را اصل بدانیم و بگوییم هر جامعه‌ای فرهنگ مشترک، سرزمین مشترک، تاریخ مشترک و ... بنابراین حیات دیرپا دارد، می‌توانیم تضادها را ذاتی و درونی ندانیم عارضی و قابل رفع بشماریم. اما اگر تضاد را ذاتی بدانیم، جامعه همچون قدرت نیست که، از رهگذر روابط قوا، بتواند ایجاد و آنگاه بزرگ و منحل بگردد. با وجود تضاد ذاتی، جامعه تشکیل نمی‌شود. از این رو، واضعان «تضاد ذاتی» جامعه ابتدایی بدون تضاد و جامعه پایانی تکامل جسته و بی طبقه را فرض کرده‌اند. زیرا می‌دانسته‌اند از زمانی که جامعه روابطی را پیدا کند که یکسره روابط قوا باشند، انحلالش شروع شده‌است. چنانکه یک خانواده، یک سازمان، یک طایفه،

۱- انگلس کتاب دیالکتیک طبیعت را نوشت و در آن، «ضدادی» را جمع کرد. لوسیو کلتی، فیلسوفی که خود مارکسیست بود و حزب کمونیست ایتالیا را، بخاطر گرایش به راست، ترک گفت، سرانجام به بطلان تضاد رسید و نوشت: این «ضدین سازها» مایه خنده می‌شوند (مثل ماه نفی زمین است و...). با وجود بر این، بسیاری بر این نظر هستند که انگلس به بطلان دیالکتیک تضاد بی‌برد و کار خود را در نیمه رها کرد. اسم و رسم های دیالکتیک طبیعت و کتاب کلتی عبارتند از: {۱۱}

- و نیز جامعه‌شناسی چون گورویچ، که در «انقلاب روسیه» در کنار لنین بود، فرو کاستن دیالکتیک را در دیالکتیک تضاد، نادرست می‌دانست:

- ژرژ گورویچ: دیالکتیک یا سیر جدالی و جامعه شناسی، ترجمه حسن حبیبی، تهران، تابستان ۱۳۵۱

- در دوران استالین، فلسفه حاصل کار علم شد و هستی مادی در ماتریالیسم دیالکتیک بیان شد! و هانری لوفور، فیلسوف مارکسیست، در رد این ماتریالیسم دیالکتیک کتابی نوشت: {۱۲}

یک... نیز، از زمان غلبه روابط قوا بر دیگر روابط، گرفتار انحطاط می‌شود و روند انحطاط را تا انحلال ادامه می‌دهد. روابط قوا، از تضاد ذاتی مایه نمی‌گیرد. اگر می‌گرفت، تشکیل یک خانواده ناممکن می‌شد. واقعیتی که در این نوع تضادسازی از آن غفلت می‌شود اینست که نقض حکم در خود آن است. توضیح اینکه عمل کنندگان در بیرون ضدها قرار می‌گیرند حتی در تضادهای اجتماعی. رفع نیاز نیز نیاز به عمل کنندگانی دارد در بیرون از دو طرف تضاد که یکی از آنها مجاز باشد. به آزاد شدن عقل از مجاز، تضاد حل می‌شود.

با توجه به توضیح، در این مثال لنین تأمل کنیم: در مکانیک، عمل و عکس العمل ضد یکدیگرند. اما عمل، عمل کننده دارد و عکس العمل نیز عامل دارد. بدون این دو، نه عمل وجود دارد و نه عکس العمل. تأمل را که بیشتر می‌کنیم می‌بینیم اگر عمل کننده وجود نداشته باشد، عاملی که عمل را برگرداند وجود پیدا نمی‌کند. پس، ساختن "قانون وحدت اعداد حکم بر ذاتی بودن آن کردن، بدون چند مجاز شدنی نبود و نیست:

۲/۸ - این مجازها دو نوعند: الف - واقعیت‌هایی که عقل از آنها غفلت می‌کند: در مثال عمل و عکس العمل که نیک بنگریم، می‌بینیم انواع عکس العمل‌ها بستگی به انواع عمل کننده و انواع عکس العمل کننده دارند. چنانکه اگر عکس العمل کننده بتواند تمامی نیرویی را که به آن وارد می‌شود جذب کند، عکس العمل به صفر میل می‌کند و اگر عکس العمل کننده‌ای وجود نداشته باشد، تا بی نهایت، حرکت ادامه پیدا می‌کند. اگر عکس العمل کننده نیرو بر نیرو بیفزاید، عکس العمل بزرگ‌تر از عمل می‌شود. گوناگونی سرنوشت هر عمل از آنست که عمل کننده و عکس العمل نشان دهنده در بیرون یکدیگر هستند و چه بسا از یک جنس و نوع نیستند. و باز، در مکانیک، در عمل و عکس العمل، نیرو بکار می‌رود. و هنوز، عمل کننده و عکس العمل بروز دهنده در خلاف نیستند و در زمان و مکان معین کنش و واکنش می‌کنند. و عمل کننده و عکس العمل نشان دهنده در بیرون عمل و عکس العمل هستند و تضاد محل پیدا نمی‌کند چه رسد به اینکه بیرونی یا درونی باشد. ب - عقل قدرت مدار مجازها را از آن رو جانشین واقعیت‌ها می‌کند که رابطه تضاد درونی و ذاتی میان کنش و واکنش برقرار کند تا گذشته و حال و آینده عمل و عکس العمل را، به حکم «تضاد ذاتی»، محکوم کند. حال آنکه حیات عمل، از لحظه وقوع (اگر جریانی که به وقوع عمل انجامیده است را نادیده بگیریم) آغاز می‌شود و پایان آن ناپیدا است. چرا که از قانون «تضاد درونی و ذاتی» پیروی نمی‌کند. در حقیقت، تصور سیر جدالی و مجبور کردن کنش و واکنش به انجام آن از راه تصور قوانین دیالکتیک - که یکی از آنها، استحاله تغییرات کمی به تغییرات کیفی و دیگری قانون جهش است - و سپردن عمل و عکس العمل به حکم آنها، واقعیت را تابع مجاز کردن است. همه این مجازها ناشی می‌شوند از دوگانه دیدن یگانه (نیرو را در کنش و واکنش دو دیدن). مجاز اول ثنویت تک محوری است که، بر اساسش، عقل قدرتمدار اینسان در واقعیت دخل و تصرف می‌کند.

بدین قرار، هنوز وارد عمل نشده، عقل قدرتمدار، با دو رشته مجاز سازی، در واقعیت‌ها دخل و تصرف می‌کند. بدیهی است، بدون این دخل و تصرف، آن دو مجاز ساختنی نمی‌شوند که عقل قدرتمدار می‌سازد و، بدانها، بر آن می‌شود که تناقضشان را با واقعیت، با تغییر دادن (=تخریب) واقعیت حل کند. این دو رشته مجاز که می‌سازد، تا پایان، عقل قدرتمدار را رها نمی‌کنند. بدین خاطر است که عقل قدرتمدار از برقرار کردن رابطه مستقیم با واقعیت‌ها ناتوان می‌شود. و چون از اینکار ناتوان می‌شود، به دخل و تصرف در واقعیت‌ها ادامه می‌دهد. دخل و تصرف‌ها تنها برای سازگار کردن واقعیت‌ها با حکم مجازی نیستند بلکه برای آن نیز هستند

که واقعیت از حکم مجازی پیروی کند. این عقل در رابطه‌های واقعیت با یکدیگر نیز دخل و تصرف و رابطه‌ها را در رابطه‌های ناجیز می‌کند که خود آن را می‌سازد و جانشین می‌کند. مثل برگرداندن رابطه زوجیت به رابطه تضاد.

نگرش‌های انسان در طبیعت - الف - سلطه طبیعت بر انسان و ب - سلطه انسان بر طبیعت و ج - توحید با طبیعت - تفاوت‌های عقل قدرتمدار را با عقل آزاد بدست می‌دهند: در دو نگرش اول، بنا بر تضاد است و تغییر (=تخریب) واقعیت را ناگزیر می‌کند. نگرش سوم طبیعت را محیط زیست می‌شمارد و عمران طبیعت را با رشد انسان همعنان می‌گرداند. دو نگرش اول، نگرش بر اصل ثنویت تک محوری و از دیدگاه قدرت هستند.

۲/۹ - چرا عقل قدرتمدار تضاد را به درون هر پدیده می‌برد و ذاتی آن می‌کند؟ نخست بدانیم که حدها به تدریج گذاشته می‌شوند و هر بار مجاز است که حد را معین می‌کند. چرا بتدریج؟ زیرا به تدریج عقل با قدرت اینهمانی می‌جوید و در تمامی هستی از دید قدرت می‌نگرد. در این مرحله، تضاد را می‌باید به درون هستی و پدیده‌های آن ببرد. چرا که جبر مطلق و تابعیت مطلق هر حرکت از توقعات قدرت و بلکه یکسانی هر حرکت با حرکت قدرت در جریان ایجاد و بزرگ شدن و انحلال، نیاز به قرار دادن حد میان دو ضد در درون هر پدیده دارد. و این حد می‌باید ذاتی هستی تصور شود. فرعونیت^۱ یا ولایت مطلقه که جامعه‌های در تاریخ، به خود دیده‌اند، جریانی است که، در آن، تمایل قدرت به فراگیر شدن، با برقرار کردن یک رشته حدها همزاد و همراه می‌شود:

* حد اول، حد قانون، قانون مرامی است که باید جانشین شود. در این مرحله، در جامعه، حدی جز حد با حاکمانی که باید بروند، وجود ندارد. آنها باید بروند و قانون جای حکم آنها را بگیرد:

* مرحله دوم، حد میان حاکمیت با قانون جدید و تقدم حاکمیت حاکمان بر قانون است. در این مرحله، در جامعه حدها پدید می‌آیند و بر اساس دوری و نزدیکی از حاکمیت جدید، گروه بندی می‌شوند:

* در مرحله سوم، حاکمیت جدید دم از ولایت مطلقه می‌زند. در این مرحله، مصلحت بر حقوق و قانون تقدم و سلطه پیدا می‌کند و از آنجا که بسط ید حاکمیت جدید بر انسان مطلق می‌شود، میزان اطاعت نیز می‌باید مطلق بگردد. بر این میزان، اعضای جامعه، از یکدیگر تمیز داده می‌شوند:

* در مرحله چهارم که مرحله استقرار ولایت مطلقه فقیه است، حد در درون هر انسان برقرار می‌شود: درون انسان صحنه رویارویی ضدین خیر (تابعیت از ولایت مطلقه) و شر (نافرمانی از آن) می‌گردد. تفتیش عقیده ناگزیر می‌شود. زیرا می‌باید تضاد را بسود اطاعت از ولی امر، حل کند. در جریان فراگیر شدن قدرت و اینهمانی رهبری یک جامعه یا یک سازمان یا یک گروه با آن، هر فرد عضو جامعه یا عضو سازمان و یا عضو گروه می‌باید مفتش خویش بگردد و بطور مرتب «روند تضاد در درون» خویش را گزارش کند. در این مرحله، همه اعضا، مفتش خود و یکدیگر می‌شوند.

این مراحل را جامعه‌هایی که استبداد فراگیر به خود دیده‌اند، تحمل کرده‌اند. اما اگر مراحل تحول عقل قدرتمدار را در جریان فراگیر شدن بی بگیریم، می‌بینیم تراوشات عقل، بیانگر عبور از مراحل بالا است: برای مثال، آقای خمینی که نظریه ولایت فقیه را به عاریت گرفت، در یک دوره از عمر خویش، با آن مخالف بود.^۲ در مقام اجابت یک تقاضا، ولایت فقیه

۱-سوره فجر آیه ۱۰، بروج ۱۸، ص ۱۲، زخرف ۵۱، اعراف ۱۲۳، شعراء ۱۶ تا ۲۹

۲-خاطرات حسینعلی منتظری، ص ۸۶ و کتاب بیع از روح الله خمینی

را تدریس کرد. در آن، ولایت فقیه، ولایت (= اجرا) قانون اسلام بود. در مرحله دوم، ولایت (= اوامر و نواهی) ولی امر بر قانون‌های اساسی و عادی و قوای سه گانه تقدم و حاکمیت جست. در مرحله سوم، این تقدم به تأسیس «مجمع تشخیص مصلحت» انجامید و در مرحله چهارم، سخن از «ولایت مطلقه فقیه» و تقدم آن بر احکام دین به میان آمد. از این نظر که در تحول فرآورده‌های عقل قدرتمدار، در جریان اینهمانی جستش با قدرت که بنگری، می‌بینی تمامی فلسفه‌ها و مرام‌هایی که فرآورده‌های عقل‌های قدرتمدار هستند، حاصل طی مراحل هستند که بازتاب سمت یابی این عقلها می‌باشند. علت نیز اینست که عقل، در آغاز فراگرد، قدرت را مدار می‌کند اما خود را نسبت به آن، آزاد تصور می‌کند. این با فرآورده خویش است که به تدریج تا اینهمانی یافتن با قدرت پیش می‌رود. آیا بهنگام اینهمانی جستن با قدرت، عقل خود را نیز پدیده‌ای دارای «تضاد درونی» می‌گرداند؟

۲/۱۰ - بدون تردید، فرآورده‌های عقلی که با قدرت اینهمانی پیدا می‌کند، امر به ویرانگری می‌شوند. علت اینست که قدرت نیاز به ویرانگری روزافزون دارد. هر عقل قدرتمداری پیش از آنهم که با قدرت اینهمانی پیدا کند، همواره با تخریب شروع می‌کند. با وجود این، فرآورده‌های عقل قدرت مدار از دو نوع عمده هستند: الف - تضاد از راه تخریب حل می‌شود و ب - تضاد از راه رها شدن از غیرت، شیطان و... حل می‌شود. در هر یک از این دو نوع، خشونت واجب و ذاتی تحول است. در نوع سوم که به فاجعه و نابودی اضرار می‌انجامد، نیز، خشونت نقش اول را دارد. نوع اول تنها دیالکتیک استالین را در بر نمی‌گیرد. شامل نظریه‌هایی نیز می‌شود که یا انسان را به طبع، شریور می‌دانند و یا انسان را اسیر دائمی شیطان می‌انگارند و مأموریت و مسئولیت ولی امر را بیرون کشیدن او از دست شیطان، به جبر و خشونت، می‌پندارند. نوع دوم شامل دیالکتیک مارکس و تمایل‌هایی می‌شود که می‌پندارند دیکتاتوری ضد دیکتاتوری طبقه حاکم، از راه برچیدن بساط این دیکتاتوری، طبقه مسلط را از سلطه گری و نیز طبقه زیر سلطه را از غیرت آزاد می‌کند. در این تحول دیالکتیکی (صیوروت)، خشونت نقش اول را پیدا می‌کند و با انحلال دولت، خشونت نیز بی محل می‌شود و از میان برمی‌خیزد.

و بنا بر تجربه، می‌دانیم تمامی کسانی که به قدرت رسیده‌اند و خواسته‌اند، تضادها را با توسل به خشونت حل کنند، اینهمانی جستن با قدرت را، ناگرفتر جنون قدرت شدن و مرتکب جنایت‌های بزرگ گشتن، پیش رفته‌اند. بنابراین، امر به خشونت را عقل آنها صادر می‌کرده و صدور آن، حاصل حرمان عقل از آزادی بوده و بدین حرمان، از موضع قدرت عمل کرده‌اند. به سخن دیگر، تخریب اول، در عقل، و از راه قطع رابطه‌ها با واقعیت‌ها و منحصر کردن رابطه با قدرت انجام می‌گیرد. اما چرا بکار بردن زور بر ضد مسلط و آزاد کردنش از سلطه گری عقل را آزادتر نکند؟ چرا عقل از موضع آزادی نتواند به خشونت نقش اول را بدهد؟ پاسخ اینست که آزاد شدن یک فراگرد است و «آزاد کردن از راه استقرار قدرت مطلوب» فراگردی دیگر است. فراگرد اول جریان آزاد شدن انسان است. حال آنکه در فراگرد دوم، نه انسان که قدرت عمل می‌کند. اما قدرت خنثی و بی طرف نیست. کارگزار انسان در آزاد شدن نیست. بلکه ساخته رابطه‌هایی است که از قوانین خود پیروی می‌کند و انسان است که آلت آن می‌گردد. از این رو، نظر مارکس (سیر جدالی خودجوش جامعه) قابل اجرا نبود و اگر لنین آن را با نظر خویش جانشین کرد، بدین خاطر بود که هیچ روند خودجوشی وجود ندارد که در آن، دیکتاتوری پرولتاریا را جانشین دیکتاتوری بورژوازی کند. نظر لنین واقعیت نجست

زیرا با بکار رفتن خشونت از سوی دیکتاتوری جدید، این دیکتاتوری را قدرتی می‌گرداند که از قوانین بزرگ شدن و انحلال خود، قدرت، پیروی می‌کند.

بهر رو، زورمدار، به تدریج که با قدرت (زور) اینهمانی پیدا می‌کند، دشمن را در درون عقل خود می‌تراشد: برانداز دیگر کسی نیست که بر ضد قدرت حاکم فعالیت می‌کند بلکه کسی است که عقل قدرتمدار براندازش می‌انگارد. بدینسان، خواه آگاه و چه ناخودآگاه، عقل قدرتمدار در خود دو ضد را به جان یکدیگر می‌اندازد و بر وفق دلخواه ضدی که می‌خواهد مسلط شود، حکم صادر می‌کند. در مرحله اینهمانی با قدرت، فعالیت عقل در کشاکش اضرار خلاصه می‌شود. زمان به زمان، اندازه تخریب استعدادها بزرگ‌تر می‌شود. نیروهای محرکه در تخریب سمت می‌جویند و تخریبشان، به نوبه خود، تولید نیروهای محرکه را کاهش می‌دهد. در این عقل، به ترتیبی که آمد، خشونت یک سویه، به سود مجاز و به زیان واقعیت بکار می‌رود. در تمامی نظرها و مرام‌ها، و دین‌ها که در بیان قدرت از خود بیگانه شده‌اند، خشونت خوب، انقلابی و ... خشونتی است که آرمان تصویری (مجاز) برای ایجاد تغییر (= تخریب) در واقعیت بکار می‌برد. حال وقت آنست که بپرسیم آیا تخریب دیگر وسیله نیست و هدف می‌شود؟ به ظاهر، تخریب همچنان وسیله می‌ماند و هدف یا منحل گرداندن ضد می‌رود در ضد زنده است و یا اصلاح نژاد است و یا از میان برداشتن فتنه است یا ... بنا بر همه هدف‌هایی که از راه ویرانگری باید بدانها رسید، روند به واقعیت پیوستن هدف، همان روند تخریب واقعیت است. آیا دیالکتیک تضاد با توجه به یگانگی جریان تخریب واقعیت و واقعیت پیدا کردن هدفی، ساخته شده است که عقل تصور می‌کند؟ در صورتی که بگوییم، تمامی پدیده‌های هستی چون قدرت زاده و بزرگ می‌شوند و می‌میرند، چه بسا پاسخ آری است. اما می‌دانیم که با تخریب واقعیت، هدف عقل قدرتمدار ساخته نمی‌شود. حتی اگر هدف او قدرت باشد، علاوه بر اینکه خود نیز تخریب می‌شود، قدرت نیز برجا نمی‌ماند: در جامعه‌ها، لحظه تضاد قدرت با حیات، یا لحظه برخاستن بر ضد آن و انحلال آنست و یا لحظه، انحلال جامعه و قدرت با هم و پایان پذیرفتن فراگرد تخریب است.

۲/۱۱ - دیدیم که قدرتمدار، همان که بود نمی‌ماند. آلت قدرت می‌شود و بتدریج، نه دیگر به قاعده و قانونی پایبند می‌ماند و نه ثبات و قراری برایش می‌ماند. در اینجا، یادآور می‌شوم که قدرت در جریان بزرگ شدن، زود به زود، نیازمند می‌شود و این نیازها، با آهنگی شتاب گیر، جانشین یکدیگر می‌شوند. از این رو، قدرت با قانون و قاعده و قرارهای پایدار تضاد پیدا می‌کند. استحاله از قانون‌گرایی به مصلحت‌گرایی از این رو است. اما مصلحت چیست؟ مصلحت همواره بر آوردن نیاز قدرت است. بنابراین، روند عمومی، روند حل تضادهای مجاز با واقعیت می‌شود: حاکم شدن جبر ذهن (مجاز) بر ضد عین (واقعیت).

تضاد همه زمانی و همه مکانی بودن قانون (= حق) با مصلحتی که قدرت می‌سجد تا، هم اکنون و هم اینجا، خواست قدرت را برآورده کند، همواره بسود «مصلحت» حل می‌شود. «اراده‌گرایی» اینسان بوجود می‌آید. در حقیقت، اراده‌گرایی کشف‌لنبن نیست، حل این تضاد آن را ایجاد می‌کند. حل این تضاد بسود خواست قدرت است که تقدم و حاکمیت مطلق «فصل الخطاب» (= ولی امر = آلت فعل قدرت) را ناگزیر می‌گرداند. همانطور که در بند پیشین توضیح دادم، پادرمیانی قدرت، خودجوشی را ناممکن و اراده‌گرایی را جبری می‌کند. در اینجا وجه دیگری از این جبر را (تضاد قانونی با مصلحت)، توضیح می‌دهم: این اراده‌گرایی مجازی است که جانشین واقعیت (اراده آزاد) شده‌است. در

حقیقت، آنچه «اراده» خوانده می‌شود، تسلیم خواست بی چون و چرای قدرت شدن است. چرا که قرار گرفتن مصلحت در بیرون حق که در واقع، جز ناحق کردن حق نیست، اراده‌ای را که بر آن تعلق پیدا می‌کند، از صفت آزاد محروم می‌کند. به این دلیل که اراده آزاد بر ناحق تعلق پیدا نمی‌کند. به سخن دیگر، عقل آزاد نیست که می‌اندیشد و تصمیم می‌گیرد، بلکه خواست قدرت، مستقل از عقل، شکل می‌گیرد و عقل قدرت مدار به آن، بنام «مصلحت»، تمکین می‌کند. چرا زیر بنام «مصلحت»؟ هم به این دلیل که عقل قدرتمدار نیز می‌باید عملی را «مشروع» و «موجه» بگرداند تا تصویب کند و هم به این خاطر که دیگران نیز می‌باید بپذیرند «مصلحتی» که جانشین حق می‌شود، کاری از سر ناگزیری است. با وجود این، جبری شدن حاکمیت «مصلحت»، بر حق و حقیقت، گزارش روشنی است بر تقدم و حاکمیت قدرت.

اما واقعیت دیگری که روی پنهان می‌کند اینست که هیچ مصلحتی از پیش وجود ندارد (به خلاف حق) و عمر دراز نیز پیدا نمی‌کند. به همان دلیل که توقعات قدرت زود به زود تغییر می‌کنند، عمر «مصلحت» کوتاه می‌شود. بدین ترتیب است که عقل قدرتمدار حقوق و قرار و امنیت را از انسانها می‌ستاند. بدین خاطر در جامعه‌هایی که قدرتمداری، رسم دولت و دیگر بنیادهای جامعه است، فعالیت‌هایی که نیاز به زمان طولانی و امنیت‌ها دارند، قوام نمی‌گیرند.

بهررو، مصلحتی که با نقض حق و واقعیت ساخته می‌شود، تضاد را حل نمی‌کند. چرا که حق و واقعیت قابل نقض نیستند. برای مثال، بیمار به پزشک مراجعه می‌کند و پزشک بیماری او را سرطان تشخیص می‌دهد. اما مصلحت را در آن می‌بیند که به او بگوید بیماری او سرطان نیست. بدین مصلحت، سرطان درمان نمی‌شود. «بیماری شما سرطان نیست» با واقعیت، بیماری سرطان، در تناقض است. با معرفت پزشک در تناقض است و با بخشی از معرفت بیمار (چند و چون بیماری و طول زمان آن) نیز در تناقض است. اگر در لحظه اظهار و زمان کوتاهی بعد از آن، در ذهن بیمار، تناقض مصلحت (سرطان نیست) با واقعیت (سرطان هست)، بسود مصلحت حل می‌شود، در طول زمان، نافی واقعیت نمی‌شود و سرطان به گسترش خویش ادامه می‌دهد. لحظه حقیقت، لحظه مرگ است. بدین قرار، هر مصلحتی که با حق را ناحق کردن ساخته می‌شود، الف - متناقض است و ب - تناقض حق که واقعیت دارد با ناحق که ساخته ذهن و مجاز است، هرگز به سود ناحق حل نمی‌شود و ج - این مصلحت، توانا به از بین بردن حق، که واقعیت دارد، نمی‌شود. تنها عقل را از آن غافل می‌گرداند و این غفلت چه بسا زبان‌های بزرگ ببار می‌آورد و د - عقل سازنده مصلحت و عقل یا عقول کس یا کسانی که گویا به خاطر او یا آنها مصلحت ساخته می‌شود، گرفتار تناقض می‌شود یا می‌شوند و حتی در ذهن او یا آنها نیز، تناقض با ذایل شدن مصلحت (= دروغ) حل می‌شود. ه - قوه رهبری و جهت یابی نیروهای محرکه کس یا کسانی که مصلحت را می‌سازند و کس یا کسانی که مصلحت بخاطرشان ساخته می‌شود، تابع قدرت (در مثال بیمار نیز غفلت از واقعیت او را، بدون آگاهی، در تابعیت پزشک قرار می‌دهد که رابطه آزاد نیست و رابطه با قدرت است) می‌شوند. بدین قرار، اهمیت اصل راهنما که می‌باید بیانگر رابطه قوا (ثنویت) و بنابراین رابطه تضاد نباشد، در آزادی عقل، آشکار می‌شود و خالی شدن عقل از تناقض و تضاد و فرآورده او از ضد و نقیض او را از غفلت از آزادی خویش بدر می‌آورد و بیانگر آزادی او می‌شود:

۲/۱۲ - وقتی تضاد اصل راهنما است، هویت آدمی یعنی رهبری، مجموعه عناصر ذهنی راهنما و روش و جهت و هدف او، را ضد معین می‌کند. تا بدانجا پیش می‌رود که ضد چند و جونی رهبری او را تعیین

می‌کند. چنانکه پنداری در عقل او، جای گرفته و به جایش فعالیت هایش را تنظیم می‌کند. پرسیدنی است که آیا این جانشینی اصحاب دیالکتیک تضاد را به گمان آن نینداخته است که در چالش، "نهاد" (These) در بر "نهاد" (Antithese) جذب و بافناق، "برابر نهاد" (synthese) را بوجود می‌آورند؟ تجربه تاریخ به ما می‌آموزد که استبدادها مخالفان خود را از جنس خود می‌کنند. بدینسان که یا جذب می‌کنند و یا توسط آنها وقتی قدرتمدار شدند، سرنگون می‌شوند. برای مثال، بنا بر فرض راهنما، بنا بود دیکتاتوری پرولتاریا جانشین دیکتاتوری بورژوازی بگردد و رهبری (طبقه کارگر) و اندیشه راهنما (مارکسیسم) را جانشین کند. و جهت جدید (الغای نظام طبقاتی) و هدف نو (بنای جامعه کمونیستی و متحقق گرداندن انسان جامع) را در پیش گیرد. در تجربه، دیالکتیک تضاد عمل نکرد. نمی‌توانست عمل کند. چرا که دیکتاتوری پرولتاریا، بمثابة قدرت، هویت خویش را از قدرتمداری می‌گرفت و بنیان این استبداد از یاد می‌بردند، در قدرت مداری، با قدرتی که سرنگون کرده‌اند، اینهمانی جسته‌اند و قدرت جدید، با ظرفیت بیشتر، نیروهای محرکه را در بقا و بزرگ کردن خویش بکار می‌گیرد. یک علت از پا در آمدن این دیکتاتوری‌ها این بود که تخریب نیروهای محرکه را بمیزان زیاد افزایش دادند و غافل بودند که وقتی قدرت میرنده بخاطر تخریب نیروهای محرکه دوام نیاورد، آنها چگونه می‌توانند با تخریب باز هم بیشتر این نیروها دوام بیاورند؟

بدین قرار، بر اصل تضاد، همجنس ضد خود شدن میزان تخریب نیروهای محرکه را افزایش می‌دهد.

بنابراین قاعده عمومی است که انسانها ویران می‌شوند و ویران می‌کنند و، در غفلت کامل از قاعده، ویرانگری می‌کنند. برای مثال، در انقلابی که گل را بر گلوله پیروز کرد، یعنی در انقلاب ایران، اگر اصل راهنما در سیاست داخلی و خارجی توحید می‌شد، نیروهای محرکه عظیمی که در ویرانگری بکار رفتند و می‌روند در رشد بکار می‌افتادند و ایران امام عصر سوم تاریخ می‌شد. اما اصل شدن تضاد و تبلیغ کینه و نفرت ورزیدن، میزان تخریب نیروهای محرکه را چندین برابر افزایش داد. به ذکر چند مورد بسنده می‌کنم:

* نخست، تحصیل کرده‌ها و مدیران را ضد کردند: با اصل «تقدم مکتب بر تخصص»، استعدادهای کشور را گریزاندند و امروز آمار می‌گوید تنها در ایالات متحده آمریکا، ایرانیان از لحاظ تحصیل کرده‌ها مقام اول را در میان اقلیت‌ها دارند (نیروی محرکه انسانی) و ره آورد آنها برای اقتصاد آمریکا ۴۰۰ میلیارد دلار است، (نیروی محرکه اقتصادی).

* آنگاه، نوبت به تقسیم ایرانیان به مکتبی، ضد مکتبی، مسلمان غیر مکتبی و بی تفاوت رسید. قصد زورمدارها تصرف مقام‌ها بود و با تقسیم بندی، نیروی محرکه عظیمی را، که لیاقت‌های توانا بر مدیریت بودند، بیکار گرداندند.

* در سیاست خارجی، بجای اجرای برنامه‌ای که استقلال باز آورد، استبدادیان بنا را بر تضاد گذاشتند و مدار بسته ویرانگری را بوجود آوردند: گروگان گیری، محاصره اقتصادی، جنگ ۸ ساله، و از آن پس، قرار گرفتن ایران در حلقه آتش و انزوای ایران و ناتوان شدنش از ایفای نقش خویش بمثابة قلب حوزه بزرگ تمدن اسلامی. یک نسل ایرانی یا در جنگ کشته و غلیل گشت و یا فرصت رشد را از دست داد، سرمایه‌ها بر باد رفتند و ... و یک قلم، بابت کاهش بهای نفت، ثروتی از ایران و کشورهای نفت خیز بر باد رفت که اندازه نمی‌شناسد.

بر اصل تضاد و قدرتمداری، حسد پدید می‌آید و «چشم و هم چشمی» را روشی همگانی می‌گرداند. همگان از این واقعیت غافل هستند که با اینکار، قوه رهبری رقیب را (طرز فکر و روش و هدف او را) جانشین

قوه رهبری خویش می‌سازند و بدین کار، هم آزادی و بنابراین توان رشد خود را از دست می‌دهند و هم تخریب نیروهای محرکه (درآمد و استعدادهای خویش و...) خود را افزایش می‌دهند.

بدیهی است که این پرسش محل پیدا می‌کند: آیا «چشم و هم چشمی» در تحصیل علم نیز سلب رهبری از خویش و افزودن بر میزان تخریب نیروی محرکه است؟ پاسخ اینست که الف - عقل آزاد موازنه عدمی را اصل راهنما می‌کند. بنابراین، از زندان تضاد رها می‌شود. و ب - در علم، در عدل، در تقوی، در بعمل در آوردن حقوق معنوی و مادی انسان مسابقه ممکن و تقلید و چشم و هم چشمی محال است. چرا که در تقلید و در چشم و هم چشمی، استعدادهای آدمی در جهت شبیه شدن به دیگری، در شکل و ظاهر، با پیشی گرفتن از دیگری، در شیوه زندگی او، بکار می‌افتند، حال آنکه دانش شکل نیست تا بتوان خود را چون آن کرد. دانش را باید آموخت. بنا بر این، استعدادها را می‌باید بکار انداخت و تخریب نیروهای محرکه را به صفر رساند. بدین قرار، تفاوت مسابقه عقل‌های آزاد، در آموختن، در ابتکار، در ابداع و خلق، با رقابت عقل‌های قدرت مدار، در افزودن بر علائم قدرتمداری، تفاوتی در حد تضاد است. تفاوت رشد در آزادی، در بی‌کران معنویت، با از رشد ماندن در زورمداری و ویرانگری در مادی است. تفاوت در و با خدا زیستن با ناچیز شدن در آلت قدرت است. عقل‌های آزاد افقهای اندیشه و عمل را بر روی یکدیگر می‌گشاید و محلی برای خشونت نمی‌گذارد و عقل‌های قدرتمدار ضد یکدیگر، محدود کننده و ویرانگر می‌شوند و دستگاه تولید زور و یافتن روشهای ویرانگری می‌گردند

۳- عقل و قدرت، عقل و خدا

یا مدار بسته و مدار باز

هابرماس از عقل ارتباطی بحث می‌کند. {۱۳} اما عقل همواره در ارتباط است. عقل در انزوا وجود ندارد: عقل قدرتمدار در بند رابطه ایست که قدرت را می‌زاید و اگر ثنویت را اصل راهنما می‌کند و آن را بیانگر تمامی رابطه‌ها در هستی گمان می‌برد، جز در مقام پاسداری از رابطه‌ای نیست که قدرت را می‌زاید. مکرر توضیح داده‌ام که در هستی موجود، تنها یک رابطه وجود دارد که حد پدید می‌آورد و آن رابطه قوا است. قدرت از این رابطه پدید می‌آید و با انحلال این رابطه، از میان می‌رود. چنانکه اگر دو کس با یکدیگر نزاع کنند و یکی بر دیگری غلبه کند، رابطه‌ای بوجود می‌آید که قدرت غالب بر مغلوبش می‌گوییم. عقلی که قدرت را مدار می‌کند، در واقع، در بند رابطه غالب با مغلوب است. بنا بر این، ثنوبیتی که اصل راهنما می‌کند، ترجمان رابطه سلطه گر (محور مسلط) با زیر سلطه (محور زیر سلطه) است.

اما عقلی که این رابطه را محور نمی‌کند، عقل در حالت آزاد یعنی حالتی که در آن، خود را از قید هر حدی آزاد می‌بیند در رابطه ای است که رابطه قوا نیست. سارتر می‌گوید آزادی بیرون رفتن از تعیین است و با بیرون رفتن از تعیین، انسان همواره طرح خداگردانی خویش را اجرا می‌کند. {۱۴} حال آنکه، اولاً، اگر انسان خدا را قدرت (= زور) تصور کند، مجاز می‌سازد. نه تنها آزادی خود را باز نمی‌یابد بلکه، در مدار بسته‌ای بر محور قدرت، سخت اسیر می‌ماند. هر عقل در حالت رها از حدود، - که هر کس در حالت رها از روابط قوا، خود را در حالت بی حدی احساس می‌کند - در اینهمانی با هستی است. با این تفاوت که عقل قدرتمدار، در

فعالیت‌های خود، هویتی را می‌سازد که با قدرت اینهمانی دارد و عقل آزاد هویتی را می‌سازد که با خدا اینهمانی دارد (خلق، علم و...). از این رو، عقل یا با خدا است و آزاد از هر حدی است. در این حال، موازنه عدمی اصل راهنما است و یا با خدا نیست، لاجرم در بند رابطه قوا است. قدرت مدار است و ثنویت اصل راهنما است.

۳/۱- از راه فایده، توضیح می‌دهم که وقتی تنها زور حد بوجود می‌آورد، پس مدار بسته، مداری است که زور بوجود می‌آورد. بدینسان، هر بار آدمی در مدار بسته‌ای گرفتار آمد، پای زور به میان است. و چون پای زور به میان است، مدار بسته، همواره مدار بد (زوری که آدمی می‌پندارد کمتر ویرانگر است) و بدتر (زوری که آدمی می‌پندارد، بیشتر ویرانگر است) است. در برابر، از آنجا که خوب تهی از زور را گوییم، مدار خوب و خوب‌تر، همواره باز است.

عقل آزاد آسان در می‌یابد که، در مدارهای بسته و باز، انتخاب وجود ندارد زیرا در مدار بسته، که مدار ویرانگری است، گذار از بد به بدتر است، همانطور که، در مدار باز، گذار از خوب به خوب‌تر است. مثال‌هایی چون "به مرگ بگیر تا به تب راضی شود" و "دفع افسد به فاسد"، راهنمای کار روزانه عقل قدرتمدار است. غافل از اینکه قدرت یا زوری که آدمی را ناگزیر می‌کند میان تب و مرگ، فاسد و افسد، "انتخاب" کند، پس از آنکه آدمی را به تب یا فاسد مجبور کرد، او را ناتوان‌تر و خود را پر زورتر گردانده‌است. این بار، میزان تب یا فساد را بیشتر می‌کند. اگر آدمی بپذیرد، باز هم ناتوان‌تر و زور را باز هم پرزورتر می‌کند. از آنجا که قدرت (= زور)، با ویران کردن و افزودن بر خود، بر جا می‌ماند، این جریان تا مرگ یا افسد، ادامه پیدا کند.

همین طور، میان خوب و خوب‌تر انتخاب وجود ندارد. زیرا عقلی که میان علم کمتر و علم بیشتر انتخاب می‌کند، اگر آزاد است، می‌داند استعدادهای آدمی، در فعالیت خود جوش خویش، در رشد دائمی هستند. استعداد علمی آدمی در علم کمتر نمی‌ماند مگر آنکه زور در کار آید و این استعداد را از فعالیت فطری خود باز دارد. در زندگی آنها که از علم "فراغت" می‌جویند که بنگری، می‌بینی، قدرت مدار عقلشان گشته و استعدادهاشان را از فعالیت طبیعی باز داشته است.

بدین قرار، مدار بسته، گذار دائمی از بد به بدتر و مدار باز گذار دائمی از خوب به خوبتر است: راه رشد از راه غی جدا شد.

واقعیت مهم دیگری که عقل آزاد از آن غافل نمی‌شود، اینست که میان مدار باز و مدار بسته، خلاء نیست، بمحض غفلت از آزادی، مدار عقل بسته می‌شود. اما غفلت نیز خود به خودی نیست. چشم عقل از افق باز لااگره به فضای بسته منحرف نمی‌شود مگر اینکه در مظهری از مظاهر قدرت (مقام، پول، سکس و...) خیره بماند و آدمی در رابطه قوا قرار بگیرد و عقل، اصل راهنمای آزادی، یعنی موازنه عدمی، را با اصل راهنمای قدرتمداری، یعنی ثنویت، جانشین کند. برای مثال، مدار باز رشد علمی جای خود را به مدار بسته «پول در آوردن» می‌دهد، از همان لحظه، پول جانشین علم بعنوان هدف فعالیت می‌شود. از اینرو، عقل آزاد، به تمرین روزانه، آزادی خویش را از یاد نمی‌برد. چرا که می‌داند، به غفلتی، در مدار بسته، زندانی می‌شود.

واقعیت مهم سومی که عقل آزاد از آن غافل نمی‌شود، اینست که عقل قدرتمدار پاسدار مدار بسته‌ای می‌شود که از آن، زور تولید و در ویرانگری بکار می‌رود. به سخن دیگر، عقل الف - با مدار خویش همراه است. عقل آزاد با مدار باز و عقل قدرتمدار با مدار بسته و ب - عقل نیاز

به اصل راهنما دارد و اصل راهنما بیانگر فضای و استقلال عقل است. اگر فضا بسته شد، بحکم آنکه مدار بسته نیاز به دو محوری دارد که در رابطه قوا با یکدیگر باشند، ثنویت اصل راهنما و عقل آلت فعل قدرت می‌شود. اگر فضا تا بی نهایت باز شد، اصل راهنما موازنه عدمی و عقل مستقل می‌شود. بدینسان، ج - هر یک از دو عقل آزاد و قدرت مدار، بی نیاز از خدا و از قدرت نیستند.^۱ از این روست که عقل آزاد به راه رشد می‌رود و عقل قدرتمدار به بندگی قدرت در می‌آید و فنون را در ویرانگری بکار می‌گیرد.

واقعیت مهم چهارمی که عقل آزاد از آن آگاه و آگاه‌تر می‌شود، اینست که رهبری عقل آزاد با خدا (مجموعه آزادی، علم، توانایی، هوش و...) بمثابة بی پایان رشد است و رهبری عقل قدرتمدار با قدرت (مجموعه مظاهر قدرت) بمثابة غی و ویرانگری تا مرگ، است.^۲ با یک تفاوت بزرگ: وقتی رهبری عقل با قدرت می‌شود، عقل بی اختیار، دستگاه تولید فرآورده‌هایی می‌شود که می‌باید در ویرانگری بکار روند تا قدرت بزرگ شود. هر اندازه قدرت محورتر، عقل آلت‌تر. اما وقتی رهبری با خدا است، آدمی با استقلال در رهبری خود و خود خویشتن را رهبری کردن،^۳ با باز و بازتر کردن و تا بینهایت باز کردن فضای فعالیت عقل و با پیش رفتن در صراط مستقیم رشد، رهبری خدا را می‌جوید.

در حقیقت، عقل، در فعالیت خود، هدف دار است. هر عقلی با هدف نیز هموار است. بدین قرار، عقلی که قدرت را مدار می‌کند، اینهمانی با قدرت را هدف آدمی می‌گرداند. عمل بر خود افزا است. هر انسانی که عمل می‌کند، عمل او بنوبه خود، وارد عمل می‌شود و بر خود می‌افزاید. حال اگر هدف اینهمانی با قدرت باشد، ویرانگری بر ویرانگری افزوده می‌شود تا قدرت بزرگ و بزرگتر شود. بنا بر این، اینهمانی با قدرت از راه کاستن مستمر از حیات، تا مرگ، انجام می‌گیرد: سر انجام زور مداران. اما عقل آزاد، در صبر به خدا،^۴ از راه فعالیت‌های رشد، افزودن علم بر علم، خلق بر خلق، و... به خدا باز می‌گردد.

در مدار بسته، مظاهر قدرت الگو می‌شوند. اما از آنجا که در جریان دائمی تخریب، نیازهای قدرت با شتاب بیشتر و مدت کمتری تغییر می‌کنند، مظاهر قدرت، زود به زود تغییر می‌کنند. آنچه امروز «مد» است، فردا «امل» می‌شود. نتیجه اینست که بحران هویت پدید می‌آید و احساس پوچی و پوچ انگاری از علامت‌های این بحران است. الگوها و کوتاهی و درازی عمر آنها (انسانهایی که الگوهای آزادی و رشد هستند را مقایسه کنید با انسانهایی که الگوهای این و آن نهاد قدرت می‌شوند) نسبت مستقیم دارند با کمتر یا بیشتر شدن قدرت بمثابة مدار عقل. تغییرهای زود به زود مدها بیانگر شدت بحران هویت نیز می‌شوند.

بحران هویت تنها ناشی از تغییر زود به زود مظاهر قدرت نیست، از واداشتن استعدادها به تولید زور و بکار بردن آن در ویرانگری نیز هست. چرا که در حالت فطری، مدار عقل باز است و آدمی، در جریان رشد، دائم در اینهمانی با هستی بی انتها است. موازنه عدمی همین است. و چون فعالیت‌ها دائم بر خود می‌افزایند، هستی بی انتها الگو نمی‌شود مگر، آزادی، هوش، دانش، بینش، توانایی و... مطلق، خدا باشد. بدین قرار، هم با غفلت از خدا آزادی نیست، هم با غفلت از او، عقل آزاد نیست و هم بحران هویت شدت‌گیری بوجود می‌آید. بدیهی است وقتی دین بیان

قدرت می‌شود، به قدرت لباس خدایی می‌پوشاند و جانشین خدا، آزادی مطلق، می‌گرداند. انسانهایی که بندگی این خدا را می‌کنند، بکار بردن زور و افزودن بر خشونت و ویرانگری، در اشکال گوناگون، را روش می‌کنند. بحران هویت این انسانها شدیدتر است. زیرا بسا نمی‌دانند کیستند!

در حقیقت، عقل یک استعداد نیست، مجموعه‌ای از استعدادها است. هر زمان که مجموعه استعدادها در جریان رشد، فعال هستند، آدمی می‌داند کیست. فعالیت عقل بمثابة فعالیت مجموعه استعدادها (۱- خلق و ۲- علم و فن و ۳- انس و ۴- رهبری و اندیشه راهنما و ۵- هنر (گشودن مدار هر بار که می‌بندد و بیرون بردن عقل از محدوده ممکن به فراخانی ناممکن) و فرهنگ (گشودن عرصه‌های اجتماعی و طبیعی برای بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد) و ۶- استعداد اقتصادی (پیش و بیش از همه تنظیم فعالیت هماهنگ استعدادها))، عقل را در ۶ نوع رابطه قرار می‌دهد. بنابراین، عقل همواره در رابطه است، جز اینکه رابطه در مدار باز، رابطه آزاد است و در مدار بسته، رابطه قوا می‌شود. در مدار بسته، استعدادها هماهنگی با یکدیگر را از دست می‌دهند و، به ویرانگری، در هویت، اغتشاش شدید پدید می‌آورند. باز کردن مدار، سمت یابی استعدادها به رشد و هماهنگ شدن فعالیت‌های استعدادها در جریان رشد است. برای مثال، عقل آزاد، اینسان فعالیت می‌کند:

۱- استعداد رهبری، بر اصل موازنه عدمی، مدار عقل را باز نگاه می‌دارد. بنا بر این عقل می‌تواند آشکار و پنهان را ببیند و

۲- استعداد هنری از عقل می‌خواهد به ممکن‌ها (راه حل‌های موجود) قناعت نکنند بلکه در ماورای ممکن‌ها، راه حل‌های تجربه کردنی را بجوید. استعداد هنری یک کار دیگر نیز می‌کند و آن اینکه به عقل یادآور می‌شود زور همواره جانشین راه حل نیافته می‌شود. در جامعه‌ها، از تولد تا مرگ، آدمیان می‌آموزند هر بار راه حل مشکلی را نیافتند، بجای آن از زور استفاده کنند. بنابراین، هر بار که آدمی زور بکار می‌برد، می‌باید به خود بگوید: مشکلی که نمی‌توانم برایش راه حل پیدا کنم با زور حل نمی‌شود. باید مراقبت کنم هیچگاه زور را جانشین راه حل نکنم. به سخن دیگر، راه حل را وقتی یافته‌ام که یافته‌ام خالی از زور و تجربه کردنی و در جریان تجربه، اصلاح پذیر باشد. و

۳ و ۴- وقتی دو استعداد دیگر مدار عقل را باز نگاه داشتند، استعداد علم همراه با استعداد خلق (ابداع و ابتکار روش جدید، یافتن علم و یا فن جدید) در یافتن روش و تجربه کردن آن همکاری تنگاتنگ می‌کند. دیگر عقل روش آموخته را مثل یک حکم «دینی» بی بر و برگرد، به اجرا نمی‌گذارد. بلکه بمدد استعداد خلق، آن را به روشی تجربه کردنی و بنابراین قابل تصحیح بدل می‌کند. این روش کار یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های روش کار عقل آزاد با روش کار عقل قدرتمدار است. پس هر بار که عقل روشی را بکار می‌برد، بر اوست که از حضور فعال استعداد خلق خود مطمئن شود و بعد مشغول بکار شود. علامت فعال بودن آن اینست که دانسته خود را وحی منزل نمی‌شمارد، بلکه الف- در کارائی می‌اندیشد و با خاصه‌های حق، محکمش می‌زند و تصحیحش می‌کند و ب- آنگاه همچون روش تجربی و موضوع تجربه بکارش می‌برد. توضیح اینکه، روش تجربه، خود، همواره باید موضوع نقد باشد. یعنی در جریان بکار رفتن، با استفاده از مجموع استعدادها، نقد شود. و

۵- استعداد انس به عقل امکان می‌دهد، الف- از فرآورده‌های عقل‌های دیگر سود جوید و عقل‌های دیگر را در فعالیت خود شرکت دهد. بدیهی است وقتی اصل راهنما موازنه عدمی و مدار عقل باز است، رابطه با عقل‌های دیگر، بنابر اینکه مدار آن عقل‌ها باز یا بسته باشد، عقل

۱-سوره زمر آیه ۶ تا ۸ و...

۲-سوره اعراف آیه ۱۴۶ و ۱۵۲ و بقره ۲۵۶ و...

۳-سوره یونس آیه ۳۵ و ۱۰۸ و...

۴-سوره فاطر آیه ۱۸ و ممتحنه ۴ و تغابن ۳

بود. از این رو، فرمود: «در دین اکراه نیست» و «بر پیامبر جز ابلاغ پیام نیست»^۲.

حال که تجربه‌ها را به یاد آوردیم، می‌باید از خود پرسیم چرا اندیشه نیاز ندارد زور پاسدارش بگردد و بعکس نیاز دارد که زور پاسدارش نباشد؟ زیرا،

الف - ۱- اندیشه آفریده عقل است و عقل تا آزاد نباشد، خلق نمی‌کند. پس اگر می‌گویند اسلام دین حق است، بخاطر آنست که از خداوند صادر می‌شود. به خدا، زور راه ندارد و خلق او حق ناب است. هر وقت خواستیم بدانیم چرا و چگونه انسان خلیفه خدا است، می‌باید ساعتی بیاندیشیم تا ببینیم اگر ذهن ما به قدرت و زور مشغول باشد، عقل ما نمی‌تواند فکر کند. باید زور نباشد تا عقل آزاد و به فکر کردن توانا بگردد. علت اینست که

الف - ۲- زور از رابطه قوا پدید می‌آید. خود به خود، وجود ندارد. اما در رابطه قوا، دو طرف رابطه با زوری که بر ضد یکدیگر بکار می‌برند، محدود می‌شوند و محدود می‌کنند. می‌دانیم که اگر قائل به برقرار شدن رابطه قوا میان انسان با خدا شویم، رابطه با خدا همان مدار بسته‌ای می‌شود که عقل در آن زندانی می‌شود. به سخن دیگر، راه دادن زور به خدا، انکار او است. از این روست که، به تکرار، قرآن خاطر نشان می‌کند: خداوند ذره‌ای ستم روا نمی‌دارد. زور عمل شیطان است. هر کس ستم می‌کند، هر کس زور می‌گوید، به خود ستم می‌کند و به خود زور می‌گوید و...^۳

الف - ۳- دو واقعیت بالا را وقتی در رابطه با یکدیگر قرار می‌دهیم، در می‌یابیم که یک - از همه رابطه‌ها که در هستی وجود دارند و یا بوجود می‌آیند، تنها یک رابطه، رابطه قوا، است که نیرو را در زور از خود بیگانه می‌کند و این رابطه را هرگز خداوند با آفریده‌های خود برقرار نمی‌کند و دو - پیش از این رابطه، زور وجود ندارد اما عقل وجود دارد و فعال است و سه - بمحض اینکه این رابطه برقرار می‌شود، فعالیت آزاد عقل تعطیل می‌شود. بدین خاطر است که نسبت اندیشه و زور، نسبت تناقض است و بود یکی نبود دیگری است. بهوش باید بود که اعتیاد به زور، موجب تعطیل عقل می‌شود و تا اعتیاد عقل را از کار نینداخته است، ترک اعتیاد باید کرد.

ب - با سقوط رژیم شاه، بنا بر پاسداری از انقلاب، در برابر تجاوز کنندگان، شد. اما دیری نپایید که پاسداری از انقلاب سانسور و سرکوب «دگر اندیشان» معنی پیدا کرد و شد. سپس، سرکوب و سانسور طرز فکرهای اسلامی در دستور کار قرار گرفت. و سرانجام، پاسداری از اسلام و انقلاب، جای به «پاسداری از نظام»، از راه سرکوب اندیشه، داد: و این زور تا اسلام را از حق خالی و از زور پر نکند، دست بردار نیست و بسا عقل نسلی را گرفتار نازائی کند.

دانستیم چرا با حضور زور اندیشه تعطیل می‌شود. اینک وقت آنست که بدانیم هر اندیشه‌ای، حتی اندیشه راهنمایی که مصدر آن خداوند، بنابراین حق ناب است، بمحض اینکه زور را پاسدار خود می‌کند، شروع به خالی شدن از حق و پر شدن از ناحق (= زور در اشکال گوناگون) می‌کند. چرا؟ زیرا وسیله حق، حق است چنانکه وسیله علم علم است. زور وسیله ایست که تنها می‌تواند هدف خود بشود. اینست که نه تنها دائم باید ایجاد شود و ویران کند، بلکه دائم باید بر خود بیفزاید. ایجاد زور توجیه می‌خواهد و توجیه را می‌باید از اندیشه راهنمایی بستاند

را در این یا آن رابطه قرار می‌دهد: رابطه عقل آزاد با عقل‌های آزاد و رابطه عقل آزاد با عقل‌های قدرتمدار. در رابطه اول، توان عقل‌های در رابطه بزرگ و بزرگ‌تر و فضای فعالیت آنها باز و بازتر و فرآورده عقل‌ها از زور ویرانگر تهی‌تر می‌شوند. در رابطه دوم، عقل آزاد توان نقد عقل‌های قدرتمدار را می‌یابد و به نقد آنها، در فعالیت خود، از خطا مصون‌تر می‌شود. با توجه به این امر که آدمیان محیط زیست دارند و در جامعه‌ها زندگی می‌کنند و هر آدمی در رابطه‌ها است، عقل آزاد به عقل‌های قدرتمدار امکان می‌دهد خود را از مدار بسته آزاد کند. از این رو، مسئولیت اول عقل، باز نگاه داشتن مدار خویش و، بدان، بر قرار کردن رابطه‌ای با عقل‌های دیگر است که خالی از زور باشند.

۶- استعداد اقتصادی، وقتی مدار عقل باز است، مراقبت می‌کند که از جمله، الف - بکار بردن هر استعداد با غفلت از استعدادهای دیگر همراه نشود ب - امکانها چنان بکار گرفته شوند که همه استعدادها، هماهنگ در کار شرکت کنند و ج - رابطه‌ها موجب بسته شدن مدار نگردند.

اینک که دانستیم وقتی انسانها از راه اندیشه با یکدیگر رابطه برقرار نمی‌کنند، به جبر، از راه زور با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند، پس، در جهاد نیز، پیشاروی دشمنی که مسلحانه بر ما می‌تازد، حق تمام بایدمان شد. بدین قرار، هر جهادی موکول به جهاد اکبر و حق گشتن است. تا مقابله با دشمن، رویارویی حق با ناحق بگردد. بموقع است، روش‌های عقل را وقتی مدار بسته و زمانی که مدار باز است، بشناسیم:

الف - قرآن، سراسر، فراخوان به حق و روش کردن حق است. در برابر، طاغوت (انواع زورپرستان) زور را، در اشکال گوناگون، در کار می‌آورند تا مانع از روش شدن حق بگردند. در قرآن، نه یک بار به پیامبر اجازه می‌دهد برای تحمیل دین حق زور بکار برد و نه اجازه می‌دهد، با صاحبان دین‌ها و مرام‌های دیگر، بخاطر دست شستن از باور خویش، زور بکار برد. چون می‌داند بمحض آنکه پاسداری از دین را به زور بسپاری، دین حق به دین باطل بدل می‌شود. جای جای، خاطر نشان می‌کند: «پیامبر را جز ابلاغ پیام نیست». به او خاطر نشان می‌کند اگر هم بخواهی نمی‌توانی کسی را هدایت کنی.

اما نباید تصور کرد تنها دین است که اگر پاسداری از خود را به زور سپرد، از بیانی که بود در بیان زور از خود بیگانه می‌شود: * هر اندیشه‌ای که انسانها را به حقوق خود و آزادی می‌خواند، نخست دعوت است. زورپرستان، با این دعوت، با زور، مقابله می‌کنند. چنانکه از دوران مارکس تا استقرار رژیمی بنام «مارکسیسم - لنینیسم» در روسیه، در غرب، مارکسیسم ممنوع بود. در همه جا سانسور می‌شد. اما از زمانی که رژیم جدید در روسیه برپا شد، سپاه پاسدار تشکیل داد. کار این سپاه با سانسور طرز فکرهای دیگر آغاز شد و به سانسور مارکسیسم و از خود بیگانه کردنش در استالینیسم، ادامه یافت.

* در ایران دوران شاه، اسلام، بمثابه بیان آزادی، ممنوع بود. با وجود سرکوب شدید و سانسور، انتشار پیدا کرد و انقلاب بی‌مانندی را بار آورد که در آن گل بر گلوله پیروز شد. اما با پیروزی انقلاب، به تدریج که «اسلام عزیز» جای اسلام آزادی را می‌گرفت، نیاز به پاسدار پیدا می‌کرد و همراه با زوری که فراگیر می‌شد و سانسور کامل می‌گشت، «اسلام ناب محمدی» بیان ولایت مطلقه فقیه و ولایت مطلقه فقیه اختیار (= قدرت = زور) مطلق بر جان و مال و ناموس مردم می‌شد. پیش از اسلام، بر سر دین‌های موسی و عیسی نیز همین بلا آمده

۲- سوره مائده آیه ۱۹ و رد ۴۰ و نحل ۳۵ و ۸۲ و بقره ۲۵۶

۳- سوره بقره آیه ۲۳۱ و اعراف ۲۳ و هود ۱۰۱ و نحل ۱۱۸ و ...

۱- سوره بقره آیه ۲۵۶ و نساء ۱۷۱ و کافرون ۶ و مائده ۷۷ و ممتحنه ۸. و بعکس، هر زمان دین آلت قدرت شد، جنگ باید کرد، بقره ۱۹۳

که از آن مشروعیت می‌گیرد. پس در آن اندیشه، هر آنچه با قدرت سازگار نیست، می‌باید جای خود را به چیزی بسپارد که با قدرت سازگار است. از این رو، قدرت دائم اندیشه راهنما را از هر آنچه با خود ناسازگار است خالی و با هر آنچه با خود سازگار است، پر می‌کند. دین و هر اندیشه راهنمایی بدینسان از خود بیگانه می‌شود.

ج- وقت طرح این پرسش است: آیا زور هیچگاه در خدمت حق قرار نمی‌گیرد؟

دیدیم زور از رابطه سلطه گر- زیر سلطه پدید می‌آید. آیا این رابطه، ناحق کردن حق نیست؟ چرا. پس وقتی می‌فرماید: در «دین اگر اهک نیست»، از آن روست که اگر اهک حاصل حقی را ناحق کردن است و از تباہ کردن دین (= حق) بوجود می‌آید و هرگز در خدمت حق قرار نمی‌گیرد.

پس چرا جهاد واجب گشت و چرا فرمود با ستمکاران و... جنگ کنید؟ پیش از اینکه به این پرسش پاسخ گویم، می‌پرسم: آیا هرگز از خود پرسیده‌ایم چرا در دنیای اسلامی، تعریف خشونت، در اشکال گوناگون آن، در واجب و حرام آن، همچنان مبهم مانده است؟ زیرا

د- اگر در دل‌ها شوق و در سرها شور نیستند اگر روحیه‌ها با نشاط نیستند، به این علت است که با خود و با دیگران، از راه اندیشه رابطه برقرار نمی‌کنیم. از راه زور رابطه برقرار می‌کنیم. هر وقت ناراحت می‌شویم و نمی‌دانیم علت آن چیست، هرگاه روحیه ما کسل می‌شود، سبک بالی خود را از دست می‌دهیم، احساس تنهایی و کز کردگی می‌کنیم، ذهن خود را مشوش و گرفتار ابهام می‌یابیم و نمی‌دانیم چگونه از شرش خلاص شویم، تردید نکنیم که عقل ما آزادی خویش را از دست داده‌است. اگر نازا نشده باشد، کم بار شده است. شک نکنیم که بیشتر از آنچه با دیگران، با خود، رابطه قوا برقرار کرده‌ایم. در خود زور بکار برده‌ایم. این زوری که بکار می‌بریم، رابطه ما را با خدا قطع می‌کند. و بدان، آزادی خویش را از دست می‌دهیم. از این روست که قرآن نشاط درونی و امید را نشانه ایمان و در راست راه هدایت خدا بودن دانست و فرمود: «خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی».^۲ پس اگر از خود بپرسیم چرا عقل ما را سایه سنگین ابهام پوشانده است، به این واقعیت عارف می‌شویم که خشونت از رابطه‌ای پدید می‌آید که به محض برقرار شدن، رابطه انسان با خدا را قطع می‌کند. برده زور می‌شویم. موجودی در بند انواع کسالت‌های روحی، با دلی خالی از شوق و سری تهی از شور و روحیه دژم می‌گردیم.

قرآن تصریح می‌کند:^۳ «هرگز بخاطر کسانی که به نفس خویش خیانت می‌کنند، جدال مکن». پس بکار بردن خشونت، در حمایت از کسانی که به خود و دیگران خائن هستند، حرام است. اما چه کسانی به خود خائن هستند؟ قرآن به شما پاسخ می‌دهد: اهل زور.^۴

روش شفاف کردن فعالیت عقل، از راه زورزدائی، اینست:

د- ۱- عقل آزاد نه تنها، در بکار بردن زور، آغازگر نمی‌شود، بلکه به ترتیبی که دیدیم، نیاز به نبود رابطه‌ای دارد که زور را تولید می‌کند. به زبان رایج، انسان آزاد نه به حق کسی تجاوز می‌کند و نه تن به تجاوز دیگری به حق خود می‌دهد. بنابراین، خشونت را زورگو در کار می‌آورد. جهاد برداشتن مانع است. به سخن دیگر، خشونت زدائی است که فرمود:^۵ «آنها که در راه ما جهاد می‌کنند، ما آنها را به خود هدایت

می‌کنیم». تأمل در این آیه، ما را از دو واقعیت آگاه می‌کند: یک - زورگویی گم کردن هدایت زورگو و زورپذیر است. جهاد باز یافتن هدایت است و دو - جهاد به باز یافتن هدایت، واقعیت پیدا می‌کند. بدین قرار، جهاد، آزاد شدن از رابطه ایست که زور را تولید می‌کند و

د- ۲- بخش بزرگ جهاد را در خود باید به انجام رساند. زیرا به ترتیبی که دیدیم اگر آدمی زورنپذیرد، هیچ زورگوئی نمی‌تواند با او رابطه قوا پدید آورد. بدینسان، جهاد اکبر، تمرینی است برای آنکه حتی پیشاروی دشمنی که در کار کشتن ما است، رابطه با خدا را از دست ندهیم. و همان عقل آزاد را داشته باشیم که آتش هستی سوز را بر ابراهیم (ع) سرد کرد. و

د- ۳- خشونت‌های زبانی و قلمی که زورپرستان در کار می‌آورند، بهیچ رو، با خشونتی که ما می‌توانیم بکار ببریم، از میان بردنی نیست. همانطور که می‌بینیم، روز به روز، بیشتر نیز می‌شود. این خشونت‌ها، خشونت زدایی نوع دیگری را می‌طلبد و آن باز کردن مدار عقل و باور کردن اندیشه‌ها و جریان دادن آنها و اطلاعات است. از این رو فرمود:^۶ «به بهترین وقتی بر لغو گذر می‌کنی، کریمانه گذر کن». و باز فرمود:^۷ «به بهترین شیوه جدل کن». و در آیه‌ای روش عمومی را، که جریان اندیشه است، آموخت:^۸ «بشارت باد بر بندگان من که قولها را می‌شنوند و بهترین قول را بر می‌گزینند».

د- ۴- در همه جا، فکر غالب اینست که اکثریت بزرگ بی تقصیر است و این اقلیت های کوچک زورمدار هستند که بر جامعه‌ها مسلط می‌شوند. این فکر «عامه فریب»، خود فریب نیز هست: عامه فریب است زیرا عیب اکثریت بزرگ را از چشمش می‌پوشاند. خود فریب است، زیرا باورمند به این فکر ناصواب نیز فریب می‌خورد و واقعیت را نمی‌بیند. از این رو، حق با قرآن است: عیب از اکثریت بزرگ زورپذیر است. تا زورپذیر هست، زورگو نیز هست. اکثریت بزرگ را باید مخاطب قرار داد. به این اکثریت بزرگ است که روشهای آزاد شدن از زور باوری و سلطه پذیری را باید آموخت.

بدینسان، اگر قرار بود بر آموزش و روش قرآن، دین مدار تربیت می‌شد، دین مداران می‌باید جمعی می‌شدند الگو. انسانهای الگوئی که زور نمی‌پذیرند و زور نیز نمی‌گویند. به زورپذیر می‌آموزند چگونه خود را از زور باوری و سلطه‌پذیری آزاد کند و زورگو را نیز از زورگویی آزاد می‌کردند. موازنه عدمی را اصل راهنما کردن، مدار باز انسان - خدا، همین است.

ه- آیا هیچ اندیشیده‌ایم چرا قرآن، به تکرار، تمامی صفاتی را که می‌توانند بکار آن آیند که یک انسان محور قدرت بگردد، از پیامبر سلب می‌کند؟ آیا می‌دانیم چرا خطاب به پیامبر می‌فرماید:^۹ تو رب مردم نیستی، پدر مردم نیستی، نصیر مردم نیستی، وکیل مردم نیستی، اگر هم بخواهی نمی‌توانی کسی را هدایت کنی، صاحب اختیار مردم نیستی، انسانی چون انسانهای دیگری؟ زیرا همانطور که دیدیم عقل ما، بدون اصل راهنما، کار نمی‌کند. در مدار بسته، اصل راهنما تنوید می‌شود و عقل دیگر آزاد نیست. عقلی که آزاد نیست، در مدار بسته، محور ساز می‌شود و پیام آزادی را درک نمی‌کند. از آنجا که آزادی به باز بودن عقل بروی خداست، محور سازی، درب عقل را می‌بندد و دیگر ممکن نیست

۱- سوره آل عمران آیه ۱۳۹ و توبه ۲۶ و حدید ۱۲ و...

۲- قول از علی (ع) است.

۳- سوره نساء آیه ۱۰۷ تا ۱۱۰

۴- سوره انفال آیه ۵۱ تا ۵۹ و مائده ۱۳ تا ۱۵ و ...

۵- سوره عنکبوت آیه ۶۹

۶- سوره فرقان آیه ۷۲

۷- سوره نحل آیه ۱۲۵

۸- سوره زمر آیه ۱۸

۹- در اصول راهنمای اسلام، از ابوالحسن بنی صدر، تمامی اینگونه صفات که در قرآن، از پیامبر سلب شده‌اند، گرد آمده‌اند.

پیام خدا را پیام آزادی بدانند و بگیرد. تا آن را در بیان قدرت از خود بیگانه نکنند، به خود راه نمی‌دهد. پس اگر فرمود در دین اکراه نیست، از این رو است که اکراه نافی دین و مانع عقل است از دریافت آن بمثابه بیان آزادی.

و اگر علی (ع) فرمود: «شخص را به حق باید سنجید و نه حق را به شخص».

از آن رو بود که عقول انسانها را از بند محورسازی رها کند. شما فراوان می‌شنوید که انسان گرانی غربی، انسان محوری است و اسلام خدا محوری است. آیا هیچ از خود پرسیده‌اید خدا را چگونه می‌توان محور کرد؟ تصور یک محور، نیاز به تصور یک رابطه میان دو چیز دارد. این دو چیز نیز باید در رابطه تابع و متغیر باشند، تا بتوان، محور را به تصور آورد. چنانکه در آب دادن یک فلز، از رابطه تابع و متغیر دو محور و دو قطب استفاده می‌کنند. پس خدا را محور تصور کردن، او را چیزی در رابطه با چیز دیگر گرداندن است. شرک همین است. در عمل نیز، " ولی فقیه " محوری است که جانشین خدا می‌شود و همانطور که تجربه شد - پیش از آن نیز، در جریان تاریخ، فرعونیت، بارها تجربه شده بود - مظهر زور و عامل فراگیر شدن خیانت، جنایت و فساد می‌شود. بدین قرار، با خدا شدن و برای خدا عمل کردن، آزاد کردن عقل از محور سازی و محور بازی و فعال کردن عقل است در بی کران هستی: خشونت زدائی در خویشتن، جهاد اکبر است.

موازنه عدمی را اصل راهنمای دین کردن، عرفان همین است.

و - می‌دانید چرا خداوند فرمود: «با امامان کفر بستیزید»؟ اگر مشکل اصلی زورپذیرها هستند، چرا نفرمود با زورپذیران بجنگید؟ زیرا، در همه وقت و در همه جا، یک - زورپذیر خشونت در کار نمی‌آورد و راه حل را در خشونت خلاصه نمی‌کند. بنا بر این، او را نمی‌توان با بکار بردن زور، از زورپذیری، آزاد کرد. بدو باید آموخت بدون تابعیت از زور، می‌توان آزاد زیست، می‌توان استعدادهای خود را بکار انداخت و بارور کرد. دو - بنابراین، بکار بردن زور، آنها را در زورباوری و زورپذیری، استوارتر می‌کند. اما، با امامان کفر، کار دیگر است: بدین اقلیت است که اکثریت زورپذیر، در زورپذیری می‌ماند. این گروه است که دین راه، در بیان قدرت، ناچیز می‌کند. آنها که نظام اجتماعی را بر مدار زور شکل می‌بخشند و به زور برپا نگاه می‌دارند، اینانند.

بهوش باشیم! امامان کفر، دگراندیشان نیستند. آنها هستند که بیان دین را در آئین کفر از خود بیگانه می‌کنند. از راه عبرت، اسلامی که مردم با آن انقلاب کردند را با اسلامی که اینک مدار دولت «ولایت مطلقه فقیه» شده است، مقایسه کنیم. بعد به قرآن مراجعه کنیم و ببینیم که کفر پوشاندن حق است و، پس از آن، از خود پیرسیم: دین حق را چه کسانی، با پوشش قدرتمداری، می‌پوشانند؟ آنها که بیان آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه می‌کنند و دین حق را آئین قدرتمداری می‌گردانند، امامان کفر هستند. وقتی نیک آنها را شناسایی کردیم، درمی‌یابیم یک - در همه جا و همه وقت، دین سالارانی که دین را وسیله استقرار قدرت می‌کنند، امامان حق پوش هستند. دریدن پوشش فریب، خشونت زدایی و کار اول است. دو - بسا می‌شود آنها که مدار قدرت می‌شوند، بر تمامی عرصه‌ها، خشونت را حاکم می‌کنند. در این صورت، خشونت زدایی بکار بردن خشونت را ناگزیر می‌کند. از این رو، فرمود با امامان کفر ستیز کنید. اما این ستیز می‌باید خشونت زدایی باشد، باید آزاد کردن عرصه‌های حیات فردی و جمعی از خشونت باشد. باید آزاد کردن امامان کفر از خشونت باشد. پیشاپیش، باید زورپذیران به آزادی از زورباوری و

زورپذیری فراخوانده شوند. بسا می‌شود که آزاد شدن آنها، به جنبشی همگانی می‌انجامد و محلی برای بکار بردن خشونت باقی نمی‌ماند.

اگر تا این زمان از خود نپرسیده‌ایم، وقت آنست که از خود پیرسیم: اگر اجرای هر دستور را موکول می‌کردیم به اطمینان از حقانیت آن، اگر بر این پندار ناصواب عمل نمی‌کردیم که چنانچه دستور خطا باشد، مسئولیت آن با صادر کننده دستور است، آیا زندگانی جامعه ایران و جامعه‌های دیگر گرفتار سرطان خیانت، جنایت و فساد می‌گشت؟ ایران سرزمینی است که در آن، گل بر گلوله پیروز شد. زیرا وجدان جمعی مردم ایران شعور افراد نیروهای مسلح نیز شد. اینک، دین و وطن ما در تنگنایی است که رهائی از آن، در گرو تغییر کردن و تغییر دادن، آزاد شدن و آزاد کردن است.

ز - مهمترین واقعیت اجتماعی امروز جامعه‌ها، جوان است. اما آن فقر مرگباری که حیات جامعه‌ها را تهدید می‌کند، فقری است که قدرت به نسل جوان تحمیل می‌کند. توضیح اینکه عامل بقای هر جامعه‌ای، عقول آزاد و فعال نسل جوان آن هستند. پهنه حال و آینده را برای عقلهای جوان هر چه بازتر باید کرد تا به خلق آرمانهای دست یافتنی بپردازند، و به ابتکار، ابداع و خلق، آن رهبری توانمندی را پدید آورند که به سازمان دادن رشدشان، از راه واقعیت بخشیدن به آرمانها، قیام کنند.

اگر فراخوانی لاکراه به روی عقلهای جوان گشوده نشود، صفتهای دینی و غیردینی، پیش رفته و عقب مانده و صفت‌های دیگر جامعه‌ها، هر چه باشد، نظام اجتماعی مداربسته‌ای می‌شود که در آن، جامعه گذار از خوب به خوب‌تر را از دست می‌دهد و در تنگنای جبر عبور از بد به بدتر، گرفتار بدترین می‌شود. یک دم، از راه عبرت، به جامعه‌های امروز غرب بنگریم، تا دیگر تردید نکنیم مسئولیت هر نسلی اینست که فراخوانی آزادی نسل بعدی را گسترده‌تر بگرداند. کاستن بار زور از پندار، گفتار و کردار آدمی را اگر گسترده‌تر کردن فراخوانی عقل بدانیم، بر ما است که از خود پیرسیم: چه اندازه آزادیم و چه اندازه عامل آزادی جامعه جوان هستیم؟ برای اینکه کار را بر خود آسان بگردانیم با هم مدارهای بسته‌ای را شناسایی کنیم که نسل‌های جوان امروز جامعه‌ها در آنها اسیر هستند.

* از نظر سیاسی، آیا نمی‌دانیم تمایلهای مردم سالار، از راه گشودن مدارهای بسته، می‌توانند در بطن مردم و از راه مردم عمل کنند؟ چرا می‌دانیم. از این روست که هیچ استبدادی نکوشیده است با این تمایلهای مدار بسته پدید آورد. زیرا می‌داند بمحض آنکه بگوید: یا من یا مردم سالارها، جمهور مردم خواهند گفت: مردم سالارها. زیرا می‌دانند مردم سالارها نظام اجتماعی بسته را به نظام اجتماعی باز و تحول پذیری تبدیل می‌کنند که، در آن، مردم هرگز گرفتار مدار بسته زورمداری نمی‌شوند. اما این واقعیت را نیز تجربه می‌آموزد: هر بار مردم سالارها، بجای عمل کردن از راه مردم، از راه قدرت عمل می‌کنند و مردم را گرفتار مدار بسته دو محور (دو حزب سیاسی) قدرتمدار می‌کنند، مدار سیاسی جامعه بسته و فسادها بروز می‌کنند.

* آیا نمی‌دانیم مدار اقتصادی جامعه‌ها، از مدار سیاسی بسته‌تر است؟ آیا نمی‌دانیم اقتصادها در مدار بسته مسلط و زیر سلطه هستند و این مدار، مدار تخریب نیروهای محرکه است؟ آیا نمی‌دانیم در روابط سلطه‌گر - زیر سلطه، آینده، از پیش، متعین می‌شود و نیروهای محرکه پیش‌خور می‌شوند؟

* مدار اجتماعی جامعه‌ها تا آنجا بسته است که جوان امروز، در مقام پاسخ به پرسش هویت من چیست؟، نمی‌داند چه بایدش گفت:

- او فاقد منزلتها و حقوق یک شهروند است. در بیشتر جامعه‌ها، او، از زن و مرد، حتی توانا به ایجاد منزلتی از راه ازدواج نیست. زن و مرد،

مرزهای عبورناپذیر یکدیگر گشته‌اند و نه زوج‌هایی که فضاهای اندیشه و عمل یکدیگر را باز می‌گردانند؛

- در نظام طبقاتی تمامی مرزهای عبور بسته‌اند مگر مرز زور و پول و سکس؛

- حتی میان نسلها نیز مرز عبور ناکردنی بوجود آمده است. توضیح اینکه نسل پدر و مادرها که می‌باید فضای اجتماعی نسل جوان را بازگردانند، در مدارهای بسته، از این نقش حیاتی بازمانده‌اند. و

- انسان در جامعه غربی تنها شده‌است. در جامعه امروز ایران، جوان تنها تر نیست؟ ما قدرت را نمی‌بینیم که چسان میان آشناها نیز بیگانگی پدید آورده است؟

* قدرتی که نیاز به مدارهای بسته دارد، در غرب، «برخورد تمدن‌ها» (قول هانتینگتون) را مرام می‌کند و، در ایران، «هجمه فرهنگی» (قول خامنه‌ای) را دست آویز می‌کند. فضای فرهنگی جامعه‌های در رابطه بسته و خفقان آور است:

- مدار دینی را آنقدر بسته‌اند که اسلام در «ولایت مطلقه» «رهبر» ناچیز گشته است. تازه، مردم ایران نه حق و نه توانایی انتخاب «رهبر» را دارند. چرا که به ادعای «رئیس مجلس خبرگان»، او را خداوند بر می‌گزیند و خبرگانی چون او، برگزیده خداوند را کشف می‌کنند! از راه انصاف، هیچگاه با خود گفته‌ایم آیا خیانتی بزرگ‌تر از ناچیز کردن اسلام در «کشف آقای خامنه‌ای، بمثابه صاحب اختیار مطلق» هست؟ آیا می‌توانیم حتی یک تن را پیدا کنیم که بدون تعطیل کردن قوه عقلانی و به تعبیر قرآن، کور، کر و لال شدن، بتواند چنین دینی را بیدرد؟ تا کی می‌خواهیم نقش کر، لال و کور و «لا یعقلون» را بازی کنیم؟ استبداد تا کی می‌تواند جامعه جوان رانگیز کند رفتار کر، لال و کورهائی را بازی کند که نمی‌اندیشند؟

- ایران امروز، بنا بر روایت آمار، ۲۱ تا ۲۳ میلیون دانش‌آموز و دانشجو دارد. آیا می‌توانیم به این پرسش پاسخ دهیم: علم و فن در ایران امروز چه نقشی دارد؟ کسی را سفیر ایران در انگلستان می‌کنند و او از ارمغانی سخن می‌گوید که برای انگلستان برده‌است؟ می‌دانید کدام ارمغان؟ تأمین نیروی کار مورد نیاز انگلستان، با «صدور نیروی کار از ایران!» آیا از خود پرسیده‌اید: جوان که شرکت کننده در رهبری رشد و نیروی محرکه رشد هر جامعه است و چند برابر تعداد استعدادهایش، وقتی رشد می‌کند، نیروی محرکه بوجود می‌آورد، چرا باید ایران را ترک کند؟ چرا در دوران مرجع انقلاب، استعدادها به کشور باز می‌گشتند و در استبدادهای شاه و ملاتاریا، ایران را ترک می‌کردند و ترک می‌کنند؟ آنچه امروز می‌بینید، همان پدیده است که ایران در استبدادها به خود دیده است: ایرانیان مردمی دانش دوستند. در دوره‌های آزادی، ایران مزرعه دانش می‌گشته‌است. هر بار که استبدادبان دولت تشکیل داده‌اند، این مزرعه را به شوره زار بدل ساخته‌اند. رژیم‌هایی که برای دانش و فن، در سیاست، در اقتصاد و در فرهنگ نقشی برجا نمی‌گذارد و در جامعه نیز مانع از آنست که دانش و فن و فرهنگ منزلت آورد، استبدادی زیر سلطه است. جامعه گرفتار این رژیم، جامعه در مدار بسته فقر و خشونت است.

- اگر از ایرانیان پرسند هویت شما، بمثابه انسان فرهنگ ساز، چیست؟ چه پاسخ می‌دهند؟ عرصه فرهنگ حال و آینده است. هر نسل هویت فرهنگی خویش را، خود باید بسازد. نسل آزاد گذشته را نفی نمی‌کند و در گذشته نیز نمی‌ماند، گذشته را سرمایه می‌کند و بپیمان ابداع و ابتکار و خلق خویش، رشد می‌کند و بدان هویت فرهنگی می‌جوید.

شگفتا! ملاتاریا این نسل را در عصر فیلسوفان مستبد یونان، زندانی کرده است و در همان حال مدعی است بخاطر حفظ نسل جوان کشور از

«هجمه فرهنگی» او را در ضد فرهنگ زورپرستی زندانی کرده است! شگفتا! در کشوری که نسل جوانش گل را بر گلوله پیروز کرد، نسل جوان امروز در زندانی که هوایی جز سموم ضد فرهنگ زورمداری ندارد، در گیر خفقان فرهنگی است!

- از آنجا که فرهنگ ره آورد ابداع، ابتکار و خلق است، پس فرهنگ فرآورده استعدادهای انسان است. فرهنگ در آزادی پدید می‌آید و رشد می‌کند. اما آیا نسل جوان حق دارد بدین عذر که در مدار بسته ضد فرهنگ زورمداری گرفتار است، از ابداع و ابتکار و خلق باز ایستند؟ نه.

هنر خلق در ماورای ممکن است و در آزادی پدید می‌آید. اما آگاهی از آزادی خویش نیز، بگانه خلق هنر پیدا می‌شود. نسل انقلاب، هنر پیروزی گل بر گلوله را خلق کرد. بر نسل امروز است که بر آزادی خویش از رهگذر خلق هنر آزاد کردن ایران از استبداد، وجدان یابد. آزادی در او است. اگر اندیشه را به خلق هنر برانگیزد، زندان بر او، همان می‌شود که آتش بر ابراهیم شد.

ح - دیدیم عقل در تنهایی، فرآورده‌های زور را نشخوار می‌کند. عقلی که معتاد زور می‌شود، مدار فعالیتش، به جای چگونه زیستن، چگونه مردن می‌شود. پس چه عجب اگر جای هنر زندگی و جای فرهنگ زندگی در رشد را، ضد هنر (= تولید خشونت در اشکال گوناگون) و ضد فرهنگ زورباوری گرفته‌اند؟ پس چه عجب اگر بسپارند انسانهایی که می‌گزینند. از کسانی می‌گزینند که با آنها از راه اندیشه رابطه برقرار می‌کنند و آنها را به اندیشیدن بر می‌انگیزند. پس چه عجب اگر استبدادبان به انسانها می‌گویند: نیندیشید، اطاعت کنید! جامعه‌ها این فرمان حقیر شورا می‌شنوند و خروش اعتراض سر نمی‌دهند!

می‌گفتند اندیشیدن به تنهایی و خلوت نیاز دارد. اما سرانجام فردگرایی در غرب امروز، باید ما را مطمئن کند که تنهایی پدید آمده و پدید آورنده غفلت عقل از آزادی خویش و ناتوان گشتنش از اندیشیدن است. عقلهای آزاد از راه اندیشه با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و یکدیگر را به اندیشیدن بر می‌انگیزند. جامعه‌ای که اعضای آن نتواند یکدیگر را به اندیشیدن برانگیزند، گرفتار فقر فکری و خشونت روزافزون می‌شود. بدینسان ملاک تشخیص مدار باز از مدار بسته یکی اینست که در مدار باز، عقلها یکدیگر را بارور می‌کنند و در مدار بسته، یکدیگر را نازا می‌گردانند. بدین تجربه است که می‌شود فهمید توحید چیست.

شگفتا! اسلام انسان را به تعقل می‌خواند و در ایران، اندیشیدن مخالفت با دین شده‌است! زندانیان رژیم کیانند؟ آنها باند که از اندیشیدن نترسیده‌اند، اندیشیده‌اند و در جا، به جرم ضدیت با ولایت فقیه محاکمه، محکوم و زندانی شده‌اند؟ آیا از خود پرسیده‌ایم چرا اندیشیدن آدمی را از سیطره ولایت مطلقه فقیه بیرون می‌برد؟ اگر می‌پرسیدیم، می‌فهمیدیم که مدار ولایت مطلقه فقیه قدرت (= زور) است و با اسلام، به مثابه دین لاکراه از اساس تضاد دارد. از این روست که اسلام، اندیشیدن را بر نیایش فضل بخشیده اما در ولایت فقیه، اندیشیدن جرم گشته است.

بهر رو، تا عقل خود را به تعقل بازگردانیم، از تنهایی و بی کسی آزاد نمی‌شویم. با خدا نمی‌شویم. چرا که لحظه اندیشیدن، لحظه آزاد شدن از هر ملاحظه و قید و حدی است. لحظه آزادی، لحظه باخدا شدن است. تا نیاندیشیم به عضویت جماعت و جامعه در نمی‌آییم. دینی که با اندیشیدن دشمن باشد، دین خدا نیست و رژیمی که اندیشیدن را جرم می‌کند، ضد خدا و ضد دین او بمثابه بیان آزادی است.

ای انسانهای تنها! این بی کسی‌ها از آنها بگردید که از راه اندیشه با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند و یکدیگر را به اندیشیدن بر می‌انگیزند. به

بیان آزادی بازآید که روش آزاد شدن و رشد کردن را به شما می‌آموزد. این بیان همان اندیشه راهنماست که جهان در انتظار آن است و هر جوانی بدان نشاط زندگی خواهد جست.

ح - هنوز می‌پرسم: از خود می‌پرسم چرا تنها هستیم؟ غم تنهایی و بی کسی بسیارتر از بسیار انسان‌ها را فرا گرفته است. اما آیا از خود می‌پرسند: چرا تنها و، در بحر غم، فرو مانده‌اند؟ پیش از این، یکچند از مدارها را خاطر نشان کردم که زور بسته است و انسانها در آنها زندانی هستند. حال آن بحث را با بحث از حدهایی که زور ایجاد کرده است، کامل می‌کنم: در تجربه ایران بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷.

* تامجلس خبرگان، ولایت با جمهور مردم بود. در این مجلس،

ولایت فقیه (= نظارت) پدید آمد و قرار بر اجرای قوانین اسلام شد. اما - بتدریج، ولایت فقیه فوق مردم شد (قول خمینی: ۳۵ میلیون بگویند بله من می‌گویم نه). اما کار در این حد نماند:

- ولایت مطلقه بر قوانین اسلام مقرر شد. و باز،

- ولایت مطلقه نه تنها با روحانیان و مردم مرز پیدا کرد و فوق همه گشت و وظیفه همه اطاعت از «ولی امر» شد، بلکه مردم مأموریت یافتند (اطلاعات ۳۶ میلیونی) جاسوس یکدیگر بگردند. یعنی همان مرزکشی و ضد گرداندن فرد فرد مردم با یکدیگر که در استبدادهای فراگیر پدید می‌آید. و هنوز،

- مرز «رهبر» بامردم، متحرک شد. توضیح اینکه مردمی که در دوران انقلاب، رأیشان میزان بود، شعور از دست دادند و «رهبر» فرعون وار، بر زمین علو جست و از حد فهم و تشخیص مردم فراتر رفت. رهبر کشف کردنی شد!

* این خط و مرزکشی میان «رهبر» و بندگان خدا به رابطه او با دین و روحانیت و مردم محدود نماند:

- مردمی که در دوران انقلاب، برابر و هم شأن بودند، با در کار آمدن زور، به مکتبی و مسلمان غیر مکتبی و خنثی و ضد مکتبی تقسیم شدند. این مرزها نیز متحرک شدند:

- غیر مکتبی‌ها و خنثی‌ها به ضد مکتبی‌ها پیوستند. مرز مکتبی و ضد مکتبی، حاکمان را از بقیت مردم جدا کرد.

- اما میان «مکتبی»ها نیز مرزبندی شد. تا جائی که امروز، هر یک از ایرانیان در مرزبندی‌های منزوی شده‌اند که استبدادی از این نوع بوجود می‌آورد.

* در سطح جامعه، در هر یک از ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه امروز ایران، مردم، در مرزبندی‌ها، در همان تار عنکبوت که قرآن توصیف می‌کند، گرفتارند: شما خوب می‌دانید که همه مردم مجاز نیستند به فعالیت اقتصادی دلخواه خود بپردازند. چرا که اقتصاد کشور را مرزهای منافع الیگارش‌های مافیای متلاشی کرده‌اند: پر درآمدترین فعالیتها از آن این الیگارش‌ها هستند. فسادی که این الیگارش‌ها می‌گسترند، کشاورزان را، هر بار که سود مافیایا اقتضا کند، کشاورزی و اهل صنعت را از فعالیت صنعتی باز می‌دارد. کارخانه‌های نساجی اصفهان، چقدر کاران خوزستان، دو نمونه از صدها نمونه هستند.

در قلمرو سیاست نیز، «شورای نگهبان» نقش قیم مردم را بازی می‌کند و به جای آنها، برای آنها، «نماینده» و «رئیس» جمهوری انتخاب می‌کند. «خط قرمز» کسانی را که حق دارند به روزنامه نگاری، وزارت و فعالیت حزبی بپردازند، از بقیه مردم ایران جدا می‌کند. بدیهی است که این خط قرمز نیز متحرک است.

در بعد اجتماعی، فقرهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و استبدادی که این فقرها را زاده است، انسانها را نه تنها از انتخاب آزاد همسر که از

انتخاب زندگی سالم نیز محروم کرده است. فراوان از مشکلات جوانان می‌گویند و می‌نویسند اما آیا نمی‌دانند فقرها میان جوانان و زندگی سالم مرزی عبورناپذیر بوجود آورده‌اند؟

و در بعد فرهنگ، از جمله، این واقعیت قابل یادآوری است: نه تنها کشوری که ۲۱ میلیون و بیشتر دانش‌آموز و دانشجو دارد و باید در شمار ثروتمندترین کشورهای جهان باشد، چنان اداره می‌شود که پنداری دانش و فن در این کشور هیچ نقشی ندارند، بلکه غیر از فقر علمی مؤسسات آموزشی کشور، در قلمروهای مختلف جامعه، زمینه‌های کاربرد دانش و فن، بوجود نمی‌آیند. در نتیجه، میان دانش و فن و عرصه‌های فعالیت در جامعه، مرزی عبور ناکردنی پدید آمده است. و از آنجا که این زمینه‌ها در جامعه‌های دیگر وجود دارند، استعدادهای کشور می‌روند و فقر، فساد و خشونت ویرانگر فراگیر و فراگیرتر می‌شوند:

ط - آیا هیچگاه از خود پرسیده‌ایم: چرا هر بار که مرزی ایجاد و یا جا به جا شده است، الف - یک طرف زور بوده و این طرف بوده که مرز را ایجاد کرده است؟ ب - آیا در قرآن نمی‌خوانیم آنها که در بکار بردن زور بقصد ایجاد حد و مرز با بندگان خدا تقدم می‌جویند طاغوت و مستکبران هستند؟ حدهائی را که برشمردم و فراوان حدهای دیگر که بر عهده خواننده می‌گذارم تا به خاطر و شمارش آورد که همه را، بدون استثناء، زور بوجود آورده است.

چرا دولت علی (ع)، دولت عدل بود و چرا معتادان به زورمداری بر او عصیان کردند؟ زیرا بنا بر روایت تاریخ، او دولت خویش را از فساد پاک کرد و عرصه‌های فعالیت را بر روی همه گشود. کم شدن ویرانگری و فساد نشانه بارز آزادی و دادگستری است. این میزان را همه وقت و در همه جا می‌توان بکار برد. چنانکه توسعه فسادها و ویرانگریها، در هر جامعه‌ای، گزارشگر جانشین آزادی شدن قدرت (= زور) و بسته شدن مدار عقل‌های اعضای جامعه است.

با وجود زورمداری و بی دادگری، در یک دوران طولانی، با وجود انحطاط اخلاق عمومی، با وجود جنگهایی که به دولت عدل علی (ع) تحمیل می‌شدند، در کمتر از ۵ سال، چنان مبارزه جانانه‌ای با فسادها و نابسامانیها کرد که برای انسان امروز نیز دولت او، الگوی دولت عدل است. پس چرا دولت ولایت فقیه فساد و نابسامانی بر فساد و نابسامانی می‌افزاید؟ چرا ویرانی بر ویرانی می‌افزاید؟ چرا ثروتهای کشور را به حراج می‌گذارد؟ چرا مغزهای کشور را فراری می‌دهد؟ چرا امریکا را محور سیاست داخلی و خارجی می‌کند؟ چرا ایران را در حلقه آتش نگاه می‌دارد؟ چرا ایرانیان را گرفتار فقر همه جانبه می‌کند؟ چرا جز خشونت روشی را نمی‌شناسد؟ قرآن، که تاریخ زندگانی پیامبر (ص) نیز هست، تحول جامعه عرب پیش از اسلام را به جامعه اسلامی، باز می‌گوید: کاسته شدن فسادها و نابسامانیهای اجتماعی گزارشگر جانشین قدرت (= زور) شدن آزادی و جایگزین بی داد شدن داد است: مدار بسته، مدار باز گشتن است.

ی - دو سه نوبت توضیح داده‌ام که مصلحت خارج از حق را همواره قدرت می‌سنجد و موضوع آن، همیشه نقض حقی است. اینک می‌پرسم: در کشوری که دینش اسلام است و دولت ولایت مطلقه فقیه می‌باید، بنا بر قرآن، حق را به حق دار برساند، چرا بجای «مجمع تشخیص حق» «مجمع تشخیص مصلحت» بوجود آمده‌است؟ می‌دانیم که کار این مجمع «تشخیص مصلحت نظام» است. آیا از خود پرسیده‌ایم: مصلحت نظام چه صیغه‌ایست وقتی به نص قرآن و سنت پیامبر و علی (ع)، وظیفه دولت

احقاق حق است؟ آیا نمی‌بینیم در عمل، هر بار، تصمیم این «مجمع» حقی از حقوق مجلس را نقض می‌کند که زمانی، بنابر «مصلحت» بالاتر از همه» خوانده می‌شد؟ با توضیحی که دادم، می‌دانیم چرا «ولایت مطلقه فقیه» بجای مجمع تشخیص حق - که اگر بنا بر ایجادش بود، استبدادبان انتخابات مجلس را آزاد می‌گذاشتند. چرا که تشخیص حق بر عهده مجلس است - «مجمع تشخیص مصلحت» پدید آورد. زیرا تضاد اصلی «ولایت مطلقه» با قانون، با هر قانونی، است. تضاد اصلی این رژیم با حق است. آیا نمی‌بینیم این «مجمع» و «شورای نگهبان» مجلس و «قوه قضاییه» قوه مجریه را یکسره فلج کرده‌اند؟ آیا نمی‌بینیم هر مصلحتی که این مجمع می‌سجد، تجویز بکار بردن زور و جلوگیری از باز شدن مدار بسته‌ای و یا بستن مداری از مدارهاست که هنوز بسته نشده‌اند؟ اگر می‌بینیم می‌باید بفهمیم که «مصلحت» بیرون از حق، جز بستن مدار باز نیست.

ت - فساد بزرگ، مرز کشیدن میان «رهبری» و جامعه است. تمامی نظامهای سیاسی نخبه‌گرا که تاریخ به خود دیده و در آن، نخبه‌ها تافته جدا تافته تصور شده و صاحب اختیار «جان و مال و ناموس مردم» گشته‌اند، جامعه‌ها را به فساد، انحطاط و ویرانی رهبری کرده‌اند: در این مقام، از زاویه دیگری در آیه‌های قرآنی، تأمل کنیم و به امری پی ببریم که بسا تازگی دارد و علت انحطاط جامعه‌ها را بر اهل خرد آشکار می‌کند: آیا می‌دانیم چرا فرمود: ^۱ «امرشان به شورا میان آنهاست»؟ و چرا پیامبر را در عداد بشرهای دیگر قرار داد؟ چرا هدایت را خاص خداوند و هر انسان شناخت و امامت را از اصل راهنما و وسیله و هدف جدا ندانست؟ زیرا رهبری یک مجموعه است. نه تنها مردم و گزیده‌های آنها که استعدادها تک تک مردم و نیروهای محرکه و روش و جهت و هدف و اصلی راهنمایی که، بر آن، هدف و روش و جهت بکار بردن نیرو انتخاب می‌شوند، اجزای جدائی‌ناپذیر این مجموعه هستند. هر یک از اجزائی که، در جمع، رهبری را پدید می‌آورند، غایب باشند، زور جای غایب را پر می‌کند و نخستین اثر آن، تبدیل کردن نیروهای محرکه به زور و جهت ویرانگری دادن به آن است. بدین قرار، هر رهبری که در آن، مردم نقشی نداشته باشند، نیروهای محرکه زور می‌شوند و جهت ویرانگری پیدا می‌کنند. مدار جامعه بسته می‌شود و «رهبری» جامعه نه از اصل توحید، که از اصل ثنویت تک محوری پیروی می‌کند. بر این اصل، به ضرورت، قدرت مدار می‌شود و نیروهای محرکه رانه در خدمت انسانها که در خدمت خود و در ویرانی انسانها بکار می‌گیرد. اما چرا نیروهای محرکه و روش و هدف نیز از رهبری جدائی‌ناپذیر هستند؟ از جمله به این دلیل ساده که فعال کردن این نیروها در جامعه نیز به تغییرپذیر کردن نظام اجتماعی (= باز کردن مدارها) و روش کردن رشد و گزیدن هدفی در خور فعال کردن دائمی نیروهای محرکه، نیاز دارد. برای مثال، جوان هم عضو جامعه است و به این صفت در رهبری شرکت می‌کند، هم نیروی محرکه ساز و هم نیروی محرکه است. اگر بنا بر تخریب جوان و صادر کردن آن نباشد، رشد می‌باید روش و هدف بگردد تا که جوان، در ایران، بنامه فعال شود. اگر جوان نه در رهبری شرکت داشته باشد و نه بعنوان نیروی محرکه ساز کار پیدا کند، لاجرم می‌باید تخریب بگردد. به سخن دیگر، قدرت (= زور) جای جوان را در رهبری بگیرد و نیروی محرکه‌ای که جوان است را در ویرانگری و فسادگستری بکار گیرد.

قرآن، در رهبری، نقش زمان و مکان را نیز از یاد نمی‌برد. رهبری را یک «مجموعه امام» می‌شمارد و امام گشاینده مدار تا افقهای دور است:

امام آن نوع رهبری است که بر اصل موازنه عدمی و بر میزان دوستی، انسانها در رهبری یکدیگر شرکت می‌کنند و مدارهای اندیشه و عمل یکدیگر را باز می‌کنند.

بدینسان، بیانهائی که بر اصل ثنویت ساخته می‌شوند، همه بیانهائی قدرت هستند چرا که در واقع، مقام خدا را به زور می‌دهند: پس، بر آن اصل، جز بیان قدرت نمی‌توان ساخت. حق با قرآن است وقتی شرک را بیرون رفتن بسا دائمی از آزادی و رشد می‌داند.^۲

در حقیقت، کار اصلها و فرعها، قانونها و قاعده‌ها و حدها و روشها، وقتی دین بیان آزادی است، افزودن بر فضای لاکرِه است، اما از آن زمان که دین در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود، اصلها و فرعها و قانونها و قاعده‌ها و حدها محدوده‌ای تنگ می‌شوند با دیوارهایی از زور. همگانی‌ترین زندان عقل، محدوده هائی هستند که بیانهای گوناگون قدرت عقل‌های انسانها را در آنها زندانی کرده‌اند. انواع سانسورها^۳ که بسیاری از آنها درونی شده‌اند و عقل خود را به رعایت آنها مجبور می‌کند، در همه جای جهان، جبار عقل‌های انسانهایند.

اما اگر هر عقلی در بند هفت زندان محدوددها است، بدین خاطر است که زور، در جریان بکار رفتن به عنوان وسیله، هدف نیز می‌شود. قدرت (= زور) از زمانی که هدف می‌شود، بر عقل، ولایت مطلقه پیدامی‌کند. نه تنها عقل را بر آن می‌دارد، بکار بردن زور را بر ضد هر مخالف قدرتی تجویز کند، بلکه انتقاد از قدرت (= زور) را بر عقل ممنوع می‌کند. در جریان تمرکز و انباشت قدرت (= زور) عقل کور و کر و لال می‌شود^۴ نه تنها عقل فراموش می‌کند که زور خود به خود وجود ندارد و رابطه تضادی باید برقرار شود تا نیرو در زور از خود بیگانه شود، بلکه این واقعیت را هم از یاد می‌برد که بت‌های گوناگون را که نمایشگر قدرت (= زور) هستند خود ساخته است و برای آن ساخته است که خود را بدانها سانسور کند.^۵ اما پیش از این دو گونه استقرار قدرت (= زور) در عقل، نوعی از استقرار زور در عقل وجود دارد که از آغاز تولد انسان «آموخته» می‌شود: جانشین کردن راه حل پیدا نشده با زور. عقل‌ها ساختی پیدا کرده‌اند که در آن، زور اگر هم عنصر مسلط نباشد، عنصری است که جانشین هر راه حل نیافته می‌شود. در راه حل‌های یافته نیز بخشی را زور تشکیل می‌دهد. این همان خشونت است که از زیادت رواج، در جامعه‌ها، طبیعی پنداشته می‌شود. و برای آن توجیه‌های علمی و فلسفی نیز ساخته شده‌است.

حضور زور در اشکال سه گانه بالا در عقل، کار برد زور را در روشهایی که عقل می‌سازد و انواع فرآورده‌های ویرانگر، ناگزیر می‌کند. اما پیش از آن ببینیم حضور زور در عقل، آن را در چه نوع زندانی با کدام ساخت محبوس می‌کند و چه طرز کاری را بدو می‌دهد:

۳/۱ - رهبری را از عقل می‌ستاند و به خود (قدرت) می‌دهد. برای حفظ این رهبری است که

۳/۲ - ساخت عمومی زندان نامرئی عقل ترجمان اصل تضاد است. بنابراین، اصل راهنما، ثنویت می‌شود. این ثنویت تک محوری است وقتی قدرت (= زور) بر عقل ولایت مطلقه پیدا می‌کند.

۳/۳ - نباید پنداشت که عقل در بند زور، در همه حال، بر اصل ثنویت کار می‌کند. بسیار کارها با حضور زور شدنی نیست (عشق،

۲- سوره جن آیه ۱۴

۳- در تعمیم امامت و سانسور، از ابوالحسن بنی‌صدر، انواع سانسورها تشریح شده‌اند.

۴- سوره بقره آیه ۱۷

۵- سوره مائده آیه ۵۸ و انبیاء ۶۷

۱- سوره شوری آیه ۳۸

دوستی، اندیشیدن...) جدا کردن حساب دل از حساب عقل و هر آنچه به زور نیاز ندارد را کار دل کردن، خود، ثنویت را اصل راهنما کردن است. در مطالعه‌ای دیگر آنچه را قرآن به دل اندیشیدن می‌خواند،^۱ در نقد ثنویت دل و دماغ، توضیح داده‌ام. یگانگی

دل و دماغ به موازنه عدمی را اصل راهنما کردن و عقل را آزاد گرداندن است. بدین قرار، میزان آزادی آدمی را کوچک و بزرگ بودن اندازه زور در فعالیت‌های او تشکیل می‌دهد. شدت اسارت عقل زمانی است که قدرت (= زور) بیانگر عشق، دوستی، و دیگر فعالیت‌هایی می‌شود که حضور زور، بسته به میزانش، آنها را ناقص یا غیر ممکن می‌سازد. اینسان بود که معاویه ولایت مطلقه یافت اما ندانست آنی از زندگی علی را بجوید و، در آن، بر محبت وجدان یابد.^۲

۳/۴ - عقل در بند ثنویت، بخاطر آنکه در محدوده ثنویت زندانی است، در تاریکی است. وقتی در تاریکی است، علم پیدا نمی‌کند و چون علم پیدا نمی‌کند، تعقل نمی‌کند و چون تعقل نمی‌کند، در جهل می‌ماند.^۳ هر اندازه حضور قدرت (= زور) در عقل بیشتر و ولایتش مطلق‌تر، عقل در ظلمات فروتر.^۴ در ترکیب کار این عقل، خشونت و ابهام، دو عنصر اصلی هستند. هر اندازه تاریکی محیط بر عقل بیشتر، میزان خشونت و ابهام فزونتر. بدین قرار، علت آنکه هیچ بیان قدرت شفاف وجود ندارد، محیط تاریک عقل و سایه بس سیاه قدرت بر عقل است.

عمومی‌ترین ابهامی که دامنگیر انسانهاست، ابهامی است که بدان، دروغ راست و ناحق، حق جلوه می‌کند و عقل، بدین ابهام، خود را می‌فریبد. هر چند ابهامی که بیان قدرت است، همواره، با تناقض و خشونت همراه است و بدین سه شاخص، هر عقلی باید بتواند میزان آزادی خود را تشخیص و حق را از ناحق تمیز دهد. اما عقل با توجیه کردن خشونت، شفاف باوراندن ابهام و مدد گرفتن از انواع حدها و سانسورها و غافل کردن خود از تناقض احکام قدرت، این شاخص‌ها را در فریب خود بکار می‌گیرد. با وجود این، اندازه ولایت قدرت (= زور) بر عقل را اندازه ابهام موجود در احکام آن، بدست می‌دهد. در صورتی که حکمی، در بکار بردن زور خالص، خلاصه باشد، ابهام محض می‌شود. برای مثال، کسی را که برای دست زدن به یک جنایت سیاسی آماده می‌کنند و یا کسی که، از راه جنایت، می‌خواهد به هدفی برسد، باید با بردن عقل در تاریکی کامل، ارتباطش را با واقعیت‌ها قطع کنند یا کند. در تاریکی، مجازها را به عقل، واقعیت بیاوراند یا بیاوراند، مقاومت‌هایش را خنثی کنند یا خنثی کند و سرانجام عقل را به صدور حکم قتل یا تصویب اجرای آن وادار کنند یا کند. جنایت وقتی ممکن است که عقل نتواند ابهام را از حکم بزدايد. توضیح اینکه، نه تنها رابطه وسیله را با اصل

۱- سوره حج آیه ۴۶

۲- علی، آموزگار عشق، «مردی که با حق بود و حق با او بود»، تمایل قدرت را بر خود افزودن و تکاثرش و نیز، شتابش بر ویرانگری را می‌شناخت. اینست که در خطبه‌ای (نهج البلاغه جزء‌های ۱ تا ۴ به عربی، چاپ بیروت، جزء ۱، ص ۱۹۰) روزگار سیاه مردم مسلمان را، در پی استقرار سلطنت اموی، به وصف آورد. هشدار داد که خانه‌ای نمی‌ماند که ستم بدان راه نیابد و چشمی که از ستم نگرید یافت نمی‌شود... علی (ع) راست گفته بود و روزگار مردم مسلمان چنان شد که او می‌فرمود. اما معاویه ستم گستر، از علی (ع) نه عشق آموخت و نه این هشدار را آویزه گوش کرد تا بداند ستمگستر نگون بخت‌ترین کس است. این شد که بگاه مرگ، گفت: تمام قدرت را بافتم، کاخ و زنان زیبا و غذاهای لذیذ... همه را بافتم، اما ای کاش لحظه‌ای از زندگی علی را می‌یافتم و، در آن، می‌دانستم محبت چیست؟

۳- سوره اسراء آیه ۳۶ و نجم ۳۰

۴- سوره بقره آیه ۲۵۷ و انعام ۱۲۲

راهنما نمی‌بیند و باور می‌کند که می‌بیند، بلکه هدف واقعی، یعنی هدفی که جنایت بدان راه می‌برد را با هدف خوبی که جنایت را توجیه می‌کند، بطور کامل می‌پوشاند. بدین قرار، حتی اگر عقل نداند که بدون هدف، وسیله به ذهن نیز نمی‌آید و این فریب را خورده باشد که «هدف وسیله را توجیه می‌کند» و اگر هم نداند که هدف را نیز بدون اصل راهنما، نمی‌توان تصور کرد، هنوز نوری وجود دارد که می‌تواند عقل را از تاریکی برهد و او را از صدور حکم یا تصویب حکم همه تناقض و خشونت و ابهام برهد:

عقل وقتی در تاریکی است جز صادر کردن و یا تصویب کردن حکمی مرکب از تناقض و خشونت و ابهام نمی‌تواند کرد. اگر این سه شاخص کافی نشدند، عسرت و تنگنایی و فقری که عقل بدان گرفتار می‌شود،^۵ شاخصی است که هر عقلی می‌تواند دریابد. اگر بدانند عامل آن ولایت مطلقه قدرت (= زور) بر عقل است، می‌تواند وجود دو شاخص از سه شاخص، - که آشکار هستند - یکی خشونت و دیگر ابهام را دلیل آزاد نبودن خود بداند و در آزاد کردن خویش بکوشد. در حقیقت، وقتی خشونت و ابهام با یکدیگر همراه می‌شوند، به ضرورت حکم عقل، حکم بر مرگ یا ویرانگری می‌شود. عقلی که حکم مرگ و ویرانگری را می‌سازد و یا تصویب می‌کند، با اجرای حکم مرگ و ویرانگری، گرفتار فقر روزافزون می‌شود. بدیهی است که ویرانگری، تنها عقل را گرفتار فقری که جهل است نمی‌کند، بلکه محیط زیست را نیز ویران می‌کند و، بدان، هر حکم مرگ و ویرانگری، وقتی هم یک تن را می‌کشد و یک محیط را ویران می‌سازد، حکم مرگ و ویرانی عمومی می‌شود.^۶ بدینسان، شاخص عمومی اینست:

خشونت زدائی با شفافیت و خشونت با ابهام همراه می‌شوند. خشونت زدائی کار عقل در نور آزادی است و خشونت کار عقل فرو رفته در ظلمات است.

۳/۵- بر فرض که عقل قدرتمدار نتوانست این شاخص را نیز تشخیص دهد، دو روش که یکی را عقل آزاد و دیگری را عقل تحت ولایت قدرت، در پیش می‌گیرند، نوری هستند که می‌توانند عقل را از زندان تاریک آزاد کنند:

الف- عقل آزاد تجربه را روش می‌کند و عقل زندانی نمی‌تواند تجربه را روش کند. و

ب- احکام عقل آزاد برای همگان تجربه‌پذیر هستند و احکام عقل قدرتمدار تجربه‌کردنی نیستند. نه تنها برای همگان که حتی برای عقلی که آن را صادر می‌کند و

ج- احکام عقل آزاد اصلاح‌پذیر هستند اما احکام عقل زندانی، اصلاح‌پذیر نیستند. رایج‌ترین مثال، اظهار نظر درباره اموری است که بدان علم نداریم. علم به چیزی، نیاز به تجربه کردن دارد. یک بیماری و درمان آن را پزشک به تجربه تشخیص می‌دهد. اما عقل زندانی قدرت که «عالم در همه علوم است»، بی تجربه تشخیص می‌دهد و درمان تجویز می‌کند. اگر پند شنو بود، وقتی علم نداشت حکمی نیز صادر نمی‌کرد. حکمی که صادر می‌کند، هیچکس نمی‌تواند تجربه کند چرا که از تجربه بدست نیامده است. اصلاح‌پذیر نیز نیست، زیرا بخلاف علم که با ادامه تجربه، اصلاح و کمال می‌پذیرد، حکم قدرت قابل تجربه و بنابراین، اصلاح نیست. غلط بودنش را می‌توان از راه تجربه معلوم کرد و با معلوم کردن غلط بودنش، نقض می‌شود.^۷ حتی اوامر و نواهی، که عقل قدرتمدار صادر

۵- سوره ملک آیه ۱۰

۶- سوره مائده آیه ۳۲

۷- سوره تکاثر مثال روشنی از صدور حکم بدون علم و نقض آن به علم جستن است.

می‌کند، اصلاح‌پذیر نیستند. در جنگ‌هایی که مستبدها کرده‌اند و به شکست انجامیده‌اند، نه تنها اقدام به جنگ بنا بر حکمی بوده که عقل‌زدانی قدرت صادر کرده است، بلکه نقشه و روش جنگی نیز حکم مستبد بوده و به روش تجربی و بنا بر این اصلاح‌پذیر نبوده‌است. در جنگ ۸ ساله ایران و عراق، هدف‌ها و روش‌های جنگی، بنا بر احکام مستبدها، تعیین می‌شدند و نقض آنها، در پی مرگ و ویرانی و با سرکشیدن جام زهرآلود و قرار گرفتن در حلقه آتش و صلح مسلح، میسر شد. در زندگی روزانه، هر کس احکامی صادر می‌کند و یا اجرا می‌کند و یا بر او اجرا می‌شود که حاصل تجربه نیستند و قابل تجربه و اصلاح نیز نیستند. از این رو، در جامعه‌ها، در قلمروهای سیاسی و دینی و اقتصادی و اجتماعی و تربیتی و فرهنگی، بخشی از اعمال «تعبدی» هستند. هر اندازه اسطوره‌های شش‌گانه (سیاسی، دینی و...) حاکم‌تر، میزان اعمال «تعبدی» بیشتر.

بدین قرار، اگر در خانه، پدر و مادر ارزش‌ها و ضد ارزش‌هایی که به فرزند می‌آموزند را فرزند می‌توانست تجربه کند و، به تجربه، بر خوب و بد آنها پی می‌برد، آموخته‌ها، اصلاح‌پذیر می‌شدند. اگر انسان‌ها حکمی را که بنیاد دینی بر آنها واجب می‌کرد، خود می‌توانستند تجربه کنند، و تا تجربه نمی‌کردند، نمی‌پذیرفتند، دین‌ها در بیان‌های قدرت از خود بیگانه نمی‌شدند. اگر...

۳/۶- بر فرض که عقل‌زدانی نتواند موقعیت خویش را بعنوان زندانی دریابد، تبعیض‌های فراوانی که دیوارهای این زندان هستند، می‌توانند زندانی بودنش را بیادش آورند. درحقیقت، قدرت ولایت مطلقه بر عقل پیدا نمی‌کند، مگر وقتی که تبعیض‌ها را طبیعی و موجه می‌باوراند: به جاست که اهل تحقیق انواع تبعیض‌ها را که عقل‌های انسانها در حصار آنها هستند، فهرست کنند. انواع فراوان تبعیض‌های نژادی، جنسی، ملی، قومی، تیره‌ای، خانوادگی، سیاسی، دینی، اقتصادی، تربیتی، فرهنگی را که تبعیض‌های عمومی بخوانیم، هنوز این تبعیض‌ها، تکیه‌گاه تبعیض‌های دیگری هستند که قدرت حاکم بر عقل میان قدرت و خود برقرار می‌کند. چنانکه به خدمت قدرت در آمدن، امری بدیهی جلوه کند و هدف کردن قدرت، مشروع و عقلانی و نپرداختن به آن، غیر عقلانی باور شود. با وجود بحث از «اراده قدرت» و نقد تجدد از این جهت که بظاهر عقل اما در واقع قدرت را مدار می‌کند، هنوز عقلانی یعنی هدف گرداندن قدرت و غیر عقلانی، هدف نکردن قدرت^۱ هستند.

اما انکار هدف غائی {۱۸} و هدف‌های عمومی،^۳ یک موضعگیری فلسفی نیست. جریان تفرد و انزوا است که نه تنها این هدف‌ها که هدف‌های درازمدت فردی را نیز غیر ممکن می‌سازد:

۳/۷- غیر از تبعیض‌ها، قدرت که زاده حد‌ها و مرزها است، خود عامل پیدایش حد‌های جدید می‌شود. اگر هر بیان قدرتی، از جمله به

چند و چون حد‌ها و مرزها که برقرار می‌کند، شناخته می‌شود، بدین خاطر است که قدرت نمی‌تواند جریان تمرکز و انباشت را، بدون ایجاد حد‌ها و مرزهای جدید، پدید آورد. هر قدرتی بتواند حد‌ها و مرزها را برقرار کند، می‌تواند جریان تمرکز و انباشت را تا فراگیر شدن (توتالیتر)، طی کند. وقتی این جریان در عقل فرد برقرار می‌شود، با برقرار کردن حد‌ها و مرزها، می‌تواند تا انزوی فرد پیش رود. اگر جریان تا پایان پیش رود، در پایان، جامعه‌هایی از فرد‌های تنها و منزوی، پدید می‌آورد: قدرت (= زور) یکی را بر ضد همه می‌گرداند. به این تفرد در تضاد باز خواهیم گشت. در اینجا، خاطرنشان می‌کنم که این انزوا، با کوتاه شدن زمان و کوچک شدن فضای عمل همراه می‌شود. بدین خاطر، جهانی شدن قدرت فرموده یک دروغ بزرگ است. قدرت، از راه پیش متعین کردن و پیش‌خور کردن نیروهای محرکه و منابع جهان، زمان و مکان خود (هم‌اکنون همین جا) را جانشین زمان آزاد (ابدیت) و همه جا (هستی و نسل‌ها) می‌کند. یک رشته حد‌ها و مرزهای جدید (آشکارترینش فقر و آلودگی) پدید می‌آورد و اگر اجازه یابد تا انحلال زندگی پیش می‌رود.

۳/۸- با آنکه انسانها، نسل بعد از نسل، هر بار که می‌خواهند زمان را کوتاه کنند، به زور نقش اول را می‌دهند، همواره از این واقعیت غافل می‌شوند که زمان بکار بردن زور جانشین زمان طولانی عملی کردن راه حل می‌شود. برای مثال، دانش آموزی که تقلب می‌کند، زمان لازم برای تقلب را جانشین یک سال تحصیلی می‌کند. پدر و مادری که زور را وسیله تنظیم رابطه با فرزند می‌کنند، زمان لازم برای آموزش و پرورش را با زمان کوتاه بکار بردن زور و آموزش و پرورش را با احکام زور جانشین می‌کنند. بیان‌های قدرت و قدرت‌هائی (دولت، حزب، فرقه...) که به رهبری اختیار مطلق امر و نهی می‌دهند، در واقع، زور و زمان و مکان «هم‌اکنون و همین جا» را جانشین علم و مشارکت عمومی در اداره امور خویش و رشد در طول زمان می‌کنند. و اگر نظریه رشد «هم‌اکنون و همین جا» بی‌اعتناء به وضعیتی که نسل آینده پیدا می‌کند، نظریه غالب و قالب می‌شود، بخاطر همگانی شدن ولایت قدرت بر عقل است. {۲۱} بدین قرار، بهمان نسبت که قدرت میل به مطلق می‌کند، زمان میل به صفر می‌کند و مکان در «همین جا» کوچک می‌شود. از این رو، قدرت مطلق بوجود نمی‌آید و هر قدرت، در پی و از رهگذر انباشت، جریان جبری تخریب را تا انحلال می‌رود. در حقیقت،

۳/۹- از آنجا که قدرت (= زور) ناقض حق است، عقل‌زدانی را بر آن می‌دارد که با بکار گرفتن زبان فریب، مصلحت را در بکار بردن زور خلاصه و آن را جانشین حقیقت کند. از این رو، هر قدرتی، بیان آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه می‌کند. در صورتی که بیان، بیان قدرت باشد، بهمان نیز پای بند نمی‌ماند. بتدریج و به تناسب نیازهای خود، مصلحت‌ها را جانشین «حق»‌هایی می‌کند که در اندیشه راهنما، حق خوانده شده‌اند. بدین قرار، جریان تمرکز و انباشت قدرت، جریان جانشین حق شدن مصلحت یا جریان فساد عمومی و همه جانبه (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و طبیعت) و تخریب عمومی می‌شود.

۳/۱۰- قدرت جریان تمرکز و انباشت را بدون از خود بیگانه کردن نیروهای محرکه در زور و بکار بردن زور ویرانگر، نمی‌تواند به پیش ببرد. پس باید، عقل دستگاهی بگردد که بتواند از خود بیگانه کردن نیروهای محرکه و بکار بردن زور را در تخریب هم توجیه کند و هم سازمان دهد. از این رو، رابطه‌ای که عقل قدرتمدار با واقعیت‌ها می‌تواند برقرار کند، الف - غیر مستقیم یعنی بواسطه ساختی که ولایت مطلقه قدرت بدان داده است و ب - متناسب با نیاز خود، بمثابة دستگاهی است که، در مدار

۱- کتاب Du pouvoir نوشته Bertrand de Jouvenel جنبه‌های مختلف مسئله قدرت را بررسی کرده‌است و می‌داند که، در لنینیسم، هدف مبارزه کردن، تصرف قدرت است و در لیبرالیسم: {۱۵}، در آنارشیسم: {۱۶}، و نزد فوکو: {۱۷}

۲- اما نیچه بود که با انکار "حق مطلق" شروع کرد. از این رو او را بانی «پست مدرنیته» می‌خوانند. او در کارهای خود، این انکار را توضیح داد. به نظر او، نسبیت گرایی به انسان امکان می‌دهد، از باورهای کهن رها شود و خالق ارزش‌های جدید بگردد. از جمله نگاه کنید به ۳ اثر او {۱۹}

۳- دسته‌ای از پسامدرن‌ها معتقدند هدف‌های همگانی وجود ندارند. در مأخذهای که ذکر می‌شوند، هم در باب «هدف غایی» و هم در باب «هدف همگانی و انحلال وجدان جمعی»، {۶۷ و ۶۸} بحث می‌کنند: {۲۰}

بسته‌ای، - که دورتر با تفصیل بدان باز می‌پردازم - از سوئی، نیازها را از خود بیگانه و متکثر می‌کند و از سوی دیگر، از خود بیگانه کردن نیروهای محرکه و تولید و مصرف فرآورده‌های ویرانگر را سازمان می‌دهد. در حقیقت،

۳/۱۱ - اطلاع‌ها از واقعیت‌ها می‌باید از دیوارهای زندان نامرئی عبور کنند تا در ساختی که قدرت به عقل بخشیده است، بکار گرفته شوند. نیک پیدا است که اطلاعات ناسازگار، سانسور و بدتر از آن، معنائی سازگار با توقعات قدرت و ساخت عقل را پیدا می‌کنند. ساز و کار از محل و موضع خود بیرون بردن کلام^۱ همین است. در واقع، اهل قدرت، هر واقعیت را آنطور که می‌خواهند می‌بینند و هر سخن را آنسان که می‌خواهند می‌شنوند. و اگر اعتراضی کنی، و در تنگنا قرار بگیری، پاسخ می‌دهند: «من اینطور فهمیدم» یا «خودم شنیدم که شما اینطور گفتید» و یا «خودم دیدم که شما اینکار را کردید». رایج‌ترین روش زورپرستان در بیرون بردن سخن از محل و موقع خویش است. آیا می‌دانند دروغ می‌گویند؟

۳/۱۲ - زندانی شدن عقل، گرفتار شدن او در مدار بسته است. در این مدار که محور مسلط قدرت (= زور) است، محور زیر سلطه نخست استعدادهای آدمی هستند. اما در مدار بسته، میان سلطه گر و زیر سلطه یک رابطه بیشتر برقرار نمی‌شود و آن، رابطه زور است. بدین سان، هر بار که آدمی بخواهد با دیگری رابطه قوا برقرار کند، یعنی بر دیگری مسلط شود و یا سلطه دیگری را بر خود بپذیرد، نخست میان استعدادهای ششگانه خود با قدرت این رابطه را بوجود می‌آورد. در مدار بسته‌ای که قدرت محور مسلط آنست، استعدادهای رهبری و... و اقتصاد، دستگاهی می‌شوند که نیروهای محرکه را به زور بدل می‌کنند: عقل قدرت مدار هر تخریب را با تخریب خود شروع می‌کند.

در حقیقت، رهبری خود جوش یا آزاد، خلق آزاد، هنر آزاد، دانش جوئی آزاد، انس آزاد، تنظیم آزاد فعالیت‌های آزاد نیاز به الف - فضای باز لاکراه و ب - آزادی فطری دارد که وقتی موازنه عدمی اصل راهنما می‌شود، آدمی در فعالیت‌های استعدادهایش، آن را حس می‌کند. بر اصل ثنویت، که در آن قدرت فعال مایشاء و آدمی آلت است، عقل بر مدار قدرت عمل می‌کند. یعنی از آزادیهای خود غافل می‌شود، در نتیجه، استعدادهای آدمی جهت فعالیت‌های خود را از رشد به ضد رشد تغییر می‌دهند. روشن‌ترین علامتهای چنین تغییر جهتی، حضور زور است در پندار و گفتار و کردار آدمی. تا آنجا که خود سانسوری روش عمومی عقل می‌شود: کسب اطلاع‌ها از واقعیت‌ها و بکار بردن آنها، به روش تجربه، جای خود را به سانسور اطلاع‌ها از واقعیتها می‌دهد: آن اطلاع‌ها اجازه ورود به قلمرو ذهن آدمی را پیدا می‌کنند که تبدیل‌پذیر به «ضد اطلاع» هائی باشند که نیازهای فعالیت‌های سازگار با قدرت حاکم بر عقل را بر می‌آورند. نیاز اول، تبدیل نیروهای محرکه به زور است.

اما حضور زور در پندار و گفتار و کردار گویای یک تلاشی درونی است. توضیح اینکه، در حالت آزاد، کار استعداد رهبری آدمی، سازماندهی فعالیت‌های استعدادهای انسان و بکار بردن نیروهای محرکه در رشد است: فعالیت هماهنگ استعدادها در جریان رشد، ترجمان آزادی عقل است. اما وقتی قدرت محور فعالیت عقل و حاکم بر استعداد رهبری می‌شود. این قوه دیگر نمی‌تواند سازماندهی فعالیت‌های استعدادها را در ایجاد و بکار بردن نیروهای محرکه در رشد، انجام دهد. در عوض، خود استقلال از دست می‌دهد و استعدادهای دیگر را از فعالیت آزاد یا

خود جوش باز می‌دارد. استعدادها، در مدار بسته‌ای که بر محور قدرت پدید می‌آید، به خدمت توقعات قدرت در می‌آیند. یعنی فعالیت‌هایشان تخریبی می‌شوند: مدار بسته دستگاه سانسور است. اطلاعات سازگار با نیازهای قدرت، پس از دستکاری در آنها، اجازه ورود می‌یابند. در نتیجه، استعداد ابداع و خلق عقیم می‌شود. به این علت که ابداع و خلق در آزادی میسر است و لحظه خلق، لحظه اینهمانی عقل خلاق با هستی است. مدار بسته، با غفلت از آزادی پدید می‌آید. استعداد علم و فن بخاطر نبود جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاع‌ها، فعالیت خود جوش خویش را از دست می‌دهد و هر آنچه را که بکار توجیه قدرت می‌آید، علم می‌پندارد و می‌پذیرد. استعداد اندیشه راهنما، به ثنویت اصالت قطعی می‌بخشد و اخذ آن را امری و مصدر آن را مقامی مطاع می‌انگارد. استعداد انس او، انس با قدرت و نمایندگان آن را با تضاد با انسان، حتی با خود و حقوق ذاتی خویش، همراه می‌کند. آدمهای دارای عقل‌های قدرتمندار، تخریب‌هایی را که، از راه خور و خواب و آمیزش و گفت و شنود و... انجام می‌دهند، ابراز قدرت گمان می‌برند. استعداد هنری که کارش جستن فضاهای اندیشه و عمل در بیرون فضای بسته ممکن‌ها است، ویرانگرترین روشها را پیشنهاد می‌کند. و استعداد اقتصادی که، همراه با رهبری عقل آزاد، کارش تنظیم فعالیت هماهنگ استعدادها در بکار بردن نیروهای محرکه در رشد است، اینک کارش یافتن روشهای اسراف و تبذیر می‌شود. و

۳/۱۳ - به تریبی که در بحث از عدالت دیدیم، پروریدن تنها یک استعداد از استعدادهای آدمی، ستم به آن استعداد نیز هست. زیرا استعدادها، دیگر بی‌کار نمی‌مانند. فعالیت تخریبی پیدا می‌کنند. بنا بر این، جریان تفرد و انزوا به جدا کردن فرد از دیگران پایان نمی‌پذیرد، درون، به جدا کردن استعدادی می‌انجامد که، به حکم قدرت، باید آموزش و پرورش ببیند تا از آدمی متخصص مطیع این یا آن سالاری ساخته شود. بدین سان، مجموعه هماهنگ استعدادها، جای خود را به مجموعه دیگری می‌سپارد در خدمت قدرت که «قدرت شناسان»^{۲۲} ترکیبی از زور و علم و ثروت گمان می‌برند. اما در درون آدمی، مجموعه دیگری، بر محور قدرت (= زور)، پدید می‌آید. الا اینکه، این مجموعه (استعدادهای ششگانه)، جدا جدا، آلت فعل قدرت می‌شوند.

اما از آنجا که قدرت (= زور) با فطرت ناسازگار است، عقل می‌تواند فطرت خود را بیاد آورد، به سخن دیگر، آزادی خویش را بیاد آورد و حتی آن را باز یابد. اما آیا عقل آزاد، وقتی در حال و روز عقل زندانی و کارهایی که بعنوان آلت^۲ انجام می‌داد، می‌اندیشید، به او حال تهوع^{۲۳} دست می‌دهد یا شادی باز یافتن خویش؟

بدین قرار، رها کردن عقل از ولایت قدرت (= زور) یا جاننشین ثنویت کردن موازنه عدمی، یا بازگشتن از شرک به توحید، یا باز یافتن خوبستن، و یا آزاد شدن، به رها کردن عقل از پی آمدی‌های ولایت قدرت است. و هنوز،

۴- عقل آزاد نور می‌گیرد و نور می‌دهد

۴ - در آغاز، عقل آزاد را عقل بینا همانا عقلی توصیف کردیم که بر موضوع شناخت خویش، محیط می‌شود. اینک از خود پیرسیم: اگر پدیده‌ای بخواهد، به تمامه دیده شود و بخشی از آن در سایه بخشی

۲-سوره انفال آیه ۲۲

۱-سوره نساء آیه ۴۶ و مائده ۱۳ و ۴۱

دیگر قرار نگیرد، آیا الف - عقل نباید بر تمامی آن پدیده نور بتابد و باطن و ظاهر آن را قابل مشاهده کند؟ و ب - آیا عدسی چشم عقل نباید دارای آن کمال و شفافیت باشد که تمام پدیده را در عقل منعکس کند؟ و ج - آیا عقل نباید آن بی طرفی کامل را داشته باشد که به او امکان می دهد پدیده را همان سان که هست ببیند؟ برای مثال، اگر پدیده فیل در اطاق تاریک باشد، به قول مولوی {۲۴} هر کس به هر جای آن دست بزند، پدیده را آن گمان می برد که لمس کرده است. اما لمس کنندگان در روشنایی، شکل فیل را همان که هست می بینند. اگر یکی از لمس کنندگان کور باشد، آیا عقل او از دیدن فیل ناتوان است؟ می دانیم که نه. عقل او از راه توصیف و تحلیل، فیل را می بیند. از اینجا، سخن کسانی را نادرست می یابیم که مدعی می شوند عقل تنها بخشی از واقعیت را می بیند چرا که بخش دیگر در سایه می ماند. از این رو، هر کس حق را نزد خود می داند. پسامدرن ها، حق را ذهنی و نسبی می خوانند و حکم نسبت عمومی را بر آن جاری می کنند. {۲۵} اما حق اینست که بر ثنویت تک محوری، وارونه حق را می توان دید. چنانکه، در واقع، حق نیست که نسبی است ناحق است که نسبی است. چرا که بنا بر فرض، آنها که می گویند حق نزد ما است، به قول مولوی، نه فیل که تصور خود را دیده اند. بدین قرار

۴/۱ - عقل آزاد مستنیر و منیر است. از آنجا که مدارش باز است، بر روی هر نوری از هر جا باز است و دارای چشمی همه سو بین و شفاف است. بنابر موازنه عدمی، بی طرف است. به سخن دیگر

۴/۲ - عقل آزاد چون در بند ثنویت نیست، پس درون آن نیز شفاف است. چنانکه واقعیت دیگر تنها انعکاس ولو کامل شکل پدیده نیست، بلکه عقل محتوای آن را بمناباه مجموعه نیز روشن می کند و اندر می یابد. به فهم تنهای واقعیت در تمامت آن نیز قانع نمی شود. در پی یافتن انواع رابطه های مجموعه، در مجموع و اجزای خود، با واقعیت های دیگر نیز می شود. شناخت حیات یک پدیده و جا و ساخت و رهبری و نیروهای حیاتی، جهت یابی و مسیر و هدف آن، کارهایی هستند که عقل، در مقام خلق، پیشاپیش، انجامشان می دهد.

۴/۳ - عقل آزاد میدانند هر واقعیتی نوری دارد که آن را شفاف می کند. این نور، بیانگر آنست که علت وجودی هر واقعیت در خود آنست. عقل در بند ثنویت، علت وجود واقعیت رادر بیرون آن می جوید. عقل آزاد علت را در خود واقعیت می یابد. زیرا می داند تفاوت زبان تجربه و آزادی با زبان فریب و زور اینست که در اولی، دلیل صحت یک حکم و نیز علت وجودی واقعیت در خود آنست. حال آنکه بنا بر زبان فریب، دلیل صحت هر حکم و علت وجودی هر «واقعیت» در بیرون آنست. برای مثال، اگر بگوئیم هر انسانی دارای قوه رهبری است، دلیل صحت حکم را در انسانها باید سراغ کنیم. اما اگر حکم کنیم که تنها فقیه یا قانونگذار یا نخبه دارای حق رهبری هستند، صحت این حکم را در خود واقعیت نمی توانیم بجوئیم. ناگزیر باید دلیل آن را در قول «دین»، یا «مرام»، فقیه، فیلسوف، ایدئولوگ سراغ کنیم. اما «نوری» (قول مقام دینی، مرامی یا...) که از بیرون به واقعیت تابانده می شود، برای فریب است. برای اینست که بیننده جز شکل را نبیند و محتوی در سایه بماند و او از آن غافل شود. تمامی دلیل و عللی که در بیرون واقعیت قرار می گیرند، بخش اساسی واقعیت را می پوشانند تا بیننده آن را نبیند و آنچه را که می بیند، تمام واقعیت بیندارد. و باز، نور خورشید در خود اوست. و " خورشید می درخشد" نیاز به دلیل از خارج ندارد. حال آنکه نور ماه از خورشید است. نه تنها نوری که از خورشید به ماه می تابد، از ماه نیست، بلکه نور خورشید نیمه تاریک آن را از دیده می پوشاند. با وجود این، هنوز که هنوز

است، بسیاری انسانهایی که ماه را نورانی می دانند.

فراوان شنیده ام و شنیده ام که در قرآن استدلال نیست. گویندگان دو دسته اند. آنها که این دروغ را دست آویز می کنند تا مردمان را بفریبند تا دروغ آنها را باور کنند که احکام دین را باید بی چون و چرا پذیرفت و اجرا کرد. دسته ای دیگر یا در مقام انکار، این را بکار می برند و بایرای دادن این فریب که دلیل احکام را هر کس، فراخور معرفت خویش، می سازد و بدان حکم را توجیه می کند. این دو گروه عقل خویش را برده قدرت کرده اند. لذا جز بیان قدرت را نمی توانند بخوانند. بیان آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه می کنند و آنگاه قرآن را می خوانند! اما بیان قرآن بیان آزادی است. بنابراین، اگر در قرآن، دلیل هر حکم و هر پدیده، در بیرون آن قرار می داشت، دیگر «مبین» و خالی از «عوج» نبود. لذا، در قرآن، حتی یک حکم و یک واقعیت را نمی توان یافت که دلیل آن، بسان نوری در خود آن نباشد. از اینجا،

۴/۴ - محک آزادی عقل نه تنها اینست که دلیل هر حکم و علت وجودی هر پدیده و واقعیت را در خود حکم و پدیده و واقعیت بیابد، بلکه وقتی کار عقل بیان آزادی می شود که دلیل هر تصدیق و هر حکم او، در تصدیق و حکم باشد. اگر عقل ها این محک را بکار می بردند، آزاد می ماندند و بیان قدرت را نیک تشخیص می دادند و هر بار که بیان آزادی در بیان قدرت از خود بیگانه می شد، دست فریبکار را می خواندند. دلیل سلامتی در سلامتی، دلیل بیماری در بیماری، دلیل روشنائی، در روشنائی و دلیل تاریکی در تاریکی (خالی از نور است)، دلیل هوس در هوس و دلیل عشق در عشق... است. عاشق در اظهار عشق نیاز به بیان ندارد و لاف زن، از لاف سخن در می سازد و بدان، هوس خویش را، عشق جلوه می دهد. حق با شاعر است:

کاش معشوق از عاشق طلب جان می کرد
تا که هر بی سر و پائی نشود یار کسی

دروغ پوشاندن حقیقت است. بنابراین، عمومی ترین قصد از تراشیدن دلیل در بیرون واقعیت، پوشاندن واقعیت است. اگر اطاق را تاریک کنی و بگوئی شب است، می خواهی خورشید را ببوشانی. بنابراین، هر عقلی که از بیرون دلیل می تراشد، می خواهد واقعیتی را ببوشاند، که خود دلیل وجود خویش است. سانسورهای که بدین قصد انجام می شوند، عمومی ترینشان، عبارتند از:

۴/۵ - با استفاده از تبعیض، عقل، تصدیق واقعیتی را در برخورداران از تبعیض، حجاب دیده می کند تا وجود آن را در همگان نبیند. نظریه های تبعیض نژادی از جمله با اینسان پوشان واقعیت ساخته می شوند. برای مثال، نظریه تبعیض نژادی مدعی می شود که مغز نژاد سفید اروپائی ماده خاکستری دارد، و فرق نژادهای دیگر با این نژاد، در اینست که مغزهای آن نژادها این ماده را ندارند!

۴/۶ - شخصی یا مقامی را اسطوره کردن و، به استناد قول او، معنای جعلی را جانشین معنی واقعی کردن، عمومی ترین روش سانسور بیان آزادی و بیگانه کردنش در بیان قدرت است. آزادی را لابلایگری و غیر آن خواندن، رایج ترین شیوه ها نیست؟ عقل که بر مدار قدرت تعقل می کند، هر بار که نیاز قدرت ایجاد کند، ولو از راه جعل، آن معنی را که شخص یا مقام «اسطوره» گشته به قول داده است، جانشین معنی واقعی قول می کند. در خانه، قول «رئیس» خانواده، در هر واحد، قول رئیس آن واحد و در جامعه، قول «رهبر» جانشین معنای واقعی قولی می شود که حق و

۱-سوره زمر آیه ۲۸ و کهف ۱۸ و مائده ۵ و...

بیان آزادی است. بسا معنی واقعی نیز بر عقل معلوم است اما "بنا بر مصلحت"، قول اسطوره را دلیلی می‌گرداند و بدان، دلیل موجود در واقعیت را خنثی می‌کند.

۴/۷ - عقلی که قدرت را مدار می‌کند، برای ایجاد ابهام، از تشابه و قیاس استفاده می‌کند. می‌دانیم که اسطوره رشد، از راه شبیه‌ها باوراندن رشد جامعه با رشد انسان، ساخته شد. در این فریب، دلیل صحت هر حکم، هر روش و بسا هر واقعیت در حکم و روش و واقعیت دیگری است. غافل از اینکه جامعه همانند یک انسان نیست. از جمله، اعضای انسان در رابطه قوا با یکدیگر نیستند و گروه‌های جامعه در این رابطه هستند و... آن زمان هم جامعه از روابط قوا آزاد می‌شود و می‌تواند رشد کند، هنوز قیاس روش درخور نیست. و...

۴/۸ - جلب توجه عقل به واقعیتی دیگر و بدان او را از واقعیت موضوع شناسائی منصرف کردن، رایج‌ترین روش فریب، بخصوص در سیاست است: جنگ ۸ ساله ایران و عراق و جنگ در چین، جامعه‌ها را از دیدن بسیاری واقعیت‌ها باز داشته‌اند. در سطح فرد نیز، واقعیتی را با واقعیت دیگر پوشاندن، رایج‌ترین روش است. و...

۴/۹ - بدین قرار، شفافیت وقتی کامل می‌شود که این سانسورها و انواع دیگر آن از میان برخیزند. اما آن "حجاب اکبر" که عقل خود بر چشم هستی بین خویش می‌نهد، تبعیض است که بسود دانسته خود (علم یا هنر) برقرار می‌کند. زندگی در ابهام را بر می‌گزیند تا مبادا، به یمن روشنائی، خدائی که برعقل خویش جبار کرده‌است، هموزن وهم بگردد. بدین قرار در میان تبعیض‌ها، خطرناکترینشان که عقل را در تاریکیها فرو می‌برد، تبعیض بسود یک باور، به سود علم، بسود فن است "علم حجاب اکبر است"^۱

۴/۱۰ - اما "حجاب اکبر" عقل را از دیدن باز نمی‌دارد، اگر عقل خود را در تاریک خانه قرار ندهد. تاریخ خانه‌ای که عقل برای خود می‌سازد، از آن نوع نیست که مولوی وصف می‌کند. تاریخ خانه نوع خاصی است: یک یا دو سوراخ به روشنائی دارد. بنابراینکه اصل راهنما یک یا دو محوری باشد، عقل در بند قدرت یک یا هردو را به ترتیبی می‌گشاید که واقعیت را آنسان که قدرت می‌خواهد ببیند. در همان حال که بخشی از عقل در تاریکی می‌ماند، از بخشهایی از واقعیت نیز نور به عقل نمی‌رسد. بدین قرار، ثنویت، بخصوص وقتی تک محوری است، حجاب اکبر عقل می‌شود. اما این حجاب به ترتیبی بکار می‌رود که عقل واقعیت را چنان ببیند که قدرت می‌طلبد و نیاز قدرت را به معقول گرداندن قهر و ویرانگری برآورد. زور باوری، انواع تعصب‌ها، کینه‌ها، حسدها و... و خصومت‌ها پرده‌ها می‌شوند بر واقعیت و حق و جنایت‌ها و جنگ‌ها حاصل این نوع ابهام‌سازی و بکار بردن تاریکی و روشنائی به قصد دیدن واقعیت از دید قدرت هستند. برای مثال، برای آنکه آتش جنگ را برافروزد، هیتلر واقعیت را آنسان که بود ندید بلکه چنان دید که جنگ را وسیله دستیابی او به هدف خویش (ایجاد آلمان بزرگ) موجه می‌گرداند. صدام باهمان بازی تاریک و روشن، جنگ را آغاز کرد و خمینی نیز با همان بازی جنگ را بمدت ۸ سال ادامه داد.

به موقع است بازی عقل را بانور و تاریکی بشناسیم که به قصد ساختن نوعی از ابهام انجام می‌دهد. آن نوع از ابهام که، در آن، زور اصالت می‌یابد و روش اصلی زور پرست می‌شود: دیدیم که بدون تضاد، نیرو را نمی‌توان به زور بدل کرد و بکار برد. اگر عقل پرده قدرت بخواهد زور را دائمی کند، ناگزیر باید بنا را بر تضاد بگذارد. بنا گذاشتن بر تضاد

میسر نمی‌شود مگر هر حرکت را دشمنی دیدن و یا آن را به دشمنی نسبت دادن. از آنجا که قانون عمومی که زور مداران از آن پیروی می‌کنند، قانون "تضاد دائمی و وحدت موقتی است"، پس قدرتمدار عمل متحد خود را نیز، ضدیت پوشیده در وحدت می‌بیند. اما عقل چگونه موفق می‌شود، واقعیت را وارونه کند؟ از آنجا که هر کس، بارها، نزد خود، حکم بر دشمنی دیگری با خود کرده‌است، پس همه می‌توانیم بفهمیم چرا بگناه دشمن خواندن دیگری، نیاز به ثنویت تک محوری پیدا می‌کنیم. خود را محوری می‌کنیم که تمام حق با اوست و دیگری را - که حکم بر دشمنی او با خود داده‌ایم - را محوری می‌گردانیم که ناقص تمام است. برای اینکه خود را حق ببینیم و «دشمن» را ناقص، و «دشمن»، با حکم ما که «حق» هستیم، انطباق بجوید، این کارها را انجام می‌دهیم:

* می‌پذیریم که، در این دنیا، حاکمیت با زور است چون اصل بر تضاد منافع است! با این حکم و احکامی نظیر هدف وسیله را توجیه می‌کند و «حق در سایه شمشیر است» و...، به تعبیر قرآن، رابطه عقل با دل (= غفلت عقل از آزادی و دیگر حق‌ها) را قطع می‌کنیم. در نتیجه، دیگر عقل نمی‌تواند بر واقعیت نور بتابد و از واقعیت نور بگیرد.

* از آنجا که محور ذیحق ما خود هستیم، محور دشمن را، ضد حق و محکوم به حذف می‌کنیم. اما برای اینکه دیگری، حتی دوست، را دشمن ببینیم، باید

* ترکیبی از نور و تاریکی بسازیم که عقل واقعیت، یعنی ما و مجاز یعنی قدرت را یکی ببیند و آن یکی را ما، یعنی صاحب حق، ببیند. ثنویت تک محوری این فریب را میسر می‌کند. بسا می‌شود که دل فریاد می‌زند و اعتراض می‌کند، در این وقت عقل با همان ترکیب نور و تاریکی، قدرت را وسیله می‌نمایاند و بسا می‌باوراند. چنانکه آدمی گمان می‌برد این اوست که تصمیم گرفته‌است. حال آنکه او امر قدرت را، برده وار، اجرا کرده‌است.

* باز، با ترکیب نور و تاریکی، باید ابهامی را بسازیم، که بدان، عقل هویت دیگری را با هویت خصم یکی ببیند. از خود بیرسیم ترکیب نور، و تاریکی را چگونه می‌سازیم؟ تاریکی نبود نور است پس خود وجود ندارد. ما با پوشاندن نور، آن را بوجود می‌آوریم. پس کافست که، بر قدرت، پرده تاریکی بیفکنیم و همواره چنین می‌کنیم. پس از آن، بر آزادی ذاتی خویش پرده غفلت می‌کشیم. و سر انجام، توانایی خرد را در تاریکی قرار می‌دهیم و نور شدید را که چشم را خیره و از دیدن باز می‌دارد، بر تنها وسیله مؤثر، یعنی «هم اکنون، هم اینجا» می‌تابانیم. این نور را در جهت دشمنی و تضاد، می‌تابانیم تا نیرو را وقتی در جهت تخریبی بکار می‌رود، آنقدر بزرگ کند که عقل جز آن نبیند و آن را تنها چاره باور کند. بدین سان ثنویت تک محوری، چندین و چند کار را باهم می‌کند و بدین کارها عقل، واقعیت را آنسان می‌بیند که قدرت می‌خواهد. در حقیقت، بر این اصل، عقل نه تنها قدرت را اصیل می‌بیند، بلکه، آزادی را نیز قدرت می‌بیند. جز این نیز نمی‌تواند ببیند. زیرا ثنویت تک محوری، همان قدرت مداری است. پس از بکار بردن زور، ثنویت تک محوری همچنان بکار قانع کردن عقل خود، بر لزوم دائمی گرداندن قدرت و زندگی در سایه آن می‌آید. از این زمان،

* آنها که بردگی قدرت را نمی‌پذیرند، کسانی می‌شوند که عقل خویش را، از بردگی، دست کم بردگی تمام وقت قدرت آزاد می‌کنند. اما آنها که این بردگی را می‌پذیرند، عقل را در تاریک خانه‌ای قرار می‌دهند که تنها از دید قدرت می‌تواند در واقعیت‌ها بنگرد و آنها را همانسان ببیند که قدرت می‌خواهد. و

۴/۱۱ - بدین سان، سانسورها ضرورت پیدا می‌کنند. سانسورها نه

تنها عقل را در تاریخ خانه زندانی می‌کنند، بلکه شفافیت دیگری را نیز غیر ممکن می‌سازند که جریان آزاد اندیشه‌ها بوجد می‌آورد. در حقیقت، عقل‌های آزاد اندیشه‌ها را با یکدیگر مبادله می‌کنند و اندیشه‌ها از راه ارتباط و جریان، ابهامهای خود را می‌زایند. به یمن جریان اندیشه‌ها و ابهام زداییها، عقل جمعی آزاد حاصل رشد و راهبر رشد می‌شود. در این جریان، عقل‌ها، با انتقاد یکدیگر، دست آورده‌اشان به علم نزدیک‌تر و بنابراین شفاف‌تر می‌شوند و، به نوبه خود، عقل‌های در رابطه را روشن می‌کنند. سانسورها کار را وارونه می‌کنند و جامعه‌ها را در سراسیمه انحطاط می‌اندازند.

بدین قرار، هر عقلی که آزاد می‌شود، با کوششی که در شکستن دیواره‌های تاریک خانه‌ها می‌کند، جامعه را از تاریکی به روشنایی می‌آورد. از اینجاست که ابهام زدائی از عقل خویشتن، نه تنها از بیراهه به راه رشد آمدن است، بلکه، کوششی بزرگ در آزاد کردن عقل‌ها و باز یافتن عقل جمعی آزاد نیز هست.

۴/۱۲- آیا می‌توانیم میزان غلظت ابهام حاکم بر عقول فردی و جمعی را در جامعه اندازه بگیریم؟ به سخن دیگر چه وقت آدمی از چهار سو^۱ در بند ابهام می‌شود؟ وقتی عقل مجاز را جانشین واقعیت می‌کند و این کار را از راه نشان دادن مصلحت به جای حق انجام می‌دهد، مدار بسته عقل، حصار ابهامی می‌شود که عقل در آن زندانی است. چرا که مدار بسته، مدار بد و بدتر یا گذار دائمی از بد به بدتر می‌شود. در حقیقت جز در مدار بسته بد و بدتر، مصلحت محل پیدا نمی‌کند. در این مدار، قدرتمدار فرمان قدرت زیادت طلب را می‌برد و حق را که مانع زیادت طلبی قدرت است با مصلحت جانشین می‌کند. و سلطه‌پذیر، از بیم بدتر، مصلحت را در تسلیم بد شدن می‌انگارد. به ترتیبی که دیدیم، استعدادهای انسان تحت امر قدرت نیروهای محرکه را به زور ویران گر بر می‌گردانند. بنا بر این، اندازه تخریب نیروهای محرکه در هر جامعه، در هر فرد، غلظت ابهام حاکم بر عقلهای جمعی و فردی را بدست می‌دهد. ترکیب کار در هر جامعه و ترکیب کار هر فرد، انواع ابهام‌ها و میزان غلظت آنها را نشان می‌دهد. در حقیقت، کسی که از توانائی‌های خویش غافل است و عقل قدرتمدارش آنها را در پرده ابهام، از دید مخفی کرده‌است، کارش ترکیبی را ندارد که کار انسان دارای عقل آزاد و آگاه از استعدادها و توانائی‌های خود دارد. اندازه غفلت انسان از آزادی و حقوق خویش و چند و چون مصلحت‌هایی که می‌سجد نیز غلظت ابهام و ظلمتی را معلوم می‌کند که عقل قدرتمدار در آن زندانی می‌شود:

۵- قدرت فرآورده مجازهای است

که عقل قدرت مدار می‌سازد

رابطه مصلحت با حقیقت را، بنا بر دو بیان آزادی و قدرت در کتاب سوم (رهبری) مطالعه کرده‌ام. در اینجا، می‌خواهم پاسخ این پرسش‌ها را بچویم: آیا تنها عقل قدرت مدار، مصلحت و حقیقت را دو گانه می‌کند؟ چرا دو گانه می‌کند؟ نیاز این عقل به مجاز و جانشین واقعیت کردن آن از چه رواست؟

نیاز عقل به جانشین حق و واقعیت کردن مصلحت - که وقتی بیگانه از حق و بیرون از آنست، بضرورت مجاز است - از این رواست که

حق ناقض قدرت است و شناختن و پذیرفتن حق و عمل کردن به آن، ایجاد قدرت را به ترتیبی که دیدیم، غیر ممکن می‌کند. اینک بنگریم که پدید آوردن قدرت چند نوع مجازها را می‌سازد و جانشین حق می‌کند:

۵/۱- مجازی که هدف است: حق خود دلیل خویش است. چرا که، در هستی، قائم به خویش است. اما مجاز از خود هستی ندارد. نه تنها خود دلیل خویش نیست، بلکه اگر در پی دلیل شوی، مجاز، بسان حباب می‌ترکد و محو می‌شود. مجاز را قدرت می‌سازد. چرا می‌سازد؟ زیرا بدون مجاز، قدرت در وجود نمی‌آید. مجاز بر حق و واقعیت تقدم مطلق پیدا می‌کند و بر آنها حاکم می‌شود. زیرا قدرت زاده رابطه قوا است و ترکیبی از «ثروت + علم + زور» رفاه گمان شده و این گمان بر زبانها و قلم‌ها جاری گشته است. {۲۶} اما در ساختن این ترکیب، از توجه به این واقعیت غفلت شده‌است که قدرت جفتی دارد که بدون آن زاده نمی‌شود و بدون آن ادامه حیات نمی‌دهد و آن مجاز است. نه تنها مجاز جفت همیشگی قدرت است، بلکه تا بر واقعیت تبعیض و رجحان نجوید، هنوز قدرت زاده نمی‌شود و نمی‌زید. خواننده عزیز من نباید تصور کند که سخنی ناشنیده و دور از باور می‌شوند. زندگی روزمره ایست که می‌کنیم و از چگونگی گذران آن غافلیم: اهل سیاست چرا به دنبال قدرت می‌روند؟ در پاسخ می‌گویند: زیرا هدفی را می‌جوئیم که "به وسیله قدرت" به آن می‌توان دست یافت. اما آیا می‌دانند آن هدف یا واقعیت ندارد، یا قدرت وسیله رسیدن به آن نیست و یا خود آن هدف قدرت (= زور) است. بنا بر این قول، اگر هدف از راه قدرت بدست آوردنی نباشد، مجاز خالص است. از آنها می‌پرسید اگر به زور قابل وصول باشد، دیگر مجاز نیست بلکه، پیش از تحقق، بالقوه واقعیت است و چون تحقق پذیرفت، بالفعل واقعیت می‌شود؟ عقلهایی که پایبند قدرت می‌شوند پاسخ آری به این پرسش می‌دهند. آنها که اینطور می‌پندارند و فریب می‌خورند، از این واقعیت غفلت می‌کنند که الف - قدرت وسیله نمی‌شود مگر آنکه هدف نیز قدرت باشد. زیرا نخست، در سر باید هدفی را ساخت که بکار بردن زور را توجیه و مشروع کند. و ب - آنگاه زور را باید وارد رابطه با خود و یا با دیگری کرد. سلطه‌ای که برقرار می‌شود، حاصل وارد کردن زور در رابطه است. و ج - اما رابطه سلطه گر - زیر سلطه، با رشد سازگار نیست، با ویران گری خوانائی دارد. بنابراین برای عقل قدرتمدار، هدف‌های خوب که با نبود قدرت و بود «لااکراه» خوانائی دارند، تحقق یافتنی نیستند. بلکه، این هدفها مجازها هستند. حال آنکه مجازها آنهایی هستند که عقل را از دیدن حقیقت باز می‌دارند و از او جواز رفتن در پی قدرت را می‌گیرند. از این رو، هر نظامی که بر مدار قدرت بوجود می‌آید، به هدف هائی که در آغاز تبلیغ می‌کرد، نمی‌رسد. بجایش مسائلی را پدید می‌آورد که، در آن نظام، راه حل پیدا نمی‌کنند. {۲۷} آن توفلر، در کتاب «موج سوم»، تصدیق می‌کند مسائلی که نظام صنعتی - به قول او موج دوم - پدید آورده‌است، در این نظام، راه حل پیدا نمی‌کند. دنیای صنعتی را در حال گذار به دوران فراصنعتی (موج سوم) توصیف می‌کند. در این گذار، محور فعال همچنان فن جدید است. او از این واقعیت باز غفلت می‌کند که بر یک محور فعال، تحول جبری می‌شود. انسان - همانطور که از آغاز تا پایان کتاب او - فعل‌پذیر می‌ماند. به سخن دیگر، نظام همچنان نظام قدرت مداری می‌ماند که مسائل نظام پیشین را حل نکرده، مسائل جدید را بر آن خواهد افزود. واقعیت دیگری که در این کتاب مفقود است، هدفهایی هستند که در آغاز «موج دوم»، برای حرکت جدید، معین می‌شدند. حال که آن موج به پایان می‌رسد، جای آن هدفها را مسائلی گرفته‌اند که راه حل پیدا نمی‌یابند. حال آنکه وعده هائی که متفکران آغاز موج دوم می‌دادند، از چشم اندازی که توفلر برای «موج

سوم» می‌سازد، بسیار دلربا تر بودند. دورتر (در ۵/۳) توضیح می‌دهم چرا بیان قدرت، بر «وعده سرخرمن» ساخته می‌شود و چرا، عمل به این بیان، مسئله‌هایی پدید می‌آورد و چرا، آینده آرمانی را که وعده می‌داد، نمی‌سازد و، با مسئله بر مسئله افزودن‌ها و پیشخور کردن‌ها، آینده را وعده گاهی با مجموعه بغرنجی از مسئله‌ها می‌گرداند.

با وجود این، پرسشی محل پیدا می‌کند: اگر جوینده قدرت سلطه گری را هدف کند، دیگر مجاز جفت همزاد قدرت نمی‌شود؟ آیا حالتی وجود دارد که در آن، واقعیت بالقوه جفت همزاد قدرت می‌شود؟

۵/۲ - مجازی که ترکیب خیر و شر است: از باستان تا امروز، طبیعت انسان، بنا بر یک نظر، فطرت و فطرت توحید تعریف شده‌است. و بنا بر نظر دومی، شر خشونت طلب^۱، تعریف شده‌است. بنا بر نظر سومی، جمع روحی که آدمی را به علو می‌خواند و به فراز می‌برد و ماده‌ای که به پستی می‌کشاند^۲ تعریف شده‌است. بنا بر نظر چهارمی، توحید نقیضین است. {۳۱} و بنا بر نظر پنجمی، ترکیبی از خوبی‌ها و زشتی‌ها گمان رفته است.^۳ بنا بر نظر ششمی، ترکیبی از عدم خشونت و خشونت، {۳۲} باور شده‌است. در این تعریفها که تأمل می‌کنیم، می‌بینیم تنها تعریف اولی با آزادی سازگار است. تعریف های دیگر، همه، با قدرت مداری سازگار هستند.

اما اگر این برداشتها واقعیت داشتند، انسان، نباید هر بار که می‌خواست زور بکار برد، آن را نزد خود توجیه و به استناد حقی مشروع گرداند. چنانکه وقتی کاری را می‌کند که، انجامش نیاز به زور ندارد، توجیه نیز ضرورت نمی‌یابد. برای مثال، کسی که علم می‌آموزد، نیاز ندارد آن را توجیه کند، اما وقتی همین علم را وسیله سلطه بر دیگران می‌کند، ناگزیر می‌شود آن را توجیه و به استناد حقی، مشروع بیاوراند. در این «مشروع» گرداندن است که نیاز به مجاز پیدا می‌شود. جوانی که برای تحصیل پزشکی نیاز به پول داشت^۴ و برای داشتن پول، عقل او قتل پیرزن پولدار را، موجه می‌گرداند، حق بالقوه را، یعنی هزاران بیماری را که استعدادی چون او می‌توانست از مرگ نجات دهد، در توجیه جنایت، بکار می‌گرفت. زن یا مردی که عهد زناشوئی بسته است و، در همان حال، با همسر یا همسران زوج‌های دیگری نزد عشق می‌بازد، اگر هم به این صرافت بیفتد که دو، سه و چهار... خانواده را متلاشی می‌کند، اما، با ساختن مجاز، از این واقعیت غفلت می‌کند که این خانواده‌ها را از هم می‌پاشد بدون آنکه به هدف برسد. شوهر و یا زن و معشوق (یا عاشق) یا معشوق‌ها (یا عاشق‌ها) را از دست می‌دهد و در حرمان، گرفتار خود تخریبی می‌شود. سوره یوسف،^۵ در سرگذشت همسر خدیو مصر، واقعیتی را باز می‌گوید و گوشزد می‌کند که همه روز تکرار می‌شود. آثار جاودانی ادبی و هنری که این واقعیت را پروراندند و فریاد و هشدار می‌دهند

۱- در طبیعت انسان و تعلق او به جامعه سیاسی و دین و نزاعی که حلش به وجود و آمریت دولت میسر می‌شود {۲۸}

۲- آدمی را ترکیبی از تن (پست) و روح (عالی) و خدایی می‌شمرد. عشق تن را پست و عشق روح را عالی و ستودنی می‌دانست {۲۹} در مانی گری، روح و ماده ضد یکدیگر می‌شوند {۳۰}

۳- برداشت از «الهمها فجورها و تقویها» بر وفق نظر سقراط سابقاً و دیالکتیک تضاد لاحقاً

۴ - جنایت و مکافات، اثر داستایوفسکی به فارسی ترجمه شده است. نویسنده حالات و تغییر حالات جوانی را که می‌خواهد پزشکی بخواند و پول ندارد و بر آن می‌شود پیر زن پولداری را بکشد و با پول او تحصیل کند، تشریح کرده‌است. پیش از عمل، جوان نمی‌دانست که بعد از عمل، یک جنایت کار می‌شود و ...

۵ - سوره یوسف آیه ۵۱

همیشگی کرده‌اند، در همه جامعه‌ها و همه زبانها و زمانها ساخته شده‌اند. پیدا کردن حقی که بکار توجیه جنایت آید آسان است، اما پیدا کردن حقی که بدان، چند دل بر یا دلداه داشتن را توجیه کند، آسان نیست. از این رو عشق حق ولایت مطلقه پیدا می‌کند. آنهم از یک دل و دو یا چند دلداه داشتن تا ویران شدن یا ویران کردن. بخاطر عشق سوختن و سوزاندن، علامت عاشقی می‌شود. اینست که عقل مشکل می‌تواند از غفلت بدر آید وقتی عشق دست آویز می‌شود. در دنیای واقعیتها، یکی را رها کردن بخاطر دیگری و یکی را داشتن و دیگری یا دیگران را خواستن، دو شکل از عمومی ترین اشکال این امر واقع بوده‌اند و هستند و بسا خواهند بود. در شکل اول، دوست داشتن حق است: تا حال تو را دوست داشتم و حال دیگری را دوست می‌دارم. در شکل دوم، چرا نباید حق داشته باشم همزمان دو نفر یا بیشتر را دوست بدارم؟ جهان شمول ترین توجیه‌ها هستند. در این توجیه‌ها، بظاهر، محور کسی است که قطع و وصل می‌کند. به معشوق نقش فعل‌پذیر می‌دهد. بدین قرار، اصل راهنما، ثنویت تک محوری و بیان، بیان قدرت تمامت خواه است. پس نخست باید مان دید که آیا برآستی محور آدمی است؟ از آنجا که برای اکثریت بسیار بزرگ مسلمانان، اسلام تسلیم شدن به خدا است و، در این تسلیم، انسان نقش فعل‌پذیر و آلت دارد. نخست در رابطه انسان با خدا بنگریم که عشق محض است بپرسیم آیا وقتی انسان برای جلب نظر محبوب، فعل‌پذیر و آلت می‌شود، رابطه با خدا برقرار یا قطع می‌شود؟ می‌دانیم که از عشق محض، زور صادر نمی‌شود. هم بدین خاطر که زور بیانگر ناتوانی است و خداوند توانا است و هم بخصوص به این برهان قاطع که زور وقتی پدید می‌آید که حد بمیان آید و حد ناقص خدا و عشق محض است که او است. بنابراین، تمامی پندارها و گفتارها و رفتارهایی که زور در بر دارند، وقتی خدا محور فعال و آدمی محور فعل‌پذیر و آلت می‌شود، از آدمی هستند: نیایش از ترس، زورگوئی بخاطر خدا، زور پذیرفتن محض رضای خدا، رابطه مستقیم با خدا را در رابطه غیر مستقیم و از راه زور، از خود بیگانه می‌کند. به سخن دیگر، رابطه با خدا (حقیقت و عشق محض) جای خود را به رابطه با قدرت (= زور) می‌دهد. رهبری از خدا و انسان سلب و به قدرت داده می‌شود. اگر از طرز فکر انسانی بنگری که بخاطر خدا، زور را مدار می‌کند، می‌بینی در نظر او، خدا قدرت بمعنای زور مطلق است! این زور مطلق، در روی زمین نماینده پیدا می‌کند که قدرت صاحب ولایت مطلقه است. این قدرت حاصل همگانی شدن عقل قدرت مدار است که انسان مسلمان را نسل بعد از نسل، به فعل‌پذیری و رفتار آلت مآب، معتاد کرده است.

بدین قرار، اسلام را استسلام گرداندن، کاری بوده‌است که بدان، بیان آزادی و روش عشق ورزی به بیان قدرت و روش زور ورزی بدل گشته است. قرآن فرمود: «آن کس که اسلام می‌آورد، آزاد می‌شود رشد کنان». بنابراین، هر پندار و گفتار و کردار زور مدار، به ضرورت، از انسان فعل‌پذیر است: انسان فعال پندار و گفتار و کرداری خالی از زور دارد و می‌تواند عشق بورزد.

بدین قرار، اگر قرآن بیان آزادی باشد، باید رهنمودهایش انسان را از اعتیاد به فعل‌پذیری آزاد کند. دوست داشتن، فعالیت است و انسانی می‌تواند دوست بدارد که در استعدادهای ششگانه خویش فعال است. پس خدا دوستی، به ترک فعل‌پذیری و آزاد شدن از ایفای نقش آلت، میسر می‌شود. بدین آزادی قوه رهبری انسان آزاد و مستقل و رابطه با خدا، رابطه‌ای مستقیم می‌شود. بدین خاطر،

۶- سوره جن آیه ۸۹

۵/۳ - مجاز سوم، اصل راهنما: بر اصل ثنویت تک محوری، کسی هم که خود را فعال مایشاء تصور می‌کند، آلت بی مقدار زور است. چرا که بر این ثنویت مدار عقل بسته می‌شود و در، فعل‌ها، زور محتوای اصلی می‌گردد. بدین خاطر، عشق آدم فعال مایشاء و نیز عشق آدم فعل‌پذیر، هر دو مجاز هستند و پوشش قدرت (=زور) می‌شوند: خواه در شکل ناز، ناله، دلبری و چه در شکل خواهش، طلب، امر عاشقانه، بیان، بیان قدرت می‌شود. با از دست رفتن استقلال قوه رهبری آدمی، چه با شکستن عهد وفا و بستن عهدی دیگر و خواه با دو یا چند کردن معشوق، عشق ورزی غیر ممکن می‌شود و آدمی عشق را گم می‌کند. و

- ساخته خویش با محبوب نخستین را قربانی می‌کند. چنانکه به محبوب بعدی، این جمله را همواره تکرار می‌کند: «بخاطر تو، از خانواده، شوهر، فرزند و... گذشتم».

- میان خود با معشوق اول و میان خود با معشوق دوم و سوم...، حدهای تضاد بوجود می‌آورد. بر آنها، حدهای دشمنی معشوق‌ها با یکدیگر نیز افزوده می‌شوند. ادعای او را که هر دو یا سه... را دوست دارم و یا با بریدن از اولی مثل دو انسان «با فرهنگ» از یکدیگر جدا شده‌ایم، این واقعیت را نقض می‌کند که عمل او، در مثال اول، حد گذاری و در مثال دوم، قطع کردن است. اما حد گذاری و قطع کردن، بدون بکار بردن زور نمی‌شود و زور رابطه تضاد بوجود می‌آورد. از این رو،

- کسی که نقش عاشق معشوق‌های متعدد را بازی می‌کند، پندار و گفتار و کردارش شفافیت خود را از دست می‌دهند. نخست به این دلیل که بر اصل ثنویت تک محوری، واقعیت را نمی‌توان دید، چنانکه عاشقی از این نوع هرگز حاضر نمی‌شود خواست خود را شفاف کند و سپس به این علت که ناگزیر است از راه سانسورها، رابطه‌ها را تنظیم کند. از جمله به این دلیل

- که ممکن نیست بتوان قطع و وصل کرد و یا چند معشوق داشت، مگر با برقرار کردن یک چند از تبعیض‌های اغلب ناپایدار: تبعیض، در واقع، به سود قدرت (= دلخواه‌ها) و بظاهر به سود خاطرخواهی خود، تبعیض به سود معشوق یا معشوق‌های جدید، تبعیض بسود زندگی که می‌خواهد شروع کند و بزبان زندگی که کرده‌است... این تبعیض‌ها ناپایدار هستند. زیرا، نوبت به نوبت باید جانشین یکدیگر شوند:

- از تبعیض‌ها، یکی رجحان زمان و مکان کوتاه بر زمان و مکان بلنداست. توضیح اینکه در قطع، زمان کوتاه می‌شود و مکان توحید عاشق و معشوق، جا به جدائی می‌سپارد. در وصل، زمان و مکان نامعلوم است. وقتی معشوق‌ها متعدد می‌شوند، زمان‌ها و مکانها محدود می‌شوند و بنا بر موقع، جانشین می‌شوند. کوتاه، نامعلوم، محدود شدن مکان، عشق‌ها را مجازی می‌گردانند و عشق‌های مجازی زود به زود، باید جانشین یکدیگر شوند، وگرنه بسیار آزار دهنده می‌شوند. چرا که

- زمان عشق پایان ناپذیر و مکان آن توحید است. زیرا، بنا بر فرض، فضای عشق، فضای لااگره است. وقتی زمان محدود و مکان دوگانگی می‌شود، در «عشق» سازگار با چنین زمان و مکانی، زور عامل محدود کننده‌است. این عامل، در اشکال گوناگون، چون هوس، توقع هائی که در دم باید برآورده شوند، نیازها «به تغییر حال» و...، خود را می‌پوشاند. بدین قرار،

- به یمن موازنه عدمی، اصل راهنما، و بیان آزادی که با رهبری آزاد و مستقل سازگارند، که با فعالیت‌های آزاد استعداد‌های انس، ابتکار و خلق، علم و فن، هنر و فرهنگ، خوانائی دارند، به یمن مجموعه‌ای که از آن اصل و بیان و این استعدادها در فعالیت‌های آزادشان، تشکیل می‌دهند، انسان آزاد با عشق یگانگی می‌جوید. وقتی استعداد انس و عشق به

استخدام قدرت در می‌آید، مجموعه‌ای دیگر پدید می‌آید. این مجموعه مرکب است از خواست‌ها و میل‌ها و هوسهای سازگار با قدرت (= زور). از خود بیگانه شدن استعداد انس، فعالیت‌های استعداد‌های دیگر را فعالیت‌های ویرانگر می‌گرداند. اما چون فضای باز «لااگره» به فضاهای بسته اکره بدل می‌شوند، محبوب‌ها دیگر، همین جا و هم اکنون می‌توانند خواهش‌ها و هوس‌ها را برآورند. بناگزی، باید محبوب یا محبوب‌های جدید یافت و، به تدریج، عشق و معشوق‌های مجازی در دنیای ذهنی (مجازی) را جانشین کرد:

- آنها که با واقعیت تلخ، یعنی "شکست‌های عشقی" رویارو می‌شوند، برای گریز از واقعیت، دائم مسکن می‌سازند تا درد دل و دماغ را ساکت کنند. اما زمانی می‌رسد که دیگر مسکن‌ها بی اثر می‌شوند و بسا کار به خود کشی می‌کشد. در حقیقت،

- عشق‌های مجازی که، ذهن عاشقی از این نوع، بر اصل ثنویت تک محوری، می‌سازد، از اندازه بیرونند. اما مجموعه‌های مجازی که چنین عاشقی می‌سازد و بدانها عشقی را قطع می‌کند تا با معشوق جدید وصل کند و یا بر شمار محبوب‌ها بیفزاید، خود مجموعه بغرنجی را بوجود می‌آوردند و بدین بغرنجی است که عقل قدرت مدار فریب می‌خورد:

۱- عاشقی، با طبع گردان، با معشوق‌ها چندین مجموعه می‌سازد. در این مجموعه‌ها، محور اصلی «هیلی» است که نمی‌تواند مهار کند. در واقع، قدرت (= زور) محور است. مجازی که جانشین عشق می‌شود، همان «هیلی» است که نقاب عشق زده و، بدان، خود را پنهان کرده‌است.

۲- مجموعه‌ای از ساخته اول (تجربه عشق اول) و عشق جدید که هنوز تجربه نشده‌است. از جمله مجازها، که بسا از آن غافل می‌ماند، یکی این که او و محبوب پیشین و محبوب پسین، دیگر کسانی نیستند که، پیش از قطع و وصل و یا متعدد کردن محبوب، بودند.

۳- مجموعه‌ای از تضادها که بوجود می‌آیند.

۴- مجموعه تبعیض‌ها و زمان و مکانی که در واقع کوتاه و محدود شده‌اند و، در عالم مجاز، ممکن است پایان ناپذیر و نامحدود تصور شوند.

۵- مجموعه‌ای که ذهنیت عاشق، از واقعیت و مجاز یافته‌است و مجموعه‌های ذهنی محبوب‌های او که بنوبه خود از واقعیت و مجاز هستند.

۶- مجموعه فعالیت‌های استعداد‌های او در جریان گردیدن طبع «عاشقانه» او و مجموعه فعالیت‌های استعداد‌های محبوب‌های او.

۷- مجموعه‌هایی از عناصر واقعی و مجازی که دنیاهای ذهنی خیالی را می‌سازند که انسانهای در رابطه «عاشقانه»، بدانها، خود را تسکین یا آزار می‌دهند.

عقل قدرت مدار عاشق را گرفتار این زندان هفت بند می‌کند. بدین قرار، اگر از این نوع عاشق‌ها یک تن نیز توفیق نیافته‌است، بدین خاطر است که بر مدار قدرت، عشق، به ضرورت، جای خود را به هوی و هوس می‌سپارد.^۱ که زلیخا (همسر عزیز مصر) گفت: «یوسف اگر خواهش دل مرا بر نیورد، زندانی می‌شود». آن روز هم که حق از پرده بیرون افتاد، گفت: «لان حق آشکار شد. من، به خواهش دل، با او (یوسف) مراوده کردم».

بدین قرار، بیان آزادی با فطرت توحیدی سازگار است، بدون این فطرت، عقل آزاد به تصویر نیز نمی‌آید. و واقعیتی که بدون زور، امکان وقوع داشته باشد، جفت و همزاد قدرت نمی‌شود. هر تبعیضی تضاد در بی می‌آورد و تضاد نیرو را در زور از خود بیگانه می‌کند:

۱- سوره یوسف آیه ۳۱ تا ۵۱ و مؤمنون ۷۱ و محمد ۱۴ و نساء ۳۵ و ۱۳۵ و آل عمران ۴ و نور ۱۹

۵/۴- مجاز چهارم بیان راهنما: هر بیانی که به قدرت برتری و حاکمیت ببخشد، بیان قدرت است. برای مثال، آن تعریف از آزادی که آن را با قدرت یکی می‌گرداند و حد آزادی فرد را جایی قرار می‌دهد که آزادی دیگری از آنجا شروع می‌شود، لاجرم به قدرت (= زور) مرزبان، اصالت، تقدم و سلطه می‌بخشد. با قائل شدن بدین تبعیض، میان قدرت (= زور) که نیست و باید ایجاد شود و آزادی که هست، همان توانائی (= قدرت بمعنای زور + توانائی استعدادهای انسان) را هم که آزادی خوانده بود، می‌ستاند و تعریف را نقض می‌کند. و یا مدعیان دولت دینی که اجرای دین را از دولت (= قدرت) انتظار دارند، به قدرت اصالت و تقدم و حاکمیت می‌بخشند و بدین تقدم وسیله دین شدن دولت را غیر ممکن و وسیله دولت شدن دین را ممکن می‌گردانند. بدین قرار، عمل به بیان قدرت، عمل به مصلحتی است که حکم زور است و، بیرون از حق، سنجیده می‌شود. اما از آنجا که، عمل به «مصلحتی» که حکم زور است، تخریب واقعیتها است، به جای آنکه مسئله را حل کند، مسئله بر مسئله می‌افزاید. از خاصه‌های بیان قدرت، یکی اینست که چون با جانشین حق کردن مصلحت، مسئله می‌سازد و از آنجا که مسئله بر مسئله می‌افزاید، آینده را که وعده می‌دهد، هرچه طلائی تر جلوه گر می‌کند و آن را پاداش گرفتار سلطان مسئله‌ها کردن زندگیهای فردی و جمعی اعضای جامعه، می‌باوراند. بدیهی است این مردم نیستند که تجربه را روش می‌کنند تا به هدف برسند. آنها فعل‌پذیر هستند و این قدرت است که وعده می‌دهد «مشکل‌هایی را که خود، امروز، ایجاد می‌کند، فردا، حل کند». پرسیدنی است که با وجود مکرر شدن دوره‌های تخریب و جانشین تحقق وعده‌ها شدن، مسئله‌سازیها و مجموعه‌ای بغرنج پدید آمدن از مسئله‌ها، چرا انسانها، هنوز که هنوز است، فریب قدرتمدارها را می‌خورند؟ پاسخ اینست که تا وقتی عقل قدرتمدار است، بیان راهنما بیان قدرت است. بنا بر این، آدمیان، در زندگی فردی و جمعی، خویشتن را با «وعده‌های سر خرمن»، فریب می‌دهند. از این روست که پرسیدن از بیان آزادی و یافتن آن و عمل دائمی به آن و تکرار ابلاغ آن به همگان، روشی است که می‌تواند به عقل‌ها امکان دهد آزادی را بیاد آورند و خود را از بند قدرت رها کنند و زندگی انسانها را عمل به حقوق و بنا بر این، رشد در آزادی بگردانند.

۵/۵- مجاز پنجم، اصالتی است که عقل قدرتمدار به قدرت می‌دهد. توضیح اینکه قدرت را نه تنها «هست بالذات» گمان می‌برد، بلکه خدایش تصور می‌کند. هیچ عقل قدرتمداری نمی‌توان یافت که از خود بی‌رسد: قدرت چیست و چگونه بوجود می‌آید؟ از بود و نبود خدا می‌پرسد، از پیدایش هستی آفریده می‌پرسد، از ازل و ابد می‌پرسد، از مرگ و بعد از مرگ می‌پرسد، اما از سهم‌های واقعیت و مجاز در پیدایش قدرت نمی‌پرسد. قدرت وجودی است که در اصالت و خدایش تردید نمی‌کند. حتی به این صرافت نیز نمی‌افتد که اگر مدار بسته‌ای را باز کند که در آن زندانی است، نه تنها تصویرهایش را درباره قدرت مجاز می‌یابد، بلکه آگاه می‌شود که قدرت، فرآورده رابطه مسلط - زیر سلطه، در مدار بسته است و بدون مجاز، نه مدارش بسته می‌شود و نه قدرت در وجود می‌آید تا که خدایی کند.

بدین قرار تبعیض بسا مطلق که عقل قدرتمدار بسود قدرت قائل می‌شود، تا آنجا که خود را آلت آن می‌گرداند، ناگزیرش می‌کند که در اندیشه راهنما، اگر «خدا محور» است، میان خدا و قدرت و اگر «انسان محور» است، میان انسان و قدرت و اگر «طبقه محور» است، میان طبقه و قدرت و اگر «نژاد محور» است، میان نژاد و قدرت، اینهمانی قائل شود. تا آنجا که بود و نبود هر یک از محورها به یکسانی جستن آنها با قدرت

است. برای مثال، مردسالاری، اینهمانی مرد با قدرت است. اگر مردی نخواست با قدرت اینهمانی پیدا کند، عقل قدرتمدار او را انسان آزاد نمی‌خواند، بلکه او را فاقد صفت مردی می‌خواند چنانکه او، بعنوان مرد، دیگر نیست! و یا خدایی که زور نگوید، خدا نیست و

۵/۶- مجاز ششم، هدف و وسیله را دوگانه دیدن و هدف خوب را در توجیه وسیله بد بکار بردن است. این مجاز خود مجموعه‌ای از چند مجاز است:

الف - هدف وسیله را توجیه می‌کند، مجاز است. هدف در وسیله بیان می‌شود، واقعیت است. در واقع، بدون تصور هدف، وسیله قابل تصور نیست. بنابراین، تصور وسیله، شامل تصور هدف واقعی سازگار با وسیله نیز هست. پس هدف نا سازگار با وسیله بد که پوشش هدف واقعی - سازگار با وسیله بد - می‌شود، خود، دروغ و مجازی است که عقل قدرتمدار بخاطر فریب می‌سازد. برای مثال، فرزندی از پدر و مادر پول می‌خواهد تا کتاب بخرد (هدف مقبول). اما کتاب هدف واقعی او نیست. هدف واقعی انجام کاری یا بدست آوردن چیزی است که نمی‌تواند بخاطر آن از پدر و مادر پول بگیرد. در این مثال، کتاب خریدن مجاز و بقصد پوشاندن هدف واقعی ساخته شده است.

ب - هدف را نیز، بدون مراجعه به اصل راهنما، نمی‌توان تصور کرد. برای مثال، وقتی اصل راهنما ثنویت تک محوری است، مدار عقل بسته است و، در این مدار، وسیله و روش یکی و آنهم زور است. بنابراین هدف واقعی، همواره هدفی می‌شود که به زور بتوان به آن رسید. برای مثال، در خانه‌ای که یک محور (پدر) فعال مابشاء است و بقیه فرمان بردار، هدفهایی به عقل پدر می‌رسند که با این ثنویت سازگار باشند. هدفهای ناسازگار با این اصل را نمی‌تواند تصور نیز بکند. حال اگر زور را بعنوان وسیله انتخاب کند، معنایش اینست که هدف سازگار با اصل راهنما (ثنویت تک محوری) و وسیله (زور) را انتخاب کرده است. اما ثنویت تک محوری یک زندان مجازی بیش نیست که با مدار کردن قدرت، عقل خود را، در آن، زندانی کرده است. و

ج - دوگانه دیدن هدف و وسیله، بیانگر مدار بودن قدرت و زندانی ثنویت بودن عقل است. این مجاز از مجاز دیگر، که وسیله است، جدا نیست. توضیح اینکه:

۱- دوگانه گمان بردن هدف و وسیله گویای نیاز عقل به توجیه بکار بردن زور در شکلی از اشکال آنست. برای مثال، روش عالم شدن، تحصیل علم است. حال اگر عقلی هدف و وسیله را دوگانه کند، کار او بیانگر آنست که روشی غیر از علم را می‌خواهد جانشین کند. برای مثال، تقلب را جانشین می‌کند و توجیه می‌کند که فعلاً تصدیق را باید بدست آورم و عقب نیفتم. بعد، سر فرصت، علم خواهیم آموخت!

۲- دوگانه دیدن هدف و وسیله هم گویای زور را وسیله گرداندن و هم بیانگر واقعیت دومی است و آن اینکه وسیله (زور) با هدف سازگاری ندارد (تقلب با عالم شدن سازگاری ندارد) و ۳ - زور وقتی با هدف سازگار نیست، مجاز است و بکار برنده را به هدفی راه می‌برد که بسا ضد هدفی است که زور از آن توجیه می‌گیرد. و د - زور، بمثابة روش و وسیله، خود آمیخته‌ای از واقعیت (نیرو) و مجاز است. چرا که نیاز به رابطه‌ای دارد که عقل قدرتمدار آن را تصور می‌کند و، بدان، به نیرو جهت و برانگیز می‌دهد. و مدار بسته‌ای که عقل با رابطه تصویری بوجود می‌آورد، مدار مجازها و جانشین واقعیت و حق شدن آنهاست:

۵/۷ - هر بار که عقل زور را بمثابة روش تجویز می‌کند و تجویز را به استناد هدفی می‌کند که با زور سازگار نیست، ناگزیر می‌شود زمان و مکان واقعی را با زمان و مکان مجازی جانشین کند. دانش آموزی که

تقلب را روش می‌کند، تنها زمان تحصیل و مکان آن (مدرسه) را با زمان سرگرمی در مکانی دیگر جانشین نمی‌کند بلکه زمان (آینده) و مکان اجتماعی (نقش خویش در آینده‌ای که محل اجتماعی زیست او است) خود را نیز با زمان و مکان سرگرمی جانشین می‌کند. اما کار عقل قدرتمدار هنوز وخامت بارتر است. او زمان و مکان قدرت (= زور) خواسته را جانشین می‌کند و بدین کار، هم آدمی را به پیش خور کردن معتاد می‌کند و هم آینده او را از پیش متعین می‌گرداند. فراوان مورد از موارد زندگی روزمره، گویای جانشینی زمان و مکان قدرتمداری به جای زمان و مکان واقعی هستند:

* گذشته رفته و آینده نیز نیامده و، بنابراین، دم را خوش باش و «هم اکنون و همین جا» را جانشین جریان زمان اجتماعی بلند مدت گرداندن، کاری است که عقل آزاد نمی‌کند و عقل قدرتمدار جز این نمی‌کند. چنانکه دانش آموز، تنها وقتی سرگرمی را جانشین آموختن دانش می‌کند، که «هم اکنون و همین جا» را زمان و مکان عمل خویش گردانده باشد.

* در جهان ما، زمامدارها می‌دانند که مدار بسته تولید و مصرف انبوه محیط زیست را آلوده می‌کند و، افزون بر آن، مدار بسته تولید و مصرف انبوه، پیش خور کردن منابع متعلق به آیندگان و از پیش زندگانی آیندگان را متعین کردن است. با وجود این، «راضی نگاهداشتن» مردم را، ولو به قیمت ایجاد مسئله‌ها برای آیندگان، روش می‌کنند.

* جنگ‌هایی که قدرتمدارها به راه می‌اندازند، زمان و مکان قدرتمداری را جانشین زمان و مکان انسانها، بسا نسل بعد از نسل می‌کنند. در این زمان، جنگ‌ها در افغانستان، جنگ ایران و عراق، جنگ خلیج فارس، جنگ در یوگسلاوی سابق، جنگ آمریکا با «تروریسم»، جنگ‌هایی هستند که قدرتمداری ایجابشان کرده‌است و انسانها بهای آنها را پرداخته‌اند و می‌پردازند. افزون بر آن، زمان و مکان هر جنگ، دو مجازی هستند که قدرت جانشین زمان و مکان جامعه در فعالیت حیاتی خود می‌کند. در حقیقت، زمان و مکان مرگ یعنی «هم اکنون، همین جا» جانشین جریان زمان و مکان جامعه مستقل و آزاد (نسل‌ها و محیط‌شان) می‌شود. این زمان و مکان مجاز است چرا که قدرتمدار، بخاطر برآوردن نیاز قدرت به ادامه حیات و بزرگ شدن، آن دو را «می‌سنجد» و جانشین زمان و مکان فعالیت حیاتی در جریان رشد می‌کند. بنابر قاعده، توقع قدرت را نیز بر نمی‌آورد. نه هیتلر «فضای حیاتی» را بدست آورد و نه قدرتی را جاودانی کرد که خود آلت آن شد. جنگ افروزان پیش و پس از او نیز نه به هدف رسیدند و نه قدرت را جاودان کردند.

۵/۸- مجازی که یک نظر را مدار کردن است و جانشین حق می‌شود: از راه فایده تکرار، یادآور می‌شوم که مدار بسته، مداری است با دو محور که یکی فعال و مسلط و دیگری فعل پذیر است. این ثنویت را ثنویت تک محوری می‌گویند بخاطر آنکه یکی از دو محور نقش فعال و مسلط را بازی می‌کند. این محور فعال، زمانی خدا (خدا محوری) و وقتی انسان (انسان محوری) و گاهی علم (علم محوری) و حقوق (حقوق محوری) است. در قرنی که به پایان رفت، نژاد و ملت و قوم و طبقه و... نیز محور شدند. در غرب، افزون بر دو قرن، بطور مدام انسان و عقل و حقوق و رشد محور بوده‌اند و امروز «حق نسبی» است!

اما نظر اگر نظر بماند و دائم در نقد شدن باشد، محور نمی‌شود و بدان عقل زندانی مدار بسته نمی‌شود. با مدار شدن، خدا، انسان و... و حق، جای به مجازی می‌سپارند که عقل محور می‌کند. مجازی که بدینسان جانشین می‌شود، ویرانگرترین مجازها است. از راه خطا، دین و مرام را عامل جنگ‌ها و کشتارها و ویرانگریها خوانده‌اند. در حقیقت، حق یا

واقعیت را به مجاز برگرداندن و محور کردن، از آن رو بعمل می‌آید که عقل قدرتمدار خشونت را روش عمومی بگرداند. وگرنه، ممکن نبود و ممکن نیست که نظری، حاکم خود کامه‌ای بر عقل بگردد و عقل اوامر او را بی چون و چرا به اجرا بگذارد. برای مثال، اسطوره جدید که نسبی‌گرایی است - غیر از اینکه دنباله حکم «فرهنگ غرب جهان شمول است و باید جهانیان را به این فرهنگ درآورد» و گویای «استثنائی بودن» غربیان است، {۳۳} وقتی مطلق می‌شود، فرد را زندانی مجازی می‌گرداند که نسبی‌گرایی مطلق بمثابه محور است. بدیهی است جریان اندیشه‌ها قطع می‌شود. بیشتر از این، آدمی «حق نسبی» خود اندیشیده را حق مطلق (نقض ادعای حق نسبی است) می‌انگارد و در آن می‌ماند. و چون رشد نمی‌کند، ویرانگر می‌شود.

و اگر خواننده بپرسد، فرق این مجاز با دو مجاز دیگر، یکی اصل راهنما و دیگری بیان راهنما، چیست؟ پاسخ می‌گویم: حقوق ذاتی حیات انسانند و غفلت از این حقوق، به پرده‌ای ممکن می‌شود که اصل و اندیشه راهنمای ناسازگار با حقوق هستند. بدین غفلت است که حقوق، جدا و بیگانه از انسان، تصور پذیر و بلکه این جدائی علم قطعی گمان می‌رود و، به ترتیبی که توضیح دادم، عقل گمان می‌برد با تحصیل قدرت، می‌تواند حقوق را نیز از آن خویش برگرداند! راست بخوای قدرت (= زور) است که خود را، در خدا، انسان، «حق نسبی است»، پنهان میکند و:

۵/۹- مجازی که ضرورت انطباق عینیت با ذهنیت است: در همین کار، به این امر واقع پرداخته‌ام که استبدادهای فراگیر، قالب ذهنی را حق مطلق - بی باور به آن یا با باور به آن - می‌انگارند و برای آنکه انسان‌ها را به قالب بزنند، زور را واجب می‌شمارند. استبدادهای فراگیر قرن بیستم مسیحی، همه، از این نوع بودند. اما اگر این استبدادها مستقر شدند، بخاطر آن بود که، بنا بر طرز فکر انسانها، اصل اطاعت عینیت از ذهنیت پذیرش همگانی یافته است. چنانکه دین باوران، دین را حق مطلق باور دارند و بر آنند که عیب از مسلمانی ما است و یا باورمندان به «مارکسیسم - لنینیسم»، آن مرام را علم کامل می‌پنداشتند و از جهتی دیگر به «پایان علم» معتقد بودند. بنابراین، این جامعه‌ها بودند که می‌باید به «نظام علمی» در می‌آمدند.

بهررو، در اینجا، می‌خواهم مجازی را نشان بدهم که عقل قدرتمدار می‌سازد و جانشین می‌کند: غیر از دوگانگی ذهنیت و عینیت، رابطه بر قرار کردن میان این دو، به ترتیبی که یکی با دیگری انطباق بجوید، مجازی از مجازها و از ویرانگرترین آنها است. برای اینکه تصور روشنی از ویرانگری این مجاز پیدا کنیم، پزشکی را مثال می‌آورم که تشخیص و درمان خود را حق مطلق تصور کند و بر این باشد که بیمار بی چون و چرا، می‌باید دستور او را اجرا کند. به بدتر شدن حال بیمار بر اثر درمان نابجا هم اعتناء نکند و بیمار را ناگزیر کند درمان او را همچنان بکار برد. می‌توانیم تصور کنیم قربانیان انطباق بیمار با تشخیص نادرست و درمان نابجا، چه اندازه فراوان خواهند شد. ویرانگریها و مرگ‌آوریهای استبدادهایی که قائل به حق مطلق بودن برداشتهای خود از هستی و دین و مرام و انسان بوده‌اند و وجوب انطباق جامعه‌ها و فرد فرد اعضای آنها، با مرام قدرت فرموده را، در آلمان، ایتالیا، روسیه، ایران، ترکیه، چین و... دیده‌ایم. پریشی که پیش می‌آید، اینست: چرا با وجود اینکه حقوق انسان و آزادی حق و ذاتی انسانها هستند، انگشت شمارند انسانهایی که زندگی آنها رعایت حقوق باشد؟ وجود انسانهایی که بر حقوق خویش عارفند و به آنها عمل می‌کنند، گویای این واقعیت است که، همواره، رابطه رابطه انسانها با ذهنیت مستبدها که حق مطلق می‌باوراند نیست. اما از

۱- جوهرگان برای نیست که عصر علم به پایان رسیده‌است. دو کشف بزرگ، نسبیت و فیزیک کوانتیک، انجام گرفته‌اند و دو پایه قطعی فیزیک معاصر هستند: {۳۴}

نزدیک‌تر که بنگریم می‌بینیم، در مورد اکثریت بزرگ نیز، رابطه، همواره، رابطه انسان با حقوق خویش است. جز اینکه نوع رابطه با حق است که انسان آزاد و انسان زورمدار را می‌سازد و اولی را از دومی می‌شناساند. آیا اصل اندیشیدن و عمل کردن به حق ناممکن است و چون انسان آن را، با بکار بردن زور، ممکن تصور می‌کند، زور مجاز و بکار بردن آن را موجه می‌انگارد؟

پاسخ را، در مثالی، می‌دهم: در صورتی که پزشک بیماری را عارضه تلقی کند و تشخیص و درمان خویش را نسبی بگرداند و روش تجربی در پیش بگیرد و متناسب با تحول بیماری، در درمان تجدید نظر کند، رابطه جدیدی میان ذهنیت یا تشخیص و تجویز درمان او و بیمار برقرار و زور بی محل می‌شود. پزشک از تعصب آزاد و تشخیص بیماری به علم نزدیک می‌شود. بیمار درمان می‌گردد. رابطه انسان با آزادی و حقوق خویش نیز چنین است: برای اینکه آدمی از حقوق خویش غافل نشود، اصل راهنما و اندیشه بیانگر اصل راهنما و هدف و روش و تعریف روشنی از حق و حقوق بایسته است. پس اگر دین یا مرامی بیان آزادی شفاف باشد، هر انسانی با بکاربردن آن، زندگی در آزادی و حقوق را باز می‌یابد. نه انطباق عینیت با ذهنیت در کار است، نه محلی برای تعصب وجود دارد و نه قدرت (= زور) پدید می‌آید و نه بیان آزادی در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود. در حقیقت، اگر بیان آزادی را مجموعه‌ای از اصل راهنما و اندیشه راهنما و روش و هدف بدانیم که، با بکاربردنش، انسان همواره بر استعدادها و حقوق خویش عارف و عامل می‌ماند، پس هر گاه، او بیانی را بکار برد که موجب غفلت از آزادی و حقوقش بگردد، در جا، باید دریابد که روش بکار رفته، از بیان آزادی نیست، از بیان قدرت است:

۵/۱۰- خروج از حق یک استثناء نیست: قدرتمدارها تا می‌توانند معنای حق را مقلوب و نسبت به «حق مطلق» با معنای مقلوب، تعصب پدید می‌آورند. تا می‌توانند این تعصب را با باورهای خرافی که فرآورده‌های عقل در مدار بسته است، تقویت می‌کنند. اما قدرت طبیعی گردان دارد. آنچه را امروز حق و واجب می‌کند، فردا، با مصلحتی جاننشین می‌کند. این مصلحت را هم با مصلحتی دیگر جاننشین می‌کند و...

اگر جریان از خود بیگانه شدن هر بیان را پی بگیریم، می‌بینیم از رهگذر «مصلحت»ها که نخست جاننشین حقها و سپس جای گزین یکدیگر شده‌اند، بیان از خود بیگانه شده است. اسلام، بمثابه بیان آزادی، اینسان در فراوان اشکال بیان قدرت از خود بیگانه شده است. بر فرض که مارکسیسم را بیان آزادی بشماریم، نیز، اینسان در استالینیسم از خود بیگانه شد. و...

بیان آزادی، که بیان راهنمای انقلاب ایران است، در بیان قدرت از خود بیگانه شده است. این بیان از رهگذر «مصلحت»ها از خود بیگانه شده است که بشکل «حکم»های حکومتی و آراء «مجمع تشخیص مصلحت»، صادر و به اجرا درآمده و جاننشین اصول و فروع و روش و هدف آن بیان شده‌اند و می‌شوند. و اینک «اسلام فیضیه» است که دارد در بیان استبداد فراگیر از خود بیگانه می‌شود.

اما نباید پنداشت که تنها بنیادهای اجتماعی قدرت مدار این یا آن بیان را از خود بیگانه می‌کنند. هر عقل قدرتمداری چنین می‌کند. در حقیقت، عقل در مدار بسته‌ای که بر محور قدرت بوجود می‌آورد و در آن زندانی می‌شود، در اندیشه راهنمای خود، دگردیسی بوجود می‌آورد و این کار را با مصلحت‌هایی انجام می‌دهد که نوبت به نوبت می‌سازد و جاننشین می‌کند.

راست بخواهی، دو راه رشد و بیراهه انحطاط و ویرانگری، از جمله، در بیان راهنما، به روشنی، قابل دیدند: در جریان رشد، بیان راهنما بیان آزادی و شفاف و شفاف‌تر می‌شود. در جریان انحطاط و ویرانگری، بیان قدرت، زمان به زمان، مبهم‌تر، از واقعیت بریده‌تر، از علم دورتر و به

خرافه نزدیک‌تر می‌گردد. استالینیسم در پایان خود، بعثیسم سه دهه بعد از استقرار رژیم‌ها در سوریه و عراق، «اسلام ناب محمدی» در پایان حیات خمینی و بیانهای راهنمای گروه‌های سیاسی ایران و... شاهد‌های فراوان بر صحت این قاعده‌اند.

عقل قدرتمدار مصلحت بیرون از حق را با جعل این مجاز می‌سازد: از راه ضرورت و تنها این بار، از حق بیرون می‌روم. این کار را، دیگر هرگز، تکرار نخواهم کرد. آنها که از حق بیرون می‌روند و به جای بازگشت به حق، بیراهه انحطاط و ویرانگری را «تا آخر» می‌روند، بسا در آغاز نمی‌دانند که در بیراهه، به پیش خواهند رفت. اگر هم بدانند دیگران همین کار را کردند و به حق بازنگشتند، خود را استثناء می‌دانند. عقل قدرتمدار با غفلت از علت بیرون رفتن از حق، خود را به مجاز «تنها و این یک بار» از حق بیرون می‌روم، قانع می‌کند. حال آنکه، قدرتی که او را ناگزیر می‌کند از حق بیرون برود، گرفتار جبر است. زیرا اگر بزرگ نشود، منحل می‌گردد. لذا، عقل را ناگزیر می‌کند، مصلحت‌های دیگر ببیند و جاننشین کند. به سخن دیگر، بیراهه را «تا آخر» برود.

۵/۱۱- این مجاز که «تنها احمق‌ها تغییر نمی‌کنند» و یا «در شأن روشنفکر نیست که به فکری پایبند بماند» و یا... به ترتیبی که توضیح دادم، انسانی که مصلحتی را می‌سازد و بدان جنایتی را مرتکب می‌شود تا به هدف نیکی دست یابد، نمی‌داند که بعد از ارتکاب جنایت، دیگر آدم پیش از جنایت نیست. و نیز دیدیم، که نخستین مصلحت سنجی برای بیرون رفتن از حق، «مصلحت» سنجی‌های دیگر را در پی می‌آورد. نتیجه، فکرها غلط و رایج از نوع «تنها احمق‌ها تغییر نمی‌کنند» و یا «در شأن روشنفکر نیست که به فکری پایبند بماند» و... هستند. این «فکر»ها توجیه‌گر جاننشین کردن «مصلحتی» با مصلحتی و پدید آوردن سلسله «مصلحت» هاست. در حقیقت، عقل قدرتمدار پس از اعتیاد به «تغییر»های روز به روز، اینگونه توجیه‌ها را می‌سازد.

اما چرا «فکر» «تنها احمق‌ها تغییر نمی‌کنند» غلط است. زیرا الف- در مدار باز، عقل جریان رشد را به پیش می‌رود و فرآورده‌اش به دانش نزدیک می‌شود و همواره ترجمان حقوق و آزادی است. در جریان رشد، هر فرآورده عقل، بطور مداوم، اصلاح می‌پذیرد. و ب- با رها کردن قدرت بمثابه محور و با باز کردن مدار عقل، ماده چرکین زور، از فرآورده عقل زدوده می‌شود و این تغییر نیک است و ج- پیش می‌آید که عقل از آزادی غافل می‌شود و مدار باز به مدار بسته بدل می‌شود و در نتیجه، فرآورده عقل، دیگر بیانگر آزادی نمی‌شود بلکه ترجمان قدرت (= زور) می‌گردد. این تغییر نامطلوب است. و نیز، «در شأن روشنفکر نیست که رشد نکند»، صحیح است. اما اگر بیان، بیان آزادی باشد، شأن روشنفکر در اینست که به این بیان وفا کند. و اگر بیان راهنمای کسی، بیان قدرت است، عقل او آزاد و روشن نیست. او نه روشنفکر که پایبند قدرت و در تاریکی است.

اما مجازی که عقل قدرتمدار، با بستن مدار فعالیت خود، جاننشین می‌کند، فضائی ذهنی است که جای فضای واقعی را می‌گیرد. بتدریج که مدار عقل بسته‌تر می‌شود، رابطه عقل با دنیای واقعی کمتر و کمتر می‌شود. بدین قرار، جریان فعالیت هر عقل یکی از سه جریان است: گذار از دنیای واقعی به دنیای مجازی یا گذار از دنیای مجازی به دنیای واقعی و یا رشد در آزادی و در بطن دنیای واقعی. در گذار از دنیای واقعی به دنیای مجازی، دیگر، بنا بر آن نیست که واقعیت به قالب ذهنیت درآید، بلکه بنا بر جاننشین دنیای واقعی کردن دنیای مجازی است. عقلی که دنیای خویش را دنیای مجازی می‌کند، هر واقعیت را که با دنیای مجازی نخواند، نفی و حذف می‌کند. آن واقعیت یا نیست و یا دشمن و ضد است. از این زاویه که در کارهای عقل‌های قدرتمدار بنگری می‌بینی، اندیشه‌های فلسفی، سیاسی، دینی... را، بر محور شکلی از اشکال قدرت، ساخته‌اند.

واقعیت‌های ناسازگار با آن اندیشه‌ها را یا نیست انگاشته شده‌اند و یا زده‌هایی که محکوم به نیست شدن هستند. از این روست که مأموریت اول قدرت «= زور) همسان کردن هستی با دنیای ذهنی می‌شود. برای مثال، مستبدها کشورهای تحت استبداد خود را بهشت روی زمین می‌شمارند. هرکس در بهشت آزادی بودن کشور استبداد زده تردید کند، دشمن است و باید حذف شود. در این مرحله، ترسی که عقل قدرتمدار از واقعیت دارد، نزدیک به مطلق است.

تبعیض مطلق که به سود دنیای مجازی روا می‌رود، قلمرو فعالیت عقل را محدود و رابطه‌اش را، با عقل‌هایی قطع می‌کند که می‌توانند او را به دنیای واقعیت بخوانند. امروز، اگر از خطر کثرت‌گرایی در از میان بردن وجدان جمعی و بنابراین، زایل کردن هویت جمعی^۱ گفتگو می‌شود، هم بخاطر ترس از جریان آزاد اندیشه‌ها و ره‌ها کردن عقل‌ها از مدارهای بسته و هم برای بردن به و نگاه داشتن انسانها در دنیای مجازی است. کثرت آراء، وقتی بنا بر «نسبی‌گرایی نسبی» است و زمانی که جریان آزاد اندیشه‌ها بر قرار است، بنا بر قاعده، سبب می‌شود بیان آزادی که بهترین بیانها است، بیان راهنمای جامعه بگردد. پس، در هر جامعه‌ای که بهترین «قول» اندیشه راهنمایش نمی‌شود، بخاطر آنست که اندیشه‌ها آزادانه در جریان نیستند. در چنین جامعه‌ای، اهتمام در مبارزه با سانسورها، آزاد و سالم سازی محیط فعالیت عقلا و رشد بایسته است.

ساخته‌های عقل‌های زندانی در دنیاها، مجازی، «ایسم»‌های قرن بیستم شدند. این ایسم‌ها دنیاها، مجازی را نوید می‌دادند که در آینده می‌باید واقعیت پیدا می‌کردند. جهانی بر دو محور سلطه گر - زیر سلطه، مادرشهر - مستعمره، مرکز - اقمار... از جمله بر این و آن دنیای مجازی «در حال عینیت یافتن» بنا شدند. جهان نظامی را پیدا کرد که، در آن، دو ابرقدرت، برای کشورهای زیر سلطه «حاکمیت محدود» قائل شدند و، بنام مسئولیت جهانی و برداشتن موانع از سر راه «جهان آرمانی»، بکار بردن خشونت را ضرور دانستند و انواع جنگ‌ها را پدید آوردند. در حقیقت، از جنگ دوم بدین سو، همواره، بیشتر از ۴۰ کانون جنگ {۳۶} وجود داشته‌اند و با از میان رفتن امپراطوری روسیه، جنگهای دیگری بر جنگهای موجود افزوده شده‌اند. و اینک «استراتژی جدید آمریکا»^۲ جنگ را روش اصلی در سیاست خارجی کرده‌است.

عقل‌هایی که مانع‌ها را واقعیت‌های ناسازگار با دنیای مجازی خویش می‌شمردند و می‌شمارند، جز فرآورده‌های ویرانگر، توجیه خشونت، تقدیس خشونت و انواع کینه‌ها و تعصب‌ها، تولید نکرده‌اند. در حقیقت، از دو «ایسمی» که اقتصاد وفور {۳۷} را وعده می‌دادند، یکی در فقر و به فقر از پا درآمد و دیگری تولید فرآورده‌ها و خدمات مخربش، از فرآورده‌ها و خدمات سازنده، بسیار بیشتر گشت. سرمایه‌های عظیمی از تولید بیرون می‌روند و به قدرت (= زور) ویرانگر بدل می‌شوند. آلودگی محیط زیست حیات را تهدید می‌کند. آینده از پیش متعین می‌شود و منابعی که به نسل‌های آینده تعلق دارند، پیشخور می‌شوند. نه تنها ندرت را در آینده بیشتر می‌کنند بلکه انسان امروز را گرفتار ندرت روزافزون می‌کنند. چرا چنین می‌شود؟ زیرا قدرت، مقاومت‌های انسان را، نخست با دنیای مجازی یا «آرمان شهر» که گویا در آینده، واقعیت خواهد یافت و سپس، با ترتیب دادن دنیای مجازی، خنثی می‌کند. بسا در آنها، ترس از دنیای واقعی را القاء میکند. عقلی که، بر محور قدرت، کار میکند، میان

دنیای مجازی با دنیای واقعی، رابطه‌ای جز خشونت بر جا نمی‌گذارد. تا وقتی خشونت روش منحصر یا دست کم اصلی نگردد، هیچ بیان قدرتی ساخته نمی‌شود و البته بیان آزادی را نمی‌توان در بیان قدرت از خود بیگانه کرد. هرچند مارکس گفته است «قهر زائوی تاریخ است» {۳۸} اما تنها سازمان‌های مارکسیستی نبودند که قهر را «تنها روش مبارزه» کردند. نقش اولی که قهر در دین‌ها و مرام‌ها و جامعه‌ها پیدا کرده، زمینه ساز نظریه «برخورد تمدن‌ها» گشته است. {۳۹}

۵/۱۲ - رهبر مجازی و رهبر واقعی جای خود را با یکدیگر عوض می‌کنند: اگر بررسی قدرت انسان را رهبری می‌کند یا انسان قدرت را؟ بسیاری که پاسخ می‌دهند: انسان قدرت را بکار می‌برد. و این مجاز پرفریب‌ترین مجازها است. عقل قدرتمدار، در پی این فربد دست بکار می‌شود که محور خود او، عقل، است و وسیله قدرت است و او توانایی ایجاد و بکار بردن قدرت بزرگ و بسا نامحدود را دارد. تکرار کنم که چنین عقلی غافل است. از این واقعیت غافل است که قدرت می‌باید بر خود بیفزاید و بزرگ شود، اگر نه، منحل می‌شود. قدرت می‌باید متمرکز شود، اگر نه، پدید نمی‌آید چه رسد به بزرگ شدن. قدرت، به ضرورت، فراگیر است، اگر نتواند مقاومت‌ها را از میان بردارد، روی به انحلال می‌نهد. عقل قدرتمدار این سه خاصه قدرت را خاصه‌های خود می‌انگارد و گمان می‌برد می‌تواند قدرت متمرکز و بزرگ و فراگیر پدید آورد. با آنکه تا این زمان، هیچ عقلی نتوانسته‌است جریان متمرکز و بزرگ و فراگیر شدن قدرت را همیشگی بگرداند و با آنکه «تجربه گران» فراوان شکست خورده‌اند، قدرت مدارها، همچنان، «تجربه» را تکرار می‌کنند. عقل قدرتمدار نمی‌داند که جریان متمرکز و بزرگ و فراگیر شدن قدرت، جریان مرگ قدرت نیز هست. گاه می‌شود که می‌داند اما گمان می‌کند او قانع است و قدرت را، در حد قابل مهار، می‌خواهد و در این حد نگاه می‌دارد. غافل از اینکه قدرت در هیچ حدی نمی‌ماند. اگر نتواند متمرکز و بزرگ و فراگیر شود، گرفتار جبر انحلال می‌شود. اما چرا جریان متمرکز و بزرگ و فراگیر شدن قدرت دائمی نمی‌شود و به نقطه خود تخریبی می‌رسد؟ زیرا الف - کس یا گروهی که کانون تمرکز و بزرگ و فراگیر شدن قدرت می‌شود یا می‌شوند، طاقتی محدود دارد یا دارند. در حقیقت، انسان مجموعه‌ای از استعدادها و حقوق است. کار عقل سازمان دادن فعالیت این مجموعه در آزادی و در جریان رشد است. پس، مدار کردن قدرت، خود تخریبی است و ضریب این خود تخریبی بسیار بزرگ‌تر از ضریب متمرکز و بزرگ و فراگیر شدن قدرت است و هنوز قدرت فراگیر نشده، فرد یا گروهی را که آلت شده‌اند، از پا در می‌آورد. ب - در جریان متمرکز و بزرگ و فراگیر شدن قدرت، ضریب دیگر تخریبی، نیز، از ضریب متمرکز و بزرگ و فراگیر شدن قدرت بزرگ‌تر است. در نتیجه، شتاب هر دو تخریب، از شتاب متمرکز و بزرگ و فراگیر شدن قدرت، بیشتر است. از اینرو، اگر انسان‌ها به مقاومت برنخیزند، جامعه آنها از پا در می‌آید و جریان تمرکز و بزرگ و فراگیر شدن قدرت هم متوقف می‌شود. و اگر هم به مقاومت برخیزند، باز جریان متوقف می‌شود. چرا ضریب و شتاب تخریب انسان بزرگ‌تر است، به این دلیل آشکار که قدرت فرآورده تخریب است، تخریب انسان و طبیعت، در استعدادها و نیروهای محرکه شان. در جریان تخریب، بخشی از این نیروهای محرکه تلف می‌شود. در نتیجه مقداری که متمرکز می‌شود، همواره کمتر از میزان تخریب است.

نیاز به مشروعیت از سویی و نیاز به جانشین بیان آزادی کردن بیان قدرت از سوی دیگر، عقل قدرتمدار را ناگزیر می‌کند به جانشین حق کردن، مصلحت اکتفا نکند. بخصوص که قدرت از راه تخریب پدید می‌آید و آدمی، در برابر ویران شدن، مقاومت می‌کند. برای خنثی کردن مقاومت، کافی نیست که مصلحت را جایگزین حق کند. نیاز به تغییر دادن معنای

۱- در باب بحران هویت فراوان کتابها نوشته شده‌اند. تازه‌ترین کتابی که درباره هویت و بحران آن در دوران «جهانی‌کردن» بدان مراجعه کرده‌ام، جلد دو مازاتری سه جلدی است: {۳۵}

۲- نیویورک تایمز مورخ ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۲، متن کامل استراتژی آقای بوش و حکومت او را منتشر کرده‌است: National Security Strategy

حق پیدا می‌کند. از این روست که عقل قدرت مدار کلمه را نگاه می‌دارد و معنی آن را تغییر می‌دهد. این مجازها و مجازهای پیشین بیان قدرت را راهنمای عقل پایبند قدرت می‌گرداند. با وجود این، دائمی کردن تمرکز و بزرگ و فراگیر کردن قدرت، ممکن نیست. چرا که اگر هم فراخواندن به حق، هیچ بعمل نیاید، قدرت، خود، لباس دروغ را می‌درد. یادآور می‌شوم دروغ پوشاندن حق بیشتر نیست. به سخن دیگر، اگر حقی نبود، دروغ نیز ساخته شدنی نبود. و از آنجا که قدرت طبعی گردان دارد، در تماس جبری که با واقعیت‌ها دارد، نیاز به تجدید پوشش حق با مجازهای دیگر پیدا می‌کند. لذا، خود عامل کشف پوشش‌های پیشین می‌شود. اگر هم قدرت در جریان تمرکز و انباشت، خود عامل کشف دروغ‌های پیشین نشود، برخورد مجازهایی که، در پیدایش و تمرکز و انباشت قدرت بکار می‌روند، با واقعیت‌ها، موجب می‌شود که چون حباب بترکند و از میان بروند. بدین خاطر است که «سراسر» افتضاح‌ها (برای مثال ایران گیت) و جنگ‌ها (برای مثال جنگ ۸ ساله) در پرده نماندند و نمی‌توانستند بمانند. قاعده «حق می‌آید و باطل می‌رود»^۱ از این نظر نیز معتبر است. از این رو است که عقل قدرتمدار یک کارش پوشش سازی است تا هر پوششی را که می‌درد، با پوشش و بسا پوشش‌های جدید، جایگزین کند. به قول عقل قدرتمداری که عقل چرچیل بود، «حقیقت بیش از آن عزیز است که با دروغ‌های بسیار محافظت نشود» (لوموند دیپلماتیک، فوریه ۲۰۰۳، مقاله اریک رولو، «تبلیغات و شکست‌هایش»)

مجازهایی که در پیدایش و تمرکز و فراگیر شدن قدرت بکار می‌روند، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که بدان، عقل قدرت مدار خود را می‌فریبد. با برقرار کردن تبعیض بسود این مجازها و پوشش یکدیگر کردن این مجازها، خود را می‌فریبد. بسیارند عقل‌هایی که مدعی می‌شوند با هر تبعیضی موافق نیستند. با تبعیض‌هایی موافقت که حق هستند. برای مثال، تبعیض دینی حق است اما تبعیض نژادی، مجاز و باطل است. غافل از اینکه حق نیاز به تبعیض ندارد، مجاز نیاز به تبعیض دارد. زیرا، بدون تبعیض، مجاز وجود و کاربرد پیدا نمی‌کند. اما تبعیض بسود یک مجاز، بحکم آنکه مجازها یکدیگر را ایجاب می‌کنند، تبعیض‌های دیگر را بر قرار کردن است. چنانکه، در مثال تبعیض دینی، اکثریت پیروان دین‌ها این تبعیض را بسود دین خود روا می‌دارند و گمان می‌برند تبعیضی به حق است. غافل از اینکه تبعیض ایجاد مرز و جدایی است. ایجاد مانع‌های عینی و ذهنی است. ایجاد قدرتی است که مرزبانی کند. و حق جهان شمول نمی‌شود، مگر به برداشتن مرزها و مانع‌ها و انحلال قدرت پاسدارشان. تبعیض بستن مدار باز، با ایجاد دو محور، یکی فعال و دیگر فعل‌پذیر، است. چگونه ممکن است عقلی گرفتار مدار بسته باشد و به قدرت لباس دین ببوشاند و آن را محور فعال بگرداند و آنگاه به تبعیض دینی اکتفا کند؟ آیا عقل قدرتمدار در رابطه مرد با زن، بسود مرد تبعیض برقرار نمی‌کند؟ چرا. نمی‌تواند، این تبعیض را برقرار نکند. زیرا، به ترتیبی که دیدیم، قدرت فرآورده مجازها و تقدم و حاکمیت آنهاست. فراوانی و گوناگونی واقعیت‌ها از سوئی، و پرشمار بودن مجازها از سوی دیگر، مجموعه‌ای از تقدم و حاکمیت مجازها را ضرور می‌کند به سخن دیگر، تبعیض‌ها مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند. با تغییر نیازهای قدرت، شکل‌های تبعیض‌ها تغییر می‌کنند، اما محتوای تبعیض‌ها همان که هست می‌ماند. چنانکه تبعیض نژادی، در غرب، بنا بر قانون، ممنوع و جرم است. با وجود این، همگانی است. بدیهی است شکل امروزی ابراز تبعیض با شکل اظهار آن، در نیم قرن پیش، متفاوت است.

قدرت به مجموعه مجازها بنا می‌شود که در مجموعه تبعیض‌ها بیان می‌شوند. چرا که بدون این مجموعه، انسان آلت قدرت نمی‌شود و

استعداد رهبری او نیروهای محرکه را در زور از خود بیگانه نمی‌کند و در متمرکز و بزرگ کردن و فراگیر کردن قدرت، بکار نمی‌اندازد. از این رو است که تمامی رهبری‌های قدرتمدار، بیانگر مجموعه‌ای از تبعیض‌ها می‌شوند: شاخص عقل آزاد از عقل قدرتمدار، رهبری آزاد از تبعیض‌ها است. بر مدار قدرت، اقلیتی استعداد رهبری دارند و اکثریت بزرگ فاقد آندند...

۶- رابطه عقل‌های آزاد و قدرت مدار

با حق و واقعیت

عقل، هست و واقعیت دارد. نه چون می‌اندیشد پس هست، {۴۰} بلکه از جمله به این دلیل نیز که با واقعیت‌ها رابطه برقرار می‌کند. هر چند عقلی که بر مدار قدرت عمل می‌کند، واقعیت و مجاز را در می‌آمیزد، اما اگر با واقعیت رابطه بر قرار نمی‌کند، نمی‌توانست مجاز بسازد و، بدان، واقعیت را ببوشاند. بدین قرار، اگر عدالت را معیار بدانیم و معیار آزادی عقل را، از جمله استقلال عقل در رهبری خویش و رابطه مستقیم با واقعیت و حق و نبوشاندن این دو با مجاز بشماریم، باید نخست ببینیم عقل‌های آزاد چگونه رابطه‌ای با یکدیگر برقرار می‌کنند:

۶/۱- رابطه عقل‌های آزاد با یکدیگر، رابطه عقل‌های مستقلی می‌شوند که یکدیگر را واقعیت‌هایی می‌شمارند که:

- از خود هستی و رهبری مستقل و در خور دارند. و
- چون پایبند قدرت نیستند، گرفتار تناقض نمی‌شوند و، در کار خود، بنا را بر محور تراشی نمی‌گذارند. به سخن دیگر، اصل راهنمای آنها، موازنه عدمی است. و
- جای شناخت را با زور پر نمی‌کنند. بنابراین، نیرو را به زور بر نمی‌گردانند. زور را در فعالیت‌های خود بکار نمی‌برند و از راه فریب، معرفت خویش را به یکدیگر تحمیل نمی‌کنند. و
- شفاف هستند. برای خود و برای یکدیگر. از جمله، فعالیت‌هایشان خالی از ابهام هستند. و
- با انواع سانسورها، خود و عقل‌های دیگر را در محدوده‌ها زندانی نمی‌کنند. و
- از آنجا که بنایشان بر شناخت حق و واقعیت است، معرفت را وسیله تخریب یکدیگر نمی‌کنند. و
- زمان و مکان فعالیت‌هایشان بی نهایت است. هم برای آنکه اطمینان حاصل کنند از ثنویت‌ها فرمان نمی‌برند و هم برای نقد و اصلاح دائمی فعالیت‌های خود و یکدیگر. و
- معرفت عقل‌های آزاد بر واقعیت، برای یکدیگر قابل تجربه هستند. به ترتیبی که معرفت‌هایشان بر واقعیت، نقد یکدیگر و موجب وصول به توحید در معرفت کاملتر و اصلاح‌پذیرتر، بگردند. بنابراین،
- عقل‌ها معرفت‌های یکدیگر را «اینست و جز این نیست» نمی‌گردانند و از رهنمود قول‌ها را می‌شنوند و بهترین آنها را بر می‌گزینند،^۲ پیروی می‌کنند. در این پیروی، به تقلید بسنده نمی‌کنند، چرا که می‌دانند کار عقل فطری معرفت جستن و ابداع و ابتکار و خلق است. جریان آزاد اندیشه، میان عقل‌هایی بر قرار می‌شود که تعقل می‌کنند. بنابراین،
- عقل‌های آزاد از زندان تبعیض‌ها آزادند و در صدد تفهیم و تفاهم

۲-سوره زمر آیه ۱۸

۱-سوره اسراء آیه ۸۱

با یکدیگرند و در این کار، بنا بر «من قال» نمی گذارند و بر «ما قال» می گذارند. بدیهی است برای هیچ «ما قالی» تبعیض قائل نمی شوند. و

– میان حقیقت و تکلیف و مصلحت همان رابطه را بر قرار می کنند که «مصلحت و تکلیف با حق و حقیقت، در بیان آزادی» دارد و، به تفصیل، توضیح داده شد. مصلحت سنجی ها را نمی کنند که در بیان قدرت بعمل می آیند. مصلحت را، از جمله، بهترین روش عمل به حق می شناسند. بنابراین،

– جهت عمومی عقل های آزاد یکسان و مسیرشان به خط عدالت نزدیک می شود. این همسوئی جهت و قرار گرفتن مسیر بر خط عدالت، گذار دائمی از کثرت معرفت ها به توحید را میسر و، بیشتر از آن، عقلهای آزاد را چراغ های یکدیگر در تشخیص راه رشد می کند. و

– عقل جمعی وقتی مدارش قدرت جبار است. آنگاه که فرآورده عقلهای آزاد، در جریان آزاد اطلاعاتها و معرفتها و اندیشه ها می شود، خورشید می گردد و تاریکیها را روشن و فضای آزاد اندیشه را فضا «لااکراه» می گرداند. در ارتباط عقلهای آزاد، با یکدیگر، نقش عقل جمعی تعیین کننده است.

هنوز که هنوز است، عقل جمعی قدرت مدار است. لذا، برای گریز از اوامر و نواهی این جبار، از اصالت فرد، حق نسبی است و... گریزگاه ساختند. اما این کار سودی نبخشید. چرا که این گریزگاهها بر مدار قدرت ساخته شده اند و وقتی مقبول عموم می شوند، عقل جمعی را جبارتر نیز می گردانند.

اما آیا عقل جمعی آزاد می تواند، انسانها را از خدا بی نیاز کند؟

– بیان قدرت از خدا بی نیاز است. دین ها هم که با بیان قدرت از خود بیگانه می شوند، خدا را قدرت مطلق (= زور مطلق) می گردانند. بنابراین، بر فرض راهنما بودن بیان آزادی، عقل جمعی آزاد، وقتی عقل جمعی جهانی می شود و این عقل، تا بی نهایت، عقل جمعی آزاد می ماند، می تواند فضای لااکراه هر عقل آزادی برگردد. غیرازاینکه، هر عقل آزادی، آنگاه، بر اصل موازنه عدمی، می اندیشد که همه موانع را از میان برداشته باشد. مانع هایی که بر شمردم و برخوادم شمرد. بر این اصل، بگانه اندیشیدن، عقل آن آزادی را می باید که غیراز فضای باز لااکراه است. بر خورداری از این آزادی و آن فضای لااکراه، به وجود مدار باز مادی – معنوی میسر می شود. ۱ عقل جمعی جهانی آزاد نیز به این مدار آزاد می ماند. نبود خدا، بمعنای بود حدها و بود حدها بمعنای نبود فضای آزاد و نیز از دست رفتن آزادی عقل در اندیشیدن، به سخن دیگر، مدار شدن قدرت است. بدین قرار، با تعریف آزادی در بیان قدرت که نفی آزادی است، می توان دینی، بدون نیاز به خدا، ۲ تصور کرد و ساخت. اما اصلها و ارزشها و معیارها و قاعده و قانونهای این دین، مجموعه ای جبار پدید می آورند. خدا مشکل نیست، مشکل نقشی است که بیان قدرت به عزل او از خدایی، از راه هوهویه کردنش با قدرت، به خدا می دهد. بیان آزادی، بر اصل موازنه عدمی، به عقل می آید و به بیان در می آید. بر این اصل، عقل، بگانه اندیشیدن، آزاد است، با خدا است. بدین سان، عقل های فردی

۱- مادیت و معنویت، از ابوالحسن بنی صدر و نیز مدار بسته و مدار باز، از ابوالحسن بنی صدر در همین اثر و در انقلاب اسلامی، شماره های ۵۵۴ تا ۵۵۷

۲- لوموند (۴ ژانویه ۲۰۰۰)، مقاله La methamorphose de Dieu? از TincqHermi. در این مقاله، نویسنده پیش بینی می کند که رابطه انسان با دین، در قرن بیست و یکم، رابطه مستقیم انسان نو با دین می شود (نزدیک به نظری که در تعمیم امامت تشریح شده است). تمایل به توحید پیدا می شود. چون مذاهب بزرگ نتوانسته اند از پیدایش فاجعه های بزرگ جلوگیری کنند، کلمه مذهب و معنویت بی اعتبار می شود. انسانها از راه جریان آزاد باورها و اطلاعات و اندیشه ها، خود باور دینی خود را می سازند. این معنویتها از اعتراف به خدای شخصی سرباز می زنند. اما به متعالی سخت پایبند می مانند.

آزاد و عقل های جمعی آزاد و عقل جهانی آزاد، از راه خدا، ارتباط بر قرار می کنند یعنی میان آنها حدها پدید نمی آیند و، در نتیجه، قدرت (= زور) پیدا نمی شود.

۶/۲ – «حق مطلق است» و «حق نسبی است»، دو حکم هستند که، بر مبنای وجود حق، بنا شده اند. حق باید وجود داشته باشد تا آدمی یکی از این دو حکم را بسازد. در این دو حکم، به علم، به حق، صفت مطلق یا نسبی داده شده اند. جز علم نیز نمی تواند یکی از دو صفت را پیدا کند. زیرا بر فرض که قصد صادر کننده حکم، وجود و یا عدم حق باشد، بنا بر علم بر وجود و یا علم به عدم وجود، حکم بر وجود یا عدم وجود حق می کند. برای مثال، خدا حق است و خدا نیست دو حکم هستند که مدعیان علم بر وجود و علم به عدم وجود خدا، صادر می کنند. آنها هم که مثل برتراند راسل مدعی تساوی ادله بر وجود و عدم خدا هستند، بنا بر علم خود بر «تساوی ادله» حکم می کنند. کدامیک از این احکام صحیح هستند، یک پرسش است، این حکمها چه وقت جریان اندیشه را قطع می کنند؟ پرسشی دیگر است که جای پاسخ یافتن برای آن اینجاست:

– هر حکمی که حصار عقل شود و ارتباط میان عقلها را قطع کند، ناقض علم است. زیرا وقتی می گوئیم «حق نسبی» است، پس علم ما به حق قطعی نیست و باید از این چهار رهنمود پیروی کنیم:

۱- به انسان اندکی از علم داده شده است^۴ و

۲- بر او است تا وقتی علم قطعی پیدا نکرده است، مایستد^۵ و

۳- بر روی اندیشه ها باز باشد و

۴- از بهترین قولها پیروی کند^۶ و بحث آزاد را بمثابه بهترین روش انتقاد و رشد در علم،^۷ روش کند.

بدین قرار، اگر «حق نسبی» را دست آویز، بستن عقل خود بروی عقل های دیگر و یا سانسور عقل های دیگر بگردانیم، او را محکوم به وحشتناک ترین زندانها کرده ایم. و آنگاه که می گوئیم «حق مطلق» است، برای مثال، اگر اسلام حق است، احکام اسلام حق هستند و نص های قرآنی حق هستند و «جتهاد من از احکام حق است»، احکام مطلق بگردانیم و قصدمان ممنوع کردن خود و دیگران از چون و چرا کردن باشد و بنایمان بر تعطیل عقل و قطع جریان اندیشه ها باشد – که محال

۳- برتراند راسل، در چند کار، درباره روح و ماده بحث کرده است. از جمله در ۱۹۲۷ analyse d la matiere و ۱۹۲۱ L'analyse de l'esprit. این دو را دو جوهر مستقل نمی شناسد. در این دو اثر و در ۱۹۲۵ «Ce que Je crois» و ۱۹۴۰ Signification et Verité و کارهای دیگرش در قلمرو منطق، بر اینست که «مسئله خدا» حل ناپذیر است. زیرا در باره دلایل وجود و دلایل عدم خدا، می شود دعوی برابری کرد. اما همان علم، این دعوی را باطل کرد. نگاه کنید به:

Regards sur la matiere. انتشارات Fayard، پاریس ۱۹۹۳ اثر فیلسوف و فیزیک دان، استاد فلسفه علوم برنارد دسپانیا Bernard d'Espagnat. باتفاق اتین کلین Etienne Klein. او در مصاحبه ای پیرامون کتاب خود می گوید: «بتازگی، یک برنامه تلویزیونی را نگاه می کردم. در آن، توضیح می دادند که اتمها یک هسته باگلوله های قرمز و سیاه (نوترونها و پروتونها) و الکترونهایی در گردش، بدور آن، هستند. بسیار زیبا و به فهم آسان می آید... اما کاملاً غلط است! دست آورد اساسی فیزیک کوانتیک اینست: تشکیل دهندگان بنیادی اشیاء، دیگر اشیاء نیستند. از این پس، سر و کار ما با «شئی زدایی» از ماده است.» در همین مصاحبه می گوید: «می توان ثابت کرد «واقعیتی مستقل از ما» وجود دارد. من دلایلی بسود این ایده دارم ولی نمی توان واقعاً آن را ثابت کرد. برخی جانبدار آند که تنها روحها وجود دارند. «واقعی حقیقی» خارج از قلمرو فیزیک است.

۴- سوره اسراء آیه ۸۵

۵- سوره اسراء آیه ۳۶

۶- سوره زمر آیه ۱۸

۷- سوره نحل آیه ۱۲۵ و عنکبوت ۴۶

است - عقل خود و عقل‌های دیگر را از اسلام دور و محکوم حکم بی شفقت زور فراگیر کرده‌ایم. زیرا اگر اینهمه فرقه در اسلام پیدا شده‌اند، بخاطر زندانی شدن و تحت حکم زور فراگیر قرار گرفتن عقل‌ها است. وگرنه، جریان آزاد علم، به علم جمعی و بسا اجماع می‌رسد. افزون بر این، اگر اصول راهنمای دین از قرآن اخذ می‌شدند و اندریافت‌ها از آن اصول، موافق چهار رهنمود بالا، نقد می‌شدند و فروع دین به آنها سنجیده می‌شدند، جریان آزاد اندیشه و علم وسعت تمام پیدا می‌کرد و عقل جمعی در علم به دین و اصول و احکام آن به بیان خالق نزدیک می‌گشت. نه مگر فرمود: دین روشن و خالی از اعوجاج است^۱ و نیز، زمانی که می‌گوئیم ادله بروجود و عدم وجود حق برابر هستند، یا قصد آنست که حکم را دست آویز قطع ارتباط میان عقل‌ها کنیم و عقل خود را محکوم به سکون - که محال است - بگردانیم و یا بنا بر پیروی از چهار رهنمود و وسعت بخشیدن به جریان علم و اندیشه است. در صورت اول، حکم ناقض علم می‌شود.

واقعیت اینست که از هر سه نوع حکم برای قطع ارتباط آزاد عقل‌ها استفاده می‌شود.

پرسش دومی که نیاز به پاسخ پیدا می‌کند، اینست: چه می‌توان کرد که این احکام دست آویز بر قرار کردن سانسورها نشوند و عقل را گرفتار زندان مجرد نگردانند؟ پاسخ بچوئیم:

- در احکام بالا که بنگریم می‌بینیم، هر سه حکم جهان شمول هستند. اگر صفت جهان شمول را از آنها بستانی، پوچ می‌شوند. اما برای اینکه حکمی بمتابه بیان حق، بواقع، پذیرش همگانی بیاید، باید عموم جهانیان حقانیت آن را در یابند. و این امر نیازمند جریان آزاد اطلاع و علم و اندیشه است. با وجود این، بسا همگان حکمی را حق می‌انگارند و جهان شمول نیست. چرا که علم قطعی به آن حاصل نیست. لذا، اگر مراد از «حق نسبی است» اینست که حقانیت آن در بند محدودیت زمانی و مکانی است. یعنی در جایی و زمانی حق است و در جایی و زمانی دیگر ناهق می‌شود، صادر کننده حکم غافل شده‌است که آن حق و ناهقی در بند محدودیت زمانی و مکانی می‌شود که صفت یک امر باشد. و آن کس که حق را مطلق می‌داند، غافل است که واقعیت‌های بسیار وجود دارند، اما، در وجود و صفت، حق مطلق نیستند. هر واقعیتی حق نیست و حساب واقعیت از حسب حق، بخاطر بسیاری از خاصه‌ها، جدا است. توضیح اینکه هر واقعیتی که بخواهد همه مکانی و همه زمانی باشد و بتوان آن را حق خواند، ناگزیر باید در وجود از محدودیت و تضاد رها باشد. خود دلیل خویش باشد و... بنا بر این، شناسائی آنها، برای اینکه علم باشد، باید خالی از تناقض باشد. جریان آزاد علم به عقل‌های آزاد امکان می‌دهد، همچنان پیش روند تا به شناخت واقعیت و یا علم بر آن، انسان که هست، نزدیک شوند. عقل‌های آزاد و جریان‌های علم و اندیشه آزاد می‌شوند اگر نقطه وصول به اجماع کامل را در بی‌نهایت قرار دهیم. و

۶/۳ - و اگر بپرسیم چرا عقل وقتی هم به نسبت قائل می‌شود، حکم مطلق صادر می‌کند، پاسخ چیست؟ آیا باید بگوئیم: قدرت میل به فراگیری دارد و احکام جهان شمول لو می‌دهند که صادر کنندگان جز بیان قدرت در سر ندارند؟ آری و نه. زیرا، قدرت از حد و رابطه قوا پدید می‌آید. تمایل قدرت به فراگیری از این باب است، اگر نتواند دائم حد و مرز پدید آورد و دائم بر خود بیفزاید، از میان می‌رود. پس، در همان حال که نیاز دارد باور به اصالت قدرت همگانی و همه زمانی شود، نیاز به تابع گرداندن حق از توقعات خود دارد. اما اگر حق از توقعات قدرت پیروی

کند، ناهق می‌شود و فساد عالمگیر می‌شود.^۲ به سخن دیگر، قدرت نیاز دائمی دارد ناهق را جانشین حق کند و آن را حق بباوراند. چرا که، در ایجاد و متمرکز و بزرگ و فراگیر شدن، نیازمند مشروعیت است و می‌باید خود را به عقل حق بباوراند. اما هم در همه مکانی و همه زمانی باوراندن اصالت قدرت و هم در جانشین حق کردن ناهق، از راه پوشاندن حق در لباس باطل، از جمله، نیاز به بکار بردن زور دارد.

اما عقل تحت سلطه زور نمی‌تواند کار کند. مگر آنکه ایجاد و بکار بردن زور را موجه بگرداند. چرایی نیاز عقل به حق را، حتی وقتی قدرت را مدار می‌کند، در مطالعه‌ای دیگر، توضیح داده‌ام و کمی دورتر آن توضیح را کامل می‌کنم. تا به آن توضیح برسم، به حکم هائی باز گردیم که صادر شده‌اند. این حکم‌ها حقیقت سومی را بازگو می‌کنند: عقل، در فعالیت خود، نیاز به حقی دارد که آدم را مطلق بداند. چنانکه حتی وقتی عقل حکم می‌کند: «حق نسبی است» نسبی بودن حق را، حقیقتی همه مکانی و همه زمانی می‌شمارد.

بدین قرار، عقل به حق مطلق نیاز دارد. و عقل قدرت مدار، برای اینکه بتواند کار کند، ناگزیر می‌شود، وجود زور را به ترتیبی توجیه کند که پنداری عقل، خود، در حالت آزاد است. پس، نیاز به حق از آن رو است که آزادی ذاتی عقل و فعالیت عقل آزاد است.

اما اگر چنین است، عقل‌های باورمندان به جبر چگونه کار می‌کرده‌اند و می‌کنند؟ می‌دانیم که آنها نیز جبر را «هستی شمول» می‌دانند. بدون اینکه، به ورود در بحث از درستی یا نادرستی نظرشان، نیاز باشد، جبر گرایی، بنفسه، می‌گوید: عقل از مرزهای تعیین بیرون می‌رود. در حقیقت، اگر حکم صفت مطلق را از دست بدهد، باطل می‌شود و اگر این صفت را از دست ندهد، بحکم صفت، عقل، دست کم، می‌باید از تعیین رها باشد و یا بتواند رها شود، تا بتواند حکمی هستی شمول صادر کند. احتمال می‌رود این تناقض و تناقضهای بسیار دیگر، فیلسوفی چون سارتر را بر آن داشتند برای انسان توانائی بیرون رفتن از محدوده تعیین‌ها را قائل شود و آزادی را همین بیرون رفتن از تعیین بداند. {۴۱} بخصوص که

۶/۴ - حق هستی شمولی که عقل آزاد بدان نیاز دارد، این صفت را پیدا نمی‌کند مگر به شفافیت. چنانکه اگر در حکم‌ها (حق نسبی است، حق مطلق است، جبر هستی شمول است و...) تأمل کنیم، واقعیت چهارمی را می‌یابیم و آن اینکه، ابهام در صفت مطلق حکم نیست. توضیح اینکه روشن نیست که حق چیست. روشن نیست، نسبی یا مطلق است یعنی چه؟ دلیلهایی که باید اقامه کرد، در خارج از حق و صفتی قرار دارند که بدان داده شده‌اند. حال آنکه جهان شمول بودن حکم «حق نسبی است» یا حکم «حق مطلق است»، در خود این دو حکم است. چنان که اگر هستی شمول بودن این نوع حکمها را از آنها بگیری، به عقل نیز نمی‌آیند. شنونده یا خواننده حکم‌هایی چنین نیز، هستی شمولی آنها را بدیهی می‌انگارد. تا آنجا که از تناقض موجود در حکم‌ها نیز غافل می‌شود. بدین قرار، احکامی از این نوع، در هستی شمولی، شفاف هستند و دلیل شفافیت در هستی شمولی آنها است. غیر از هستی شمولی شفاف، بقیه مبهم هستند. و می‌دانیم که هیچ جباری نمی‌تواند، این هستی شمولی را از حکم خود و این شفافیت را از هستی شمولی بستاند. اما وقتی حکم در صفت مطلق خود شفاف و در دیگر صفتها مبهم است، لاجرم، عقل، بلحاظ آزادی ذاتیش، خاصه جهان شمول و شفاف حق را بیان می‌کند. اما بهنگامی که قدرت حق را وسیله می‌کند، شفافیت را از خاصه‌های دیگر حق می‌ستاند. بدیهی است که حق بودن و یا نبودن آنچه

۱- سوره زمر آیه ۲۸ و...

۲- سوره مؤمنون آیه ۷۱ و ص ۲۲ و فصلت ۱۵ و شوری ۴۲ و قصص ۳۹

عقل حق می‌شمارد، سخنی دیگر است. از لحاظ کار عقل، مهم اینست که عقل آن را حق بشمارد و حکم شفافی بر حقانیت آن صادر کند. حال، این پرسش پیش می‌آید: عقل وقتی بر مدار قدرت کار می‌کند، آیا ناگزیر نیست ناحق را حق بگرداند؟

پاسخ این پرسش را، در مطالعه چرایی شفافیت عقل آزاد، یافته‌ایم. الا اینکه این پرسش مارا به حقیقتی راه می‌برد که جای مطالعه‌اش اینجاست:

احکامی که عناصر تشکیل دهنده آن مبهم می‌مانند؛ حقیقت پنجمی را آشکار می‌کنند و آن، اصل راهنما است. اصل راهنمای در خور بیان قدرت یا بیانی که در آن حکم مبهم صادر می‌شود، ثنویت است. برای مثال، در این حکم که «حق نسبی است»، حق چیست؟ و معنای «نسبی است» کدام است؟ پاسخ نمی‌یابند. پس حق و «نسبی است» مبهم هستند. زیرا که معلوم نیست آیا حق، خود، نسبی است، آیا علم ما به حق نسبی است؟ و یا هر دو نسبی هستند؟ و هر یک به چه معنی نسبی هستند؟ پرسشهایی هستند که، در بیان قدرت، پرسیده نمی‌شوند. اگر هم پرسیده شوند، پاسخهای شفاف پیدا نمی‌کنند. زیرا الف- عقل تا خود را از محدوده قدرت رها نسازد، منیر و مستنیر نمی‌شود و فرآورده‌اش شفاف نمی‌شود و ب- فرآورده شفاف در بیرون بیان قرار می‌گیرد و ناقض آن می‌شود. از اینرو آنها که در بند بیان قدرت هستند، تن به تعریف روشن احکامی که صادر می‌کنند، نمی‌دهند. اگر هم تن بدهند، ممکن نیست از تاریکی‌ها به نور در آیند. برای مثال، در حکم «حق نسبی است»، اگر، در پاسخ پرسش، بگویند بر همه معلوم است «حق» چیست، گوئیم: این ادعا ناقض حکم «نسبی بودن حق» است. زیرا اعتراف است به اندریافت همسان همگان از حق و حتی همه زمانی و همه مکانی بودن برداشت همگانی. و اگر تعریفی روشن بدست بدهند که، از جمله، قابل تجربه و تصدیق صحت یا حتی انتقاد و تصحیح آن برای دیگران ممکن باشد، باز ناقض تعریف می‌شود. زیرا یا همگان به تجربه به همان تعریف می‌رسند و تعریف صفت «نسبی» را از دست می‌دهد و یا غلط بودن تعریف را در می‌یابند و تعریف بی اعتبار می‌شود. اگر گویند تعریف هر کس از حق برای خود او معتبر است، غیر از اینکه، این حکم ارتباط عقل‌ها را با یکدیگر قطع می‌کند و فردهای منزوی و زندانی تعریف خود ساخته را بوجود می‌آورد، دست کم، تعریف، باید برای عقلی که آن را می‌سازد، روشن باشد. اگر نه، حکم زور می‌شود. اما اگر تعریف برای عقل شفاف باشد، قابل نقد و تصحیح و بنابراین واجد اعتبار برای دیگران، یعنی قابل نقد و تصحیح برای دیگران، نیز می‌شود.

بدین قرار، بر اصل ثنویت، سخن شفاف نمی‌توان گفت. بعکس، هر حکمی که عقل آزاد صادر می‌کند، خالی از ابهام است. چرا که بیانگر خواست قدرت نیست و ترجمان موازنه عدمی هست: برداشت از حق و واقعیت نزدیک به همان که هستند است.

۶/۵- از ابهامهای دیگر که عقل را بسیار می‌فریبد، یکی اینست: در حکم‌هایی که عقل قدرت مدار صادر می‌کند، گرچه، در هستی شمولی، خالی از تبعیض می‌نماید، اما بکار پوشاندن تبعیض‌ها می‌آید. برای مثال، در دو حکم «حق نسبی است» و «حق مطلق است»، حق همواره در همه جا و برای همه نسبی یا مطلق است. اما آیا بسود خرد و خدا و پیامبر و فیلسوف و... تبعیض بر قرار نشده است؟ اگر مراد از این دو حکم این باشد که حقانیت حق در قول قائل است. همان تبعیض بر قرار شده است که جامعه‌های بزرگ انسانی را قرن‌ها اسیر استبداد و کیش شخصیت نگاه داشته‌است. در حقیقت، بجای آنکه دلیل حقانیت حق در خود حق باشد، در گوینده و بجای آنکه شخص به حق سنجیده شود، حق به شخص

سنجیده می‌شود. عقل قدرت مدار نیز غافل می‌ماند که با نسبی یا مطلق خواندن حق نیست که مشکل حل می‌شود بلکه، از جمله، با رفع تبعیض است که مشکل حل می‌شود. دلیل حقانیت حق، اگر هم قول خدا باشد، در قول خدا نیست، در خود حق است. نه چون خدا می‌فرماید حق است چون حق است خدا می‌فرماید. چرا که خدا خود حق است.^۱

اما این تبعیض هنوز پوشش است: با بیرون بردن دلیل حقانیت حق از آن، تبعیض نه بسود خدا قائل که بسود قدرت برقرار می‌شود. بدین قرار، واقعیت پنجمی که این نوع احکام بدست می‌دهند، اینست: اگر، در حکم، هستی شمولیش تبعیض را می‌پوشاند بخاطر آنست که عقل در کار خود به میزان و معیار نیاز دارد و این معیار را حق می‌شمارد. از اینرو، نه عقل آزاد، نه خداوند نیاز دارند که دلیل حقانیت حق در قول آنها باشد. بنابراین، تنها قدرت است که نیاز دارد دلیل حقانیت حق را از آن بیرون برد و قول خدا و پیامبر و... فیلسوف و رهبر و مراد، مرشد و... قرار دهد. وقتی دلیل حقانیت حق در حق جسته شود، معیار عمومی سنجیدن شخص به حق می‌شود و اگر همگان شخص را به حق بسنجند، قدم بزرگ و اساسی در رفع بزرگ‌ترین ستم‌ها و آزاد کردن عقل‌ها بر داشته شده‌است. در حقیقت،

۶/۶- می‌دانیم قرنی که در واپسین سال آنیم، از جمله قرن کشماکش بر سر شخصی یا عمومی شدن مالکیت، بمثابه حق شد. جنگ‌ها، کشتارها و ویرانگریها شکل‌هایی بودند که این کشماکش بخود گرفت. اسراف و تبذیر بیرون از اندازه‌ای، از رهگذر این «حق»، رویه شده‌اند و آلودگی محیط زیست و تباہ شدن نیروهای محرکه، از جمله، به بهانه خصوصی و عمومی انگاشتن مالکیت، روی داده‌اند. اما نه کسی که مالکیت را دزدی می‌خواند {۴۲} و نه مارکس که مالکیت خصوصی را خاصه سرمایه داری می‌پنداشت و نه لیبرال‌ها که مالکیت خصوصی را اصلی از اصول راهنمای لیبرالیسم^۲ کرده‌اند، بر آن نشدند حقانیت حق مالکیت را در مالکیت بچویند و نه در نسبت آن به شخص، یا دولت و یا جامعه. توضیح اینکه دو حکم، یکی «مالکیت باید شخصی باشد» و دیگری «مالکیت باید اجتماعی باشد»، حقانیت مالکیت را در شخصی یا اجتماعی بودن آن قرار می‌دهند. بظاهر، هر دو حکم، جهان شمول هستند. زیرا، در همه جا و همه وقت و برای همه، مالکیت را شخصی یا اجتماعی می‌خواهند. اما نیک که بنگری، می‌بینی این دو حکم به ظاهر جهان شمول هستند، زیرا معلوم نیست مالکیت چیست که خصوصی یا اجتماعی بودنش جهان شمول است؟ در حقیقت، اگر مالکیت بمثابه حق، اختیار آدمی را بر سعی خود بدانیم،^۳ نمی‌تواند اجتماعی بگردد. فراگیرترین استبداد‌ها نیز به اجتماعی کردن آن توانا نمی‌شود. زیرا بخش مهم این سعی، کار عقل است که از بیرون نمی‌توان آن را هدایت کرد: هدایت هر کس به دست خود اوست^۴ سخن بر حقی است. و باز، اگر مالکیت را اختیار و حق انسان بر سعی خویش بدانیم، اسباب و طبیعت و منابع آن، که سعی کردن بدون بهره جوئی از آنها میسر نمی‌شود، نمی‌تواند خصوصی بگردند. پس، «اجتماعی» کردن سعی و خصوصی کردن و یا حتی دولتی کردن ابزار کار و طبیعت و منابع آن، دو حکم به سود قدرت و ناقض یک حق جهان شمول، حق انسان بر سعی خویش،

۱-سوره یونس آیه ۳۲ و نور ۲۵

۲- اصالت فرد و مالکیت و تقدم آن بر حقوق دیگر، اصول راهنمای لیبرالیسم هستند. از جمله نگاه کنید به {۴۳} که بحث می‌کند از نارسایی‌های لیبرالیسم و توضیح می‌دهد چرا لیبرالیسم با استبداد نیز سازگاری می‌کند.

۳- اقتصاد توحیدی، از ابوالحسن بنی صدر، فصل ششم

۴-سوره اسراء آیه ۱۵ و زمر ۴

می‌شوند.

اینگونه حکم‌ها ما را از واقعیت ششمی آگاه می‌کنند: عقل نیاز به حق دارد و حق هستی شمول است. اما عقل قدرت مدار، به نا حقی که شبه جهان شمول است، فریب می‌خورد. راستی اینست که خود را فریب می‌دهد. در حقیقت،

۶/۷ - از موجود زنده فعالیت حیاتی را نمی‌توان سلب کرد. سعی او ذاتی او است. حال آنکه یک شئی را می‌توان از او گرفت. به دلیل نا یکسانی رابطه انسان با سعی خویش و رابطه‌اش با فرآورده سعی، بحث از خصوصی، دولتی، اجتماعی کردن مالکیت، بحثی است که از قدیم ترین ایام تا این زمان جریان داشته است و هنوز هم دارد. با مالکیت را «قدرت بر شئی»، معنی کردن، رابطه انسان با سعی خویش، جای خود را به رابطه سعی و فرآورده سعی او با قدرت (= سرمایه) داده‌است. اما آنچه هستی شمول است، سعی است. چرا که ذاتی حیات است. حال آنکه، در حکمهای «حق نسبی است» و «حق مطلق است» و «مالکیت خصوصی است» و «مالکیت اجتماعی است»، آنچه ذاتی است جای خود را به غیر ذاتی می‌دهد. چرا که، در مثال مالکیت، انسان، در کار خویش، از خود بیگانه و شئی می‌شود و، در رابطه با سرمایه، «نیروی کار» می‌گردد. بدینسان، در این نوع احکام، از یک خاصه حق که هستی شمولی آنست، استفاده می‌شود برای جایگزین کردن شبه حق بجای حق. بدین قرار، واقعیت هفتمی که اینگونه احکام بر ما آشکار می‌کنند، اینست که غیر حق نمی‌تواند، جهان شمول بگردد. اگر هم جهان شمولش بخوانند، در عمل، «قدرت شمول» می‌شود. توضیح اینکه،

۶/۸ - اگر در دو حکم «حق نسبی است» و «حق مطلق است»، مراد حق به معنای حقیقت نباشد و بمعنای حق موضوع علم حقوق باشد و به جای حق، مالکیت را قرار بدهیم، دو حکم «حق مالکیت نسبی است» و «حق مالکیت مطلق است» بدست می‌آیند. اگر قصد از مالکیت رابطه انسان با شئی باشد، حق دادنی و گرفتنی می‌شود. اما سعی انسان دادنی و گرفتنی نیست. آنچه دادنی و گرفتنی است حاصل سعی است. اینک، اگر در فقه و حقوق تأمل کنی می‌بینی، واقعیتی (حاصل سعی) را جانشین حق کرده‌اند و بدین فریب، حق را دادنی و ستاندنی و داد و ستد حقوق را جهان شمول گردانده‌اند. اما مالکیت بمعنای سلطه انسان بر شئی، رابطه‌ای است که قدرت می‌خوانیم. بنابراین، در واقع، حاصل سعی نیز جانشین سعی نمی‌شود، بلکه رابطه‌ای جانشین می‌شود که همان قدرت است. بدین قرار، هشتمین واقعیت که از اینگونه حکم‌ها بر عقل آزاد آشکار می‌کنند، جانشین کردن قدرت بجای واقعیت (= حق) و دادنی و گرفتنی کردن آنست.

تالی فاسد این فریب از جمله اینست که، سعی بعنوان حق ذاتی، انسان را، در رابطه مستقیم و بدون نیاز به زور، با واقعیت‌ها (انسانها با یکدیگر و با محیط زیست) قرار می‌دهد. وقتی این رابطه غیر مستقیم و از راه «قدرت بر» می‌شود، انسان، بمثابه مجموعه‌ای از استعدادها، فضای باز لااگره را از دست می‌دهد. در حقیقت، سعی انسان با مواد و کارمایه موجود در طبیعت و با زمین و مه و خورشید و فلک - که در کارند تا او نانی به کف آورد - و با منابع زمین و باسعی انسانهای دیگر، مجموعه‌ای از واقعیت‌ها را بوجود می‌آورند. اینک به جای سعی انسان، قدرت (= رابطه مالکیت) را قرار می‌دهیم، اگر انسان تنها نیروی کار خویش را مالک باشد، با هیچیک از واقعیت‌ها جز هوا (نفس کشیدن) نمی‌تواند رابطه برقرار کند. تنها می‌تواند خود را در نیروی کار ناچیز کند و به مالک یا مالکان واقعیت‌های دیگر بفروشد. بنابراین، به جای مجموعه‌ای از واقعیت‌ها (= حق)، مجموعه‌ای از مالکیت‌ها (= قدرت) پدید می‌آید. در این

مجموعه قوی گیرنده و ضعیف دهنده حق (= مالکیت = قدرت) می‌شود. بدیهی است که رابطه قوا (مالکیت‌ها) را عقل پایبند قدرت جهان شمول می‌کند. بدین ترتیب که آن را جانشین هستی شمول بودن حق (سعی) می‌گرداند. در نتیجه،

۶/۹ - وقتی رابطه حق‌ها جای خود را به رابطه مالکیت‌ها می‌دهد، به ترتیبی که دیدیم، قدرت اصالت و تقدم و حاکمیت می‌یابد. حق‌ها محدوده پیدا می‌کنند (حق نسبی است). اما، در درون محدوده، حق مطلق می‌شود. تعریفی که لیبرالیسم از آزادی می‌کند، نسبی و مطلق است: آزادی هر کس تا آنجاست که آزادی دیگری از آنجا شروع می‌شود (محدوده آزادی) و در درون این محدوده، آزادی (= قدرت بر) او مطلق است. می‌دانیم که لیبرالیسم آزادی را با مالکیت شخصی یکی میداند.

اینک اگر اصل «در دین اکره نیست» را بخواهیم راهنما کنیم، رابطه سازگار با این اصل، رابطه حق‌های می‌شود و، بر خلاف رابطه مالکیت‌ها، قلمرو سعی‌های انسانهای در رابطه را وسعت می‌بخشد. برای مثال، عقلهای آزاد، در بخشی از سعی که فعالیت آنهاست، هرگاه آزادانه ارتباط برقرار کنند، هر عقلی، در سعی خود، با عقل‌های دیگر، در سعیشان، رابطه می‌جوید و توانی نزدیک به نامحدود پیدا می‌کند. امروز اینترنت پیدا شده‌است. اگر اطلاعات و داده‌ها و اندیشه‌ها، بدون سانسور و پوشش‌های دروغ، در آن جریان پیدا کنند، عقل‌ها را در رابطه مستقیم، با یکدیگر، قرار می‌دهند. بنا بر این، مشکل نیست توانائی را تصور کنیم که رابطه آزاد میان عقل‌های آزاد، به هر عقل می‌بخشد. اگر، پیش از این، لااگره بمعنای رابطه آزاد عقلهای آزاد، آرمانی تحقق‌ناپذیر، گمان می‌رفت، اینک عقل آزاد می‌داند که هدفی دست یافتنی است. حتی عقل آزاد می‌تواند با عقلهای قدرتمندار رابطه برقرار و عرصه آزاد فعالیت خویش را، با بیرون کشیدن حقیقت از لباس دروغ، گسترده‌تر کند.

بدین قرار، واقعیت نهمی که عقل آزاد، از این احکام، بدست می‌آورد، جهان شمول گشتن اصالت و حاکمیت قدرت و ساز کار نسبی و مطلق گرداندن حق (= قدرت بر) است. حتی وقتی قصد از حق، حقیقت پنداشتن نظری است، نظر، در رابطه با دیگری، نسبی و در درون محدوده‌ای که هر فرد، به رابطه‌ها با فردهای دیگر، پیدا می‌کند، مطلق می‌شود. به ترتیبی که دیدیم، انسان عصر ما اسیر استبداد خویش و، در روابط قوا، اسیر استبدادهای یکدیگر و اسیر جریان ایجاد و بزرگ و فراگیر شدن و سرانجام انحلال قدرت شده‌است. بنابراین، ارتباط میان عقل‌های آزاد، وقتی به رابطه‌ای نزدیک می‌شود که از اکره خالی و هستی را عرصه فعالیت هر عقل می‌کند که او را به رها شدن از محدوده‌ها توانا کند. دورتر، به محدوده‌ها و ترتیب از میان برداشتن آنها باز می‌گردیم. اما،

۶/۱۰ - رابطه قوا، تنها عرصه فعالیت‌های حیاتی انسان را محدود نمی‌کند. در این رابطه، بخشی روز افزون از نیروهای محرکه به زور بدل می‌شود و در تخریب بکار می‌رود. برای مثال، بنا بر حکم «حق نسبی است» رابطه قوا بر قرار می‌شود. بنا بر اصالت و حاکمیت قدرت، این رابطه را زور بر قرار می‌کند و ادامه آن نیز نیازمند تولید و بکار بردن زور است. و در درون محدوده هر فرد، «حق نسبی است» حکمی مطلق است. بنا بر این، سانسور ضرورت پیدا می‌کند. سانسور نیز به تولید و بکار بردن زور میسر می‌شود (= ویران کردن خود و ویران کردن دیگران). و چون تناقض زور ویرانگر با حق آشکار است، ناگزیر می‌باید خشونت‌طلبی را وارد طبیعت انسان کرد و به ترتیبی که دیدیم، کرده‌اند.

بدین قرار، عقل آزاد وقتی در اینگونه احکام تأمل می‌کند، واقعیت دهمی را در می‌یابد که عقل در بند حاکمیت قدرت آن را نمی‌تواند دید: حق نسبی است ایجاد مرز میان فردها و حق مطلق است، جواز بکار بردن

زور در محدوده فرد و هر دو، همراهند با بکار بردن دائمی زور در رابطه هر فرد با خود و در رابطه فردها با یکدیگر. بدین سان، واقعیت دهم جبر هستی شمولی می‌شود که بن و بنیاد لیبرالیسم و اساس تمامی بیان‌های قدرت است. به سخن دیگر، آزادی هستی شمول جای خویش را به جبر هستی شمول قدرت می‌دهد. بدیهی است همان اشکال را پدید می‌آورد که پیش از این موضوع بحث قراردادیم. و

۶/۱۱ - و از آنجا که در رابطه قوا، نه حق‌ها که زورها، با یکدیگر، رابطه برقرار می‌کنند، فنونی که در روش‌ها بکار می‌روند، متناسب با حق نیستند، متناسب با قدرت هستند که اصالت و حاکمیت دارد. بدین سان، بر منشاء دوگانگی مصلحت با حق، (در همه معانی خود) و حاکمیت مصلحت بر حق، علم می‌جوئیم: دانستیم وقتی دو تن، بنا بر حکم «حق نسبی است» با یکدیگر، رابطه برقرار می‌کنند، چند و چون رابطه آنها را دو مصلحتی معین می‌کنند که این دو سنجیده و بر وفقشان رفتار خویش را در قبال یکدیگر تنظیم کرده‌اند. در محدوده فرد خویش نیز حق «نسبی»، برای او، اختیار مطلق می‌شود. بنابراین، عمل به حق جای خود را به کاری می‌دهد که مصلحت می‌انگارد.

بدین سان، اینگونه احکام، واقعیت یازدهمی را به ما باز می‌شناساند: دو گانگی مصلحت و حقیقت و همه زمانی و همه مکانی و همگانی شدن تقدم مصلحت بر حقیقت.

اما همه زمانی و همه مکانی و همگانی شدن مصلحت جانشین هستی شمولی حق می‌شود. هر حقی هدف می‌شود، وسیله رسیدن به خود نیز می‌شود. اما مصلحت روش رسیدن به قدرت است و تفاوتش با حق در اینست که در وجود، وابسته به طبع گردان قدرت است. به سخن دیگر، مصلحت خود همه مکانی و همه زمانی نیست. تقدم مصلحت بر حق و حقیقت را قدرت جهان شمول گردانده‌است. نیاز عقل قدرت مدار به جهان شمول کردن تقدم و حاکمیت مصلحت، بر حق و حقیقت، از این رو است که تقدم و حاکمیت مصلحت جهان‌شمول نباشد، عقل نه می‌تواند آن را به سنجش آورد و نه بکار برد. در حقیقت،

۶/۱۲ - یازده واقعیت، که باز شناختیم، مجموعه‌ای را پدید می‌آورند که عقل پایبند قدرت از آن غافل می‌شود. غافل می‌شود و غافل می‌ماند که این «واقعیتها» مجموعه را تشکیل می‌دهند و مجموعه «واقعیتها» - که در بیان قدرت، احکام بر پایه آنها سنجیده و صادر می‌شوند - دست کم دو کار را انجام می‌دهد:

الف - پرده غفلت کردن این حکم که این «واقعیتها» جهان شمول هستند و جز اینها، حق و حقیقتی وجود ندارد. بدین پرده، عقل از آزادی خویش غافل می‌شود و غافل می‌ماند. در حقیقت، اگر عقلی آزادی خود را بیاد آورد و پی برد که، این یا آن «واقعیت» یا «حقیقت» ساخته خود او، بنا بر حکم قدرت است، می‌تواند آن را ترک کند. از این رو، فراموشی روشی است که عقل قدرت مدار، بدان خود را، به اعتیاد به قدرت، پایبند نگاه می‌دارد.

ب - مجموعه‌ای از «واقعیت»های ساخته قدرت که پایه قدرت نیز هستند، جانشین مجموعه حقوق و واقعیتها می‌شود و جهان شمولی خود را جانشین هستی شمولی حقوق و واقعیتها می‌کند. در واقع، اگر این مجموعه جانشین نمی‌شد، به یکی دو واقعیت، ممکن نبود عقل از مجموعه حقوق و واقعیتها غافل شود. چرا که هر حق، با حقوق و واقعیتها رابطه دارد و مجموعه‌ای را بوجود می‌آورد. باید مجموعه‌ای را جایگزین این مجموعه کرد تا عقل از آزادی و دیگر حقوق غافل شود. بدین قرار، خلاصی انسان، از خود بیگانگی، وقتی عقل پایبند قدرت می‌شود، کاری نه آسان است. بخصوص که عقل از واقعیت دوازدهمی نیز غافل می‌شود:

الف - از دست رفتن استقلال قوه رهبری انسان و تحت امر قدرت

در آمدنش و ب - تابعیت عقل، در فعالیت‌های خویش از توقعات قدرت و از آنجا که آزادی ذاتی انسان و عقل او است، غفلت از آن و از استقلال قوه رهبری، ج - می‌باید جهان شمول بگردد. چرا که هر عقل آزادی، هشدار به انسانها است که استقلال و آزادی عقل و قوه رهبری خویش را از دست داده‌اند. بدین خاطر است که در سانسور هر عقل آزادی، همه عقلهای قدرتمدار، به این یا آن روش، شرکت می‌کنند. و د - سانسور بیان آزادی و عقل آزاد تا آنجا همگانی می‌شود که فیلسوفی چون میشل فوکو نیز می‌پندارد بیانها، همه، بیان قدرت هستند. در حقیقت، نیاز عقل، در فعالیت‌های خود، به اصل راهنمایی که هستی شمولش باور کند و تلون قدرت و نیز تضادهایی که بر می‌انگیزد، نیاز به باز تولید بیان قدرت و جانشین کردن «بیان کهنه» با «بیان نو» و به عکس را در بر دارد. بنا بر این، به رغم آنکه می‌گویند: عصر ایدئولوژی پایان یافته است، انسانها، در جمع و فرد خود، همواره، به این یا آن بیان قدرت، عمل می‌کنند. این زمان که بیان‌های قدرت «نو» آرموده شده‌اند، رجوع به بیان‌های قدرت «قدیم» رسم شده‌است. وقتی هم بگوئی بیان‌های «قدیم» نیز تجربه شده‌اند، پاسخ می‌شنوی: شکست آن تجربه از نقص انسان و عمل نکردن کامل به «بیان حق» بوده‌است. و ه - مجموعه‌ای از اصل راهنما و هدف و روش - که بر وفق اصل راهنما و هدف اندیشیده می‌شود - بیان را بوجود می‌آورند. این بیان، آن ساخت را که در روابط قدرت، محدوده فعالیت عقل می‌شود، جهان شمول می‌گرداند. توضیح اینکه، هر چند روابط قوا، با تضادها همراهند و تضادها، در بیانهای راهنما، این یا آن تعریف را پیدا می‌کنند، اما محتوای بیانها یکی و آن قدرت است. بنا بر این، تضادها همسانند و در مجموع از رهگذر نزاع بر سر مالکیت قدرت پدید می‌آیند. افسوس که انسانها غافلند، از این واقعیت که، قدرت نیست که به مالکیت انسان در می‌آید، انسان است که به مالکیت قدرت در می‌آید. در جهان امروز، در همه جا و همه وقت، بخشی از روابط انسانها بر اصل ثنویت تنظیم می‌شود. بخشی از فعالیت‌های هر عقل، بر اصل ثنویت انجام می‌گیرد. این بخش از فعالیت، در حال وسعت یافتن و تنگ کردن عرصه بخش دیگری است که بطور خودجوش، بر اصل موازنه عدمی، انجام می‌یابد. گرچه عقل قدرتمدار غافل است که آلت فعل مجاز (قدرت) است. اما، بدون بیان قدرت، عقل به چنین غفلتی گرفتار نمی‌شود. غفلت از فعالیت‌های خود جوش، که یادآور آزادی فطری انسانند، نیز، سبب از خود بیگانگی آدمی، از راه بیان قدرت، است. آزادی فطری با بیان آزادی همراه است و عقل قدرتمدار از هردو غافل می‌شود و می‌ماند.

بدین قرار، بیان آزادی، بمثابة مجموعه‌ای از اصل راهنما (موازنه عدمی) و روش و عرصه عمل (لاکراه) و میزان (عدالت) و رهبری مستقل در بکار بردن نیروهای محرکه در رشد و هدف (زیست در آزادی)، بطور فطری، در هر کس وجود دارد. آن رابطه که محدوده‌ای نمی‌شود که، در آن، عقل از آزادی خویش غافل می‌شود، یکی بیشتر نیست: رابطه انسان با خدا. موازنه عدمی بیانگر این رابطه است. اصل راهنما کردن موازنه عدمی به بیان آزادی تحقق پیدا می‌کند، که بنا بر فطرت، هستی شمول است. ذکر دائمی و عمل مداوم می‌بایست تا که آدمی از آزادی و از بیان آزادی فطری و هستی شمول غافل نشود.

۷- اندیشیدن ذاتی عقل است

این یادآوری بجاست که اندیشیدن کار طبیعی عقل است. و عقل آزاد است. زیرا با هیچ زوری نمی‌توان او را از فعالیت باز داشت. با وجود این، قدرت می‌تواند عقل را وسیله کند. رابطه‌ای که عقل با اصل

راهنمایی، دینی، مرامی، اسطوره‌ای، معرفتی، حکمی، سنتی، رسمی، شخصی،... و ساخته‌ای از ساخته‌های خود، بر قرار می‌کند، می‌تواند رابطه‌ای باشد که عقل را به اطاعت معتاد کند.

اطاعت بمعنای تعطیل عقل نیست، بمعنای تابع کردن عقل است در کار خود و وسیله کردن آنست در انطباق کار خود با ولایت مطلقه‌ای که عقل تابعیت آن را پذیرفته است. در جهان امروز، بنابر تقلید است. هستند کسانی که تقلید را در دین، موجب ناتوان شدن قوه عقل می‌دانند، اما تقلید از مقلدهای دیگر را صواب می‌شمارند. قرآن انسانها را به شنیدن قول‌ها و پیروی از بهترین آنها می‌خواند. پیروی از بهترین قول با «تقلید واجب است»، چه فرق دارد و آیا مانع از آن نمی‌شود که عقل کار طبیعی خود را انجام دهد؟ آیا راست است وقتی دینی یا مرامی، تمامی کارهای کردنی و ناکردنی را معین کرد و نظامی کامل شد، انسان را از رشد می‌اندازد، زیرا برای عقل او، کاری باقی نمی‌گذارد؟ راستی اینستکه آنچه ساخته شده‌است با آنچه که ساخته می‌شود، تفاوت دارد. آنچه ساخته شده‌است، یا بکار آنچه ساخته می‌شود می‌آید و یا بظاهر جانشین آن می‌شود. بظاهر جانشین می‌شود چرا که عقل نمی‌تواند کار خود را تعطیل کند. در واقع «معلوم» جانشین نمی‌شود، بلکه حاکم بر عقل می‌شود، او را از آزادی خود غافل می‌کند و به خدمت قدرت‌ش در می‌آورد. توضیح اینکه، هر گاه دینی یا مرامی را نظام کامل و «حق الیقین» بدانیم، به دو روش می‌توان آن یا این را بکار برد:

الف - «نظام کامل» فضای عمل را فضای لاکراه می‌کند. در این صورت، بکار بردن آن هیچگاه نیاز به زور ندارد و همه وقت و همه جا انسان را از محدوده‌هایی رها می‌کند که زور ایجاد می‌کند. به سخن دیگر نه قالب که روش در خور تجربه آزاد برای عقل است و حاصل تجربه را نیز می‌پذیرد. یعنی رشد علمی ناقص آن نمی‌شود، بلکه شفافیت آن را کامل می‌کند. بعنوان باور، حصار نمی‌شود و اندیشه انسان را از جریان اندیشه‌ها جدا و منزوی نمی‌گرداند. رابطه عقل را با واقعیت‌ها غیر مستقیم نمی‌گرداند و آدمی را مجبور نمی‌کند، واقعیت را آنسان ببیند که قالب مرامی می‌طلبد. عقل را از ویرانگری آزاد می‌کند و بدین آزادی، مصلحت را نه دست آویز حق راناقص کردن که بهترین روش عمل به حق می‌کند. و بدین همه، عقل را، در رهبری فعالیت‌هایش، مستقل و بر بکار بردن تمامی استعدادها در رشد، توانا می‌کند. چنانکه نیروهای محرکه، همه، در رشد، بکار گرفته می‌شوند.

ب- «نظام کامل» محدوده فعالیت عقل می‌شود. جمله خود می‌گوید که هیچ دین و مرامی نمی‌تواند محدوده فعالیت عقل بگردد، مگر به زور را در کار آوردن و موجه کردن و بکار بردن آن. اما، بکار گرفتن زور، هم حق و هم کامل بودن نظام دینی یا مرامی را نفی می‌کند. در حقیقت، هر اندازه به میزان زور بیشتر نیاز می‌یابد، بهمان اندازه ناقص تر و ناقص است. از جمله، به این دلیل که تنها نقص را که نخواهی رفع کنی، باید با زور جمع و بکارش بری.

بدین قرار، در «معارف» یا دانسته‌ها ماندن و آنها رابه دینی و مرامی و علمی تقسیم کردن و میان آنها رابطه بر قرار کردن، کاری که «وبر» و بانیان و پیروان پوزیتیویسم کرده‌اند، {۴۴} عقل را در گذشته و در نزاع دین و علم نگاه داشتن و بکار ویرانگری واداشتن است. «دانسته‌ها»، در رابطه با نا دانسته‌هایی، که باید دانست، تنها زمانی بکار عقل آزاد می‌آیند که فضای فعالیت عقل را فضای لاکراه بگردانند. اگر این هشدار دائمی به عقل باشد که هر دست‌آوردی، بر فرض که صفت علمی داشته باشد، به محض تحصیل، معلوم می‌شود و عقل نباید پایبند آن بماند. «علم الیقین» و حق مطلق در بی نهایت قرار می‌گیرند. پس هر معلومی تا بی نهایت

قابل نقد و اصلاح است.

بدینسان، فعالیت عقل آزاد جریانی مداوم می‌شود که در بی نهایت به علم الیقین و حق مطلق می‌رسد. پس علم و حق مطلق نقش پیدا می‌کنند در آزاد ماندن عقل. این حکم که حق مطلق و علم الیقین وجود دارند و همین‌ها هستند که دین یا علم می‌گوید، همانقدر عقل را از آزادی و نور غافل می‌کند که حکم به نسبی بودن علم و حق و انکار حق و علم یقین قابل رسیدن به آن، حتی در بی نهایت. زیرا، به ترتیبی که دیدیم، حاکم گشتن کثرت گرائی انسان را به انزوای کامل در می‌آورد و هر کس را بدانچه علم و یا حق می‌پندارد، دلشاد می‌کند.^۱ اگر آدمی بخواهد، در مسیر رشد، توقف نکند و در آنچه بدان علم ندارد، آناستند و از غیر علم پیروی نکنند،^۲ اگر عقل او بخواهد آزادی خویش را همواره بیاد داشته باشد، نیاز به حق مطلق دارد. هم برای تشخیص جهت و هم برای میزان عدل یا خطی که بود (حق) را از نبود (ناحق) جدا می‌کند. بدین قرار، فعالیت ذاتی عقل، بنفسه، گزارشگر اندازه آزادی او است:

۷/۱- بدون حق مطلق، آزادی نیز ناموجود می‌شود. زیرا، به ترتیبی که دیدیم، حد نافی آزادی است. رها کردن عقل از حدها، نیاز به حق مطلق و قرار گرفتن آن در بی نهایت پیدا می‌کند. عقل یا خود را در بند محدودیت‌ها می‌یابد و یا، در بی کران لاکراه، رها می‌شناسد. در صورت اول، قائل به جبر می‌شود و جز بیان قدرت و فرآورده‌های مورد نیاز قدرت نمی‌سازد. در صورت دوم، قائل به آزادی (= حق مطلق) می‌شود. بنابراین، بیان آزادی را می‌سازد و فرآورده‌هایش حق می‌شوند: فعالیت عقل آزاد خود جوش است و فعالیت عقل وقتی بر مدار قدرت بعمل می‌آید، امری است. فعالیت خود جوش عقل آزاد ابتکار، ابداع، اختراع و خلق است و به علم می‌رسد. حال آنکه فعالیت عقل وقتی بر مدار قدرت انجام می‌گیرد، در بکار بردن معلوم‌ها در تخریب خلاصه می‌شود. بدینسان، خود جوشی نوع فعالیت و فرآورده آن (= علم) معیار آزادی عقل می‌شوند. و

۷/۲- فعالیت عقل آزاد، یعنی وقتی تحت امر قدرت انجام نمی‌گیرد، فعالیت است که، در انجامش، زور حضور ندارد. تفاوت علم با شبه علم (= قول قدرت) در اینست که علم وقتی بکار بردنی است که زور نیست و آزادی هست. حال آنکه شبه علم توجیه گر زور، بیش نیست و با زور نیز بکار بردنی نیست. تمامی مرام‌هایی که اجرای خود رادر گرو بکار بردن زور می‌دانند، در واقع به زور نیز قابل اجرانیستند. به این دلیل روشن که زور ویران می‌کند، چونی را تجربه‌های طول تاریخ در اختیار می‌نهند. در حقیقت، این تجربه‌ها ما را از این امر آگاه می‌کنند که هیچ دین و مرامی نتوانسته است، به زور، به عمل در آید. و چرائی را این دو علت گزارش می‌کنند: دین و مرام حق با بود زور به بیان در نمی‌آیند و عمل کردنی نمی‌شوند و نیاز به فضای باز لاکراه دارند و دین و مرام ناقص، زور فرموده‌اند. برای آن نیستند که به عمل در آیند. برای آنند که حق را پیوشانند و جانشین آن شوند و بکار بردن زور را توجیه کنند. بدین قرار،

۷/۳- فعالیت عقل آزاد و خود جوش است و این فعالیت صاحب وجود می‌شود. اما قدرت از رابطه‌ای بوجود می‌آید که میان دو زور برقرار می‌شود. رابطه فعالیت عقل با قدرت این رابطه است: بر قرار شدن روابط قوا را عقل تصویب می‌کند. قدرتی که بدینسان پدید می‌آید را نیز تصویب می‌کند. لذا، وقتی بنابر روابط قوا می‌شود، عقل ارزش‌های مقبول خود را در توجیه آنها بکار می‌گیرد. چنانکه وقتی دوتن نزاع می‌کنند، از

۱-سوره روم آیه ۳۲

۲-سوره اسراء آیه ۳۶

۳-سوره عنکبوت آیه ۸ و لقمان ۱۵ و نجم ۲۸ ...

هر یک بررسی چرا نزاع کردی؟ پاسخ را چنان می‌دهد که عمل او را موجه بگرداند. اگر هم یکی از آنها یا هر دو بپذیرند خطا کرده‌اند، اعتراف کرده‌اند که در زمان نزاع، عمل خویش را موجه گمان می‌برده‌اند. از اینجا، پیشگام شدن در نزاع، بنام عقیده، وسیله توجیه زور کردن عقیده و دروغ بزرگ است. زیانکار اول، کسی است که دعوا را راه انداخته است. زیرا برای آنکه عقل بتواند فعالیت خود جوش داشته باشد، نیاز به بی‌کران لاکراه دارد. اما با برقرار شدن روابط قوا، الف - مدار فعالیت عقل بسته می‌شود و ب - عقل به زیر حکم قدرت می‌رود. اما عقل در پی آزادی گم کرده خویش می‌شود. قدرت عریان نمی‌تواند عقل را بفریبد و آن رادائیم تحت امر قدرت نگاه دارد. ناچار، اصل راهنما در کار می‌آید. اصل راهنما یک حکمی عمومی و اصلی است که عقل آن را بیانگر هستی موجود، در پیدایش و ادامه حیات می‌داند. اصل راهنمای سازگار با قدرت مداری پوشش می‌شود و عقل را از اصل راهنمایی که با آزادی خوانائی دارد، غافل و به حاکمیت قدرت معتادش می‌کند. از اینجا است که اصل راهنما اهمیت تعیین کننده پیدا می‌کند. در حقیقت، از خود بیگانگی عقل کامل نمی‌شود. چرا که فعالیت‌های حیاتی انسان، اغلب، در بیرون روابط قوا قرار می‌گیرند. بنابراین، در قلمرو آن فعالیتها، عقل آزاد عمل می‌کند.

بدینسان، ناسازگاری نخستین، ناسازگاری آزادی عقل با رابطه قوا است. همگانی و دائمی شدن روابط قوا، ثنویت را اصل راهنما می‌کند و عقل آن را قانون عمومی حاکم بر هستی می‌پندارد و می‌پذیرد. با آنکه اگر فعالیت‌های خود را بسنجد می‌بیند که همه فعالیت‌های حیاتی خود جوش بیرون از حکم این "قانون" قرار می‌گیرند و بسیار بیشتر از فعالیت‌هایی هستند که تحت حکم این "قانون" انجام می‌گیرند. عقل، از راه اعتیاد، از این "قانون"، پیروی می‌کند بخصوص وقتی می‌خواهد رابطه برقرار کند.

اما این تضاد میان فعالیت خود جوش عقل و قدرت که خود را در پوشش اصل راهنما (= ثنویت) می‌پوشاند، فعالیت‌های عقل را ضد و نقیض می‌گرداند.

توضیح اینکه الف - دو رشته فعالیت‌های عقل، فعالیت‌هایی که در آزادی انجام می‌گیرند و فعالیت‌هایی که، تحت حکم قدرت، بعمل می‌آیند، نایکسان و بسا متضاد هستند. برای مثال عشق ورزی با معشوق و کینه ورزی با مخالف و دشمن. ب - فعالیت‌های تحت امر قدرت ممکن نیست خالی از تناقض باشند. چنانکه وقتی عقل دروغ را موجه می‌کند و می‌سازد، چه بداند و خواه نداند، دروغ نمی‌تواند از تناقض خالی باشد. وقتی جنایتی را واجب می‌کند، خواه بداند و چه نداند، جنایت خالی از تناقض نمی‌شود. اما ممکن نیست عقل قدرتمدار نداند کارش تناقض در بردارد. زیرا شفاف‌ترین و بی‌خنده‌ترین تناقض‌ها، به ترتیبی که دیدیم، تناقض میان این یا آن شکل بکار بردن زور بنام ارزش و اصل و دین و مرام است. عقلی که دروغ را توجیه می‌کند می‌داند عملش ارزشی را نقض می‌کند که بنام "مصلحت" نادیده‌اش می‌گیرد. کسی هم که جنایت می‌کند می‌داند که چنین می‌کند. اما غیر از این تناقض، عقل میدانند که ساخته او خالی از تناقض نیست. بهمین جهت هر دروغ‌گوئی می‌کوشد تناقض و بسا تناقض‌های موجود در دروغ خود را از قربانی یا قربانیان دروغ بپوشاند. کسی هم که جنایت می‌کند، می‌کوشد تناقض‌ها را چنان بپوشاند که جنایت و جانی غیر قابل کشف شوند. اما جنایت‌هایی که قدرت مانع کشف شدنشان نشوند، کشف می‌شوند زیرا پوشاندن کامل تناقض‌ها غیر ممکن است. بدین قرار، اگر عقل یارای نقد فعالیت‌های خود را پیدا کند، می‌تواند فعالیت‌های آزاد و فعالیت‌های غیر آزاد خود را از یکدیگر جدا

کند و دریابد که فعالیت‌های غیر آزاد او، طبیعی نیستند. بخصوص که فعالیت‌های غیر آزاد، ناسازگارهای دیگری را بوجود می‌آورند:

فعالیت‌های تحت امر قدرت ویرانگر می‌شوند. بنابراین نیروهای محرکه در خدمت حیات از رهگذر این فعالیت‌ها به زور بدل می‌شوند و به خدمت ویرانگری و مرگ در می‌آیند. هر انسانی می‌تواند بفهمد که اینگونه فعالیت‌ها با حیات تضاد دارند. اگر در خود بنگرد، تضاد دیگری را نیز آشکار می‌بیند: فعالیت‌های تحت امر قدرت عقل، استعداد‌های آدمی را از رشد باز می‌دارند. زیرا اوامری که عقل قدرت مدار صادر می‌کند، این استعدادها به اجرا می‌گذارند و با اجرای آنها ویران می‌شوند و ویران می‌کنند. برای مثال، وقتی عقل اسیر قدرت مداری، حکم حذف رقیبی را صادر می‌کند، استعداد انس تضاد و خصومت را موجه می‌کند. قوه رهبری مأمور اجرای حکم می‌شود. استعداد علمی و فنی مأمور ساختن وسیله و یافتن روش می‌شود. استعداد هنری مأمور پوشاندن و بلکه وارونه جلوه دادن عمل جنایت می‌شود. استعداد دینی، مأمور مشروع گرداندن آن می‌گردد. استعداد اقتصادی زمان و مکان و هزینه‌ها را بر آورد می‌کند. استعداد تربیتی و بسته به سطح تعلیم و تربیت، مجموع فعالیت‌ها را نقد و اصلاح می‌کند. پس از آنکه نقشه حذف آماده شد و به اجرا در آمد، استعداد سیاسی کار توجیه آن را بر عهده می‌گیرد. در این جریان، نیرو به زور بدل می‌شود تا استعدادها را از فعالیت طبیعی باز دارد و به فعالیت‌های ویرانگر مجبور کند. حالت‌های عصبانیت، دلهره، بی‌قراری، ترس و... بیانگرهای بیرون رفتن استعدادها از فعالیت‌های طبیعی خویش و مجبور شدنشان به فعالیت‌های ویرانگر هستند. بدینسان، تمامی استعداد‌های آدمی به خدمت ویرانگری در می‌آیند و این ویرانگری را از خود شروع می‌کنند. از این رو،

۷/۴ - عقل قدرت مدار نیاز پیدا می‌کند فعالیت‌های تحت امر قدرت را در لباس ابهام بپوشاند. کلفتی لباس ابهام بستگی به درجه اعتیاد به قدرت مداری عقل دارد. هر اندازه اعتیاد بیشتر و قلمرو فعالیت‌های تحت امر قدرت وسیع‌تر می‌شود، کلفتی لباس ابهام بیشتر می‌شود. بتدریج ابهام عقل را در بر می‌گیرد و دیدش را کور می‌کند. قدرت پرست‌ها بدینسان گرفتار کوری عقل می‌شوند و رفتن خویش را به غرقاب مرگ نمی‌بینند. بهنگام هم‌آغوشی با مرگ، به خود می‌آیند اما دیگر دیر است.^۱ بدین قرار، عقل آزادی خود را باز می‌یابد به الف - خودجوش شدن فعالیت‌هایش که علامت آن، ب - باز ایستادن آدمی است از ویرانگری. و باز ایستادن از ویرانگری به از خود بیگانه نکردن نیروهای محرکه در زور و سمت رشد دادن به آنها است. ج - همسازی استعداد‌های آدمی در فعالیت رشد و د - اینهمه شدنی نیستند مگر به عارف گشتن عقل بر آزادی خویش و باز یافتن بی‌کران لاکراه که به موازنه عدمی را اصل راهنما کردن ممکن می‌شود. راستی اینست که، بطور فطری، موازنه عدمی اصل راهنمای عقل آزاد است. غفلت از آزادی، غفلت از اصل راهنمای فطری نیز هست. عقلی که بدینسان به بی‌کران لاکراه درآمد و تمامی توان خلاقه خویش را باز یافت، راهبر استعدادها در رشد می‌شود. برای مثال، وقتی آدمی می‌خواهد علمی را پیدا کند، استعداد خلق بکار می‌افتد. برای آنکه این استعداد بتواند کار خود را با موفقیت به نتیجه برساند، استعداد علمی دانسته‌ها و فنون را در اختیار می‌نهد و استعداد هنری فضای ماوراء ممکن را بروی او می‌گشاید. غافل نشدن از این امر که علم یقین در بی‌نهایت حاصل می‌شود و علم کنونی نسبی است، مددیار استعداد هنری در کارش می‌شود. استعداد دینی که، به یمن بیان آزادی،

۱-سوره یونس آیه ۹۰ تا ۹۲

عقل را بر آزادی خویش و بر موازنه عدمی عارف نگاه می‌دارد، دین را نه تنها مزاحم جستجوی علم نمی‌کند که مساعد رشد در آزادی می‌شناسد و به دانشجوئی مشروعیت می‌بخشد. استعداد انس مسابقه علمی را نه عامل قرار گرفتن در رابطه قوا با دیگران که امام یکدیگر و راهبر یکدیگر در دوستی شدن، دوستی در مسیر رشد، می‌شناسد و می‌کند. امامی که الگو می‌شود برای گذار از بی‌دانشی به دانش. استعداد اقتصادی کار هم‌آهنگ کردن فعالیت‌های استعدادها و استفاده از نیروهای محرکه و ارزیابی امکانها و سودجوئی از آنها را بر عهده می‌گیرد. و استعداد رهبری فعالیت‌ها استعدادها را بسوی هدف (جستن علم) و نگاه داشتن استعدادها در مسیر رشد، بر عهده می‌گیرد.

بدینقرار، غیر ممکن است عقل فعالیت‌های طبیعی خود را که شفاف هستند، مبهم کند بدون اینکه توان نور دادن و نور گرفتن را از دست بدهد. زیرا برای آنکه فعالیت‌های خویش را مبهم کند، ناگزیر است الف - در واقعیت‌ها از دید قدرت بنگرد (محور حاکم) یعنی هر آنچه را که با آن ناسازگار است، نبیند و ب - اطلاعات را هم وارد ذهن می‌شوند، سانسور کند. بنابراین، باید، در هر دو فعالیت، بر چشمان خویش، پرده کشد. این پرده‌ها سرانجام کوری می‌آورند.

اینک می‌توان دانست چرا عقل جمعی جامعه‌ای که نسلیها در استبداد زندگی کرده‌است، کور می‌شود و اعضای آن در ظلمات فرو می‌روند و فرو می‌مانند.^۱ در حقیقت، ضخامت پرده ابهام اندازه حاکمیت زور را در یک جامعه گزارش می‌کند. جامعه استبدادی جامعه کوران می‌شود. اعضای این جامعه با سانسور خود و با سانسور یکدیگر، بازندگی پنهان کارانه، عقل خویش را کور می‌کنند.

بدین سان، جریان رشد، جریان شفاف شدن فعالیت‌های عقل فردی و عقل جمعی است و شفاف شدن به کاسته شدن از بار زور رابطه‌ها است. هر اندازه فعالیت عقل شفاف‌تر، عقل منیر و مستنیر تر و توان چشمپایش در دیدن واقعیت انسان که هست، فزونتتر. اما شفاف کردن فعالیت تنها با پرده نکشیدن بر واقعیت‌ها و سانسور نکردن اطلاعات و نبستن دید عقل با محور قدرت نیست. قدرت با کارهای دیگری فعالیت‌های عقل را بازهم غیر شفاف‌تر و عقل را کورتر می‌کند:

۷/۵ - در واقع، تبعیض‌هایی را که شناختیم تمامی تبعیض‌های هستند. برمدار قدرت، عقل تبعیض‌های دیگری را بر قرار می‌کند. از جمله این تبعیض‌ها، تبعیض‌ها به سود پاره‌ای از فعالیت‌ها و به زیان پاره‌ای دیگر هستند: فعالیت‌هایی که قدرت ایجادشان می‌کند، تقدم می‌جویند. در واقع، عقل برمدار قدرت، سلسله مراتبی را پدید می‌آورد که مدار آن بر قدرت است. تا آنجا که بسا می‌شود فعالیت‌های دیگر را بسود فعالیت‌های مطلوب قدرت تعطیل می‌کند. دامنه تبعیض باز هم وسیع‌تر می‌شود و فعالیت‌های اعضای بدن نیز تابع متغیری می‌شوند که خواسته‌های قدرت هستند. چنانکه می‌گویند: فلانی برای رسیدن به پول، یا به مقام، یا به... خواب و خوراک را بر خود حرام کرد و روز شب زور زد تا به مقصود رسید! اما فعالیت عقل اقتضای طبیعت او است. بنابراین، قدرت تنها جهت آن را تغییر می‌دهد. از این رو، از مهم‌ترین تبعیض‌ها، تبعیض بسود فعالیت‌های غیر طبیعی قدرت فرموده، بنابراین، ویرانگر است. بدیهی است این تبعیض را با استفاده از کارهایی که شناختیم و کارهایی که خواهیم شناخت، برقرار می‌کند. پس از این تبعیض، دو رشته تبعیض‌ها برقرار می‌شوند: الف - تبعیض‌ها بسود فعالیت‌هایی که قدرت، جهت آنها را معین می‌کند و ب - تبعیض‌ها به زیان فعالیت‌هایی که قدرت جهت آنها را معین

نمی‌کند اما انجام شدنشان می‌تواند جهت فعالیت‌ها را، که قدرت تغییرش داده‌است، به جهت طبیعی باز گردانند. برای مثال، کسی که «مبارزه برای تصرف قدرت» را فعالیت اصلی زندگی می‌کند، غیر از تبعیضی که به سود آن نوع فعالیت‌ها بر قرار می‌کند که مبارزه برای تصرف قدرت خوانده می‌شوند، به زیان فعالیت‌ها مزاحم (نظیر زناشوئی، پدر - فرزندی، مادر - فرزندی، تحصیل علم و...) تبعیض دیگری را روا می‌دارد. در جریان تبعیض تراشی، قدرت، به سود فعالیت‌هایی که قهرآمیز می‌شوند، تبعیض مطلق بر قرار می‌کند. هر اندازه عقل بیشتر از خود بیگانه می‌شود، حضور قهر در فعالیت‌هایش همه زمانی و همه مکانی‌تر می‌شود:

۷/۶ - وقتی در دین، در سیاست، در اقتصاد، در علم و فن، در هنر، در انس و دوستی، در تعلیم و تربیت، محور قدرت می‌شود، اصل راهنما ثنویت تک محوری و قدرت فراگیر گشته و استعداد‌های انسانی را، همه، به خدمت گرفته و همه مکانی و همه زمانی شده‌است. از خود بیگانگی عمومی همین است. در این از خود بیگانگی، انسان در تمامی فعالیت‌های خویش، برده قدرت است و قدرت می‌جوید. حتی فعالیت‌هایی چون عبادت و عشق (که در هوس و ارضای آن ناچیز می‌شود) و هنر، بکار ارضای نیازی از نیازهای قدرت می‌آیند.^۲ بدین سان، عرصه توسعه طلبی قدرت نخست استعداد‌های انسان هستند. اما این توسعه طلبی علت دیگری نیز دارد و آن، تضاد جهتی است که قدرت به فعالیت‌های عقل و استعداد‌های انسان می‌دهد با جهت فعالیت‌های فطری آنها. در حقیقت، جهت عمومی فعالیت عقل آزاد حق مطلق (= خدا) است. وقتی قدرت مدار می‌شود، با بی‌کران لاکراه که فضای فعالیت عقل آزاد است، تضاد پیدا می‌کند. حل این تضاد با جانشین کردن معنای سازگار با قدرت، بعمل می‌آید. توضیح اینکه حکمی از نوع «هم اکنون و همین جا» یا تنها زمان و مکان حال، وجود دارد، {۴۵} حکمی جهان شمول پذیرفته می‌شود و جانشین هستی شمول بودن فعالیت آزاد عقل می‌گردد. بدین ترتیب است که زمان و مکان نقش اول را در مدار شدن قدرت پیدا می‌کنند. تا آنجا که فعالیت‌های طبیعی عقل که، بر مدار قدرت، جهت آنها تغییر می‌کرد، اینک تابع فرآورده‌های قدرت می‌شوند:

۷/۷ - دیدیم که وقتی قدرت مدار می‌شود، عقل، بر این مدار، در واقعیت‌ها می‌نگرد. اینک که در توصیف و تحلیل تا اینجا پیش آمده‌ایم و دانسته‌ایم که عقل رابطه مستقیم با واقعیت‌ها را از دست می‌دهد تا بواسطه قدرت با واقعیت‌ها رابطه بر قرار کند و قدرت بدون مجاز، ایجاد نمی‌شود، می‌توانیم بفهمیم که قدرت، در جریان توسعه خود، "شبه واقعیت‌ها" را جانشین واقعیت‌ها می‌کند. برای مثال، عقلی که می‌خواهد عاملی را خدا بگرداند و پیدایش واقعیتی را بدو نسبت بدهد، ناگزیر است در واقعیت دستکاری کند و آن را دروغ بگرداند، مهمترین نظریه‌های قرنی که در واپسین سال آن هستیم، اینسان ساخته شده‌اند: فاشیسم، نازیسم، استالینیسم، استبداد آسیائی، ولایت مطلقه فقیه.^۳

جز این نیز نمی‌توانست بشود. چرا که قدرت خود ساخته تضاد و مجاز است. ممکن نیست عقل آزاد از راه رابطه مستقیم با واقعیت، فعالیت‌ها پیدا کند که حاصل آن قدرت بگردد. هر کس تجربه کند، در می‌یابد که در هر مدار بسته‌ای، واقعیت جای خود را به شبه واقعیت می‌دهد. این شبهه واقعیت وارد مجموعه عناصری می‌شود که عقل را به

۲- سوره توبه آیه ۹ و ۳۱ و مائده ۵۷ و ۵۸ و انعام ۷۰ و اعراف ۵۱ و ۶۰ و ۶۶ و ۷۵ و ۸۰ و هود ۲۷ و ۳۸ و...

۳- تضاد و توحید، ابوالحسن بنی صدر، دیالکتیک استالین، ص ۱۸۷ تا ۱۸۹ و کارل ویتفولگ در کتاب «استبداد آسیایی» برای اثبات اینگونه استبدادها، از جمله در ایران، از قول هرودوت، جعل نیز می‌کند: {۴۶}

۱- سوره بقره آیه ۲۵۷ و انعام آیه ۳۹ و ۱۱۲

ایجاد رابطه‌ای ناگزیر می‌کنند که قدرت را پدید می‌آورد. برای مثال، دو همسر یا دو دوست از دوستی و همسری به دشمنی نمی‌گرایند مگر آنکه رابطه عقل‌ها با واقعیت جای خود را به رابطه با شبه واقعیت بدهند. در حقیقت، در درون هر کس، عقل وقتی فعالیت آزاد دارد که با واقعیت‌ها رابطه مستقیم برقرار می‌کند. زیرا معرفتی که از واقعیت بدست می‌آورد، بخشی از فعالیت عقل است. اگر در این معرفت مجاز نباشد، عقل تن به جبری نمی‌دهد که تضاد را جانشین توحید می‌کند. زیرا مجاز (= ناحق) در مجموعه فعالیت‌های عقل، که به صدور حکم می‌انجامد، شرکت می‌کند. مجاز وقتی عامل اصلی صدور حکم می‌شود، که عقل حکم برقراری رابطه قوا و نزاع را صادر می‌کند. پس، باید بدانیم ساز و کار عامل اصلی شدن مجاز کدام است؟ برای اینکه رابطه توحید به رابطه تضاد برگردد، حضور یک عامل خارجی ضرور می‌شود. در صورتی این عامل رابطه مستقیم یکی از دو دوست و یا یکی دو همسر و یا هر دو آنها را با یکدیگر، به رابطه غیر مستقیم، به رابطه از راه خود، بدل کند، امکان تبدیل رابطه توحید به رابطه تضاد پیدا می‌شود. در این جریان، یکی از آن دو یا هر دو، نیاز به شبه واقعیت پیدا می‌کنند تا عقل او بتواند با عقل‌های آنها بتواند بر وجوب دشمنی، حکم دهد یا دهند. اما عامل خارجی چگونه وارد رابطه توحید می‌شود؟

۷/۸- تا اینجا دانستیم که ممکن نیست معرفت‌های نسبی و حق‌های نسبی موجب جدائی و نزاع شوند. این نا حق‌های نسبی هستند که یگانگی را به دو گانگی و دو گانگی را به خصومت بدل می‌کنند. حال گوئیم، در مثال دو دوست یا دو همسر، عامل بیرونی می‌تواند چیزی یا کسی باشد که یکی، یا هر دو آنها، آن یا او را، برای خود می‌خواهند: یکی از دو همسر مجذوب شخص دیگری می‌شود، یابه فعالیت می‌پردازد که با همسری سازگار نیست. یکی از دوست موقعیتی را پیدا می‌کند و یا رابطه‌ای برقرار می‌کند، که دیگری آن را مخل دوستی می‌داند و... اما چرا عامل خارجی می‌تواند وارد رابطه بشود؟ زیرا وقتی به فعالیت طبیعی عقل آزاد باز می‌گردیم، به یاد می‌آوریم که نیاز به بی‌کران لاکراه و رابطه با حق مطلق (وقتی هم نزدیک از رگ گردن و هم در بی‌نهایت قرار می‌گیرد) دارد. پس اگر دو دوست یا دو همسر، بر اصل موازنه عدمی، توحید نجسته باشند، حد یکدیگر شده‌اند. با وجود این حد، پیدا شدن عامل خارجی به عقل امکان می‌دهد از محدوده بیرون رود. از این رو، هر رابطه‌ای که از راه حق مطلق (خدا) برقرار نشود، به جبر، در معرض فساد است.^۱ اما بطور می‌شود و چرا دو کس محدوده یکدیگر می‌شوند؟ اگر آزادی ذاتی هستی نبود و عقل آزاد در فعالیت خویش نیاز به حق مطلق بمثابة هدف و جهت یاب نداشت، این پرسش پاسخ پیدا نمی‌کرد. ما می‌دانیم که، با جانشین واقعیت کردن مجاز و اسطوره، رابطه توحید به رابطه تضاد بدل می‌شود و مثال شیطان و آدم و میوه ممنوعه،^۲ زندگی‌های روز مره انسانها، در رابطه‌هایی هستند که با یکدیگر، برقرار می‌کنند. با وجود این، جای چرا باقی است: اگر فعالیت طبیعی عقل آزاد نیاز به فضای باز لاکراه و رابطه با حق مطلق (=خدا) دارد، چرا عقل می‌پذیرد رابطه با میوه ممنوعه را جانشین رابطه با خدا کند؟ این پرسش را که عمومی کنیم، عبارت می‌شود از: اگر اصل بر روابط قوانینست، چرا انسانها زندگی در فطرت را با زندگی در روابط قوا جانشین می‌کنند؟ می‌گویند و فراوان که میل مهار نکردنی به «داشتن همه چیز و در دم» به سخن دیگر خواستن قدرت (= توانائی) در دم، موجب می‌شود که آدمی

آنچه را دارد از یاد برد و میوه ممنوعه را بخورد.

با وجود این، همچنان جای چون و چرا است: چرا انسان توانائی مطلق و بلافاصله را می‌خواهد؟ چون یافتن پاسخ این پرسش، بر اصل ثنویت، پاسخ پیدا نمی‌کند، گفته‌اند، در هستی، اصل بر روابط قوا و تضاد است. بنابراین، رابطه با میوه ممنوعه ترجمان اراده دست یابی به قدرتی است که به دارنده آن امکان می‌دهد، تفوق و تسلط داشته باشد. این نظر، خود، دو نظر را در بر می‌گیرد: بنا بر یکی، در روابط قوا، دست بالای دست بسیار است و قدرت ویرانگر، سرانجام غالب و مغلوب را ویران می‌کند و، بنا بر دیگری، قوی‌تر انتخاب می‌شود و می‌ماند و ضعیف‌تر می‌میرد.^۳ اما رابطه قوا و تضاد، خواه دیالکتیکی و چه غیر آن، بدون مجاز و بنائی تصویری و جبری باز تجربه ناپذیر، به تصور نیز نمی‌آید چه رسد به اینکه سازندگان این نظرها بتوانند، به چراهای فراوانی، پاسخ بدهند؟ سازندگان این نظرها ناگزیرند روابط قوا را نتیجه رابطه با محیط زیست بگردانند. اما، بدین کار، نه تنها، می‌پذیرند که عامل بیرونی (طبیعت) مداخله می‌کند تا توحید را به تضاد برگرداند، بلکه هنوز برای پرسشی پاسخ ندارند. برای این پرسش: چرا طبیعت جانبدارها را گرفتار تضاد و حذف یکدیگر می‌کند؟ اگر سرشت طبیعت و تقدیر جبر است، با وجود این سرشت، چگونه طبیعت هستی یافت؟ هنوز این پرسش پاسخ نجسته، پرسش دوم مطرح می‌شود: واپسین قوی که می‌ماند کیست؟ آیا با ماندن او و از میان رفتن دیگر جانداران، تنازع برای بقاء پایان می‌یابد؟ اگر آری پس در هستی، اصل بر تنازع بقاء نیست و اگر نه، نظریه متناقض (تنازع برای بقاء) است و بنا بر آن، سرانجام طبیعت، نیز، نیستی می‌شود.

۷/۹- تجربه تضاد، وقتی دوضد در بیرون یکدیگر قرار می‌گیرند - مثل خصومت میان دو کس - معلوم می‌کند تضاد قانون مرگ است. اما تضاد «دیالکتیکی» به تجربه در نمی‌آید. یکی از دو ضد را سازنده آن تصور کرده و سرانجام جبری را نیز سازنده گمان برده‌است. محال است، در مقام تجربه گر، بتوان وارد آن شد. برای مثال، در تضاد اجتماعی، کسی که وارد این قالب می‌شود، به قول اهل این نظر، «جهت عمومی تحول» را انتخاب می‌کند. بنابراین، خود را به جبر تحول می‌سپرد. نه میزانی در کار است که عملها را بدان بسنجد و نه سرانجام را او می‌تواند به چشم ببیند. زیرا جامعه آرمانی خالی از تضاد، در پایان تحولی قرار می‌گیرد که «انتخاب کننده» جهت تاریخ زمان تحقق آن را نمی‌داند. اگر هشیار باشد، به خود خواهد گفت اگر این سیر جدالی واقعیت می‌داشت، محلی برای انتخاب او نمی‌ماند. بهر رو، پس از قرنی، هم در علم و هم بنا بر جهت یابی تحول جامعه‌ها، بطلان این تضاد مسلم گشت.^۴

در عوض، توحید تجربه کردنی است. اگر جبر تجربه کردنی نیست، آزادی تجربه کردنی است. از جمله، روزانه، هر بار که «میوه ممنوعه» را می‌خوریم، می‌توانیم از خود بپرسیم چرا اینکار را کرده‌ایم؟ وقتی خود تجربه می‌کنیم، در می‌یابیم که بنا بر آزادی می‌شود، می‌توان از آن غافل و گرفتار جبر زور شد. خوردن «میوه ممنوعه» با غفلت از آزادی آغاز می‌گیرد. در پی این غفلت، بی‌کران لاکراه جای به تنگنای «هم اکنون، همین جا» می‌دهد. مطلق که نزدیک و دور، بی‌نهایتی بود، که هم فضا و هم جهت نما و هم هدف صیر عقل آزاد است، جای به مطلق می‌دهد که

۳- در باب داروینیسیم اجتماعی و «لیبرالیسم وحشی»، کتابهای فراوان نوشته شده‌اند. پیرامون «ایدئولوژی» ماوراء ملی‌ها و گروه‌های اجتماعی که تکیه گاه آنها هستند، نیز، بسیار کتاب نوشته‌اند. برای اطلاع از وجود دو نوع داروینیسیم چپ و راست، نگاه کنید به {۴۷}

۴- در تضاد و توحید، آراء برخی از فیلسوفان مارکسیست که به بطلان «تضاد دیالکتیکی» رسیده‌اند، آمده‌اند: {۴۸}

۱- سوره انبیاء آیه ۲۲ و نمل ۳۴ و بقره ۲۷ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و رعد ۲۵ و فجر ۱۲ و...

۲- سوره بقره آیه ۳۴ و ۳۵ و ۳۶

زندان تاریک عقل است. «میوه ممنوعه» این زندان است.

در حقیقت، عقلی که از آزادی غافل می‌شود، این غفلت را همزمان با خواستن مطلق (علم، قدرت در اشکال گوناگونش، پول، مقام و...) انجام می‌دهد و نمی‌داند از دست می‌دهد و به دست نمی‌آورد. عقل او با از دست دادن آزادی و با بی‌کراهی را در محدوده «هم اکنون، همین جا» ناچیز کردن، توانائی انجام فعالیت طبیعی خود را نیز از دست می‌دهد. بنابراین، جز اطاعت کورکورانه از آن رهبری که در بیرون او قرار می‌گیرد، دیگر کاری از او ساخته نیست. به ترتیبی که دیدیم، این اطاعت کورکورانه شدنی نیست مگر به تبدیل نیرو به زور و بکار بردن آن در تغییر جهت دادن به فعالیت‌های استعداد‌های آدمی. بدین سان، پاسخ پرسش این می‌شود: «میوه‌های ممنوعه» ای که ما آدمیان، همه روز، می‌خوریم گواهی می‌دهند که آزاد آفریده شده‌ایم و غفلت از آزادی، امکان دارد.

اگر تجربه کنیم، در می‌یابیم که می‌توانیم از آزادی غفلت نکنیم. اگر غفلت نکنیم، «میوه ممنوعه» نیز نمی‌خوریم و، در راه رشد، شتاب نیز می‌گیریم. یکبار دیگر، به اهمیت اصل راهنما پی می‌بریم: موازنه عدمی را تمرین همه روزه کردن، غفلت نکردن از آزادی است. در جریان غفلت از آزادی و خوردن «میوه ممنوعه»، موازنه عدمی به وارونه آن، ثنویت تک محوری، بدل می‌شود و آدمی گمان می‌برد، میان او و دلخواهش، فاصله‌ای نیست. کفایت دست دراز کند و آن را بچیند. اما تا همه چیز را از دست ندهد، نمی‌تواند دست دراز کند. از اینرو، اصل ثنویت تک محوری، اصل راهنمای ویرانگری و مرگ مطلق است و این ویرانگری با ویرانگر شدن عقل در فعالیت هایش آغاز می‌شود:

۷/۱۰ - بدینسان، با انتقال رهبری فعالیت‌های عقل به قدرت، فعالیت‌های طبیعی، فعالیت‌هایی با خاصه ویرانگری می‌شوند. به ترتیبی که دیدیم و در جای خود بسط خواهیم داد، با رهبری یافتن قدرت، مدار باز که آن را مدار باز مادی معنوی خوانده‌ایم^۱ به مدار بسته مادی - مادی بدل می‌شود. در این مدار نیازهای غیر مادی را نیز باید با فرآورده‌های مادی برآورد. روز افزونی ندرت عمومی بدین سان به انسانها و طبیعت تحمیل می‌شود. در این مدار بسته، اصل راهنما و وسیله و روش و هدف فعالیت‌های عقل را قدرت معین می‌کند. در نتیجه، عقل از راه محدودتر کردن دایره فعالیت‌های خویش و از رهگذر این فعالیت‌ها، گوهر آزادی را گم می‌کند. فعالیت‌هایی که رشد استعداد‌های آدمی ایجابشان می‌کند، به فعالیت‌هایی جای می‌سپارند که بیانگر بردگی انسانند. از خود بیگانگی عقل از راه فعالیت‌های همین است. برای مثال، دانشمندی که اختراعی می‌کند و آن را مایه تحصیل سرمایه و بکارانداختن سرمایه می‌کند، بتدریج که سرمایه بزرگ می‌شود و دانشمند به خدمت آن در می‌آید، مدار عقل او، که مدار باز علم - علم بود، مدار بسته سرمایه - سرمایه می‌شود. فعالیت استعداد‌های علمی او جای به فعالیت می‌سپارند که قدرت (= سرمایه) ایجابشان می‌کند.

در این مثال، رهبری فعالیت عقل به خارج (سرمایه) انتقال می‌یابد. مدار فعالیت‌های بسته می‌شود و فعالیت‌های آزاد عقل جای به فعالیت‌های قدرت فرموده می‌سپارند. استعداد علمی تباه می‌شود تا یک دانشمند به یک سرمایه سالار بدل شود. عمومی‌تر از این مثال، از خود بیگانه شدن عشق در هوس و شهوت رانی است: عقل آزاد، وقتی بنا بر استعداد انس و عشق، فعالیت می‌کند، به دل می‌اندیشد. به سخن دیگر، بر موازنه عدمی،

توحید با معشوق را می‌جوید. نیاز جنسی در مدار باز غریزه جنسی - عشق ارضاء می‌شود و التذاذ کامل است. اما همینکه قدرت محور و مدار می‌شود، عشق، در ارضای نیاز جنسی به قصد احساس قدرت، ناچیز و التذاذ ناقص می‌شود. پر شمار کردن همخواه و اظهار عشق، از زبان قدرت (فرآورده‌های بسیار که تولید می‌شوند و مصرفی جز اظهار عشق = هوس ندارند)، فرسایش عمومی و زودرس بار می‌آورد.

بدین قرار، فعالیت عقل قدرت مدار خاصه ویرانگری روز افزون رانیز پیدا می‌کند و این ویرانگری را از خود عقل شروع می‌کند. میزان ویرانگری فعالیت‌های این عقل، اندازه پابندی عقل را به قدرت بدست می‌دهد. عقل آزادی خود را وقتی بدست می‌آورد که جهت فعالیت‌ها از قدرت و ویرانگری به آزادی و رشد باز گردد. در این جهت، هر اندازه فعالیت‌ها به خط عدالت که خط جداکننده بوده‌ها از نبوده‌ها، خط جدا کننده پندار و گفتار و کردار خالی از زور از پندار و گفتار و کردار زورمایه است، نزدیک تر، وجدان عقل به آزادی خود، کامل تر و شفاف تر و:

۷/۱۱ - خاصه‌های دهگانه بالا به فعالیت‌های عقل قدرت مدار خاصه بازدهمی می‌بخشند: دو گانگی‌ها و تقابل‌ها. بار دیگر بیاد آوریم که فعالیت‌های طبیعی عقل آزاد را نمی‌توان از او ستاند. قدرت تنها می‌تواند جهت این فعالیت‌ها را تغییر دهد. در نتیجه، استعداد آدمی را به خدمت در می‌آورد و این رهبری نیرو را، با تبدیل کردن به زور، در ویرانگری بقصد قدرت جستن یا بر قدرت افزودن، بکار می‌اندازد.

از این رو، فعالیت‌های عقل، وقتی از آزادی غافل می‌شود، نیاز دارند، روش و زبان نیز تغییر کنند. به ترتیبی که دیدیم، از خود بیگانه کردن نیرو، توجیه می‌طلبد و این توجیه است که دو گانگی‌ها را پدید می‌آورد: مصلحت که بهترین روش عمل به حق است، از حق جدا می‌شود و بیرون حق قرار می‌گیرد. بدی که نبود خوبی است، واقعیت باور می‌شود و دوگانگی، بد و بدتر محدوده انتخاب عقل می‌گردد. بدیهی است این دوگانگی‌ها، بدون دوگانگی روش با هدف، ساخته نمی‌شوند. هدف خوب وسیله بد را توجیه می‌کند، دروغی است که عقل قدرت مدار به خود می‌قبولاند. بدین خاطر است که عقل دو زبان و دو روش پیدا می‌کند: در علن، قدرت زبان مصلحت بیگانه و بلکه ضد حقیقت را بکار می‌برد. و در خلوت خود، زبانش زبان حقیقت می‌شود. اما، بهمان ترتیب که عقل به تسخیر قدرت در می‌آید، در خلوت نیز، زبان مصلحت، بطور روز افزون، جانشین زبان حقیقت می‌شود. هر گاه عقل همچنان از آزادی خود غافل بماند، سرانجام، گرفتار «جنون قدرت» می‌شود. در حقیقت،

۷/۱۲ - استعداد‌های گوناگون انسان گویای این واقعیتند که فعالیت‌های عقل، یک مجموعه را تشکیل می‌دهند. بدین قرار، مشکل نیست بدانیم وقتی رهبری بخشی از فعالیت‌های عقل در دست قدرت قرار می‌گیرد، مجموعه فعالیت‌های ترکیبی از فعالیت‌های آزاد و فعالیت‌های تحت جبر قدرت می‌شود. در این ترکیب، فعالیت‌ها ضد و نقیض هستند. لذا، تنش‌هایی که پدید می‌آیند و شدت می‌گیرند، نیاز به مخدراها را بوجود می‌آورند و بسا از مخدراها نیز کار ساخته نمی‌شود. چرا که هر فعالیت جزئی از مجموعه فعالیت‌ها است. بنابراین، تضاد نه میان دو فعالیت که میان دو مجموعه پدید می‌آید. اما همین دو مجموعه، خود، جزئی از مجموعه‌ها هستند که با یکدیگر یک مجموعه بغرنج را می‌سازند. مجموعه‌ای که در آن، فعالیت‌های عقلی انجام می‌گیرند که میان آزادی و قدرت حیران است.

در صورتی که مجموعه‌ها مجموعه‌هایی باشند که با هم مجموعه بغرنجی را بسازند که عقل را از آزادی خود آگاه نگاه می‌دارد، فعالیت‌هایش، صفت آزاد پیدا می‌کنند. چنانکه، هر بار، قدرت بخواهد به فعالیت‌های جبهتی بدهد، که صفت آزاد را از آن می‌ستاند، مجموعه‌ها که

۱- مادیت و معنویت را با مطالعه‌ای که زیر عنوان «مدار بسته و مدار باز» انجام داده ام، کاملتر کرده‌ام.

اما آن مجموعه‌ها عبارتند از:

- ۱- کسی که دروغ می‌گوید می‌خواهد با فریب دیگری به هدف خود برسد. پس در رابطه‌ای که با دیگری برقرار می‌کند، سود برنده (محور فعال) او و زیان دهنده دیگری (محور فعل‌پذیر) و هدف سودی است که از فریب بدست می‌آید. ثنویت تک محوری همین خود را محور فعال و دیگری را محور فعل‌پذیر کردن است. این اصل راهنما، با روش (دروغ) و هدف (سود حاصل از دروغ) یک مجموعه می‌سازند. بدون تغییر اصل راهنما و هدف، ممکن نیست بتوان روش یا وسیله را تغییر داد. هنوز
- ۲- دروغ باید بتواند در دیگری مؤثر شود. با طرز فکر او بخواند، راه چون و چرا کردن را بر او ببندد. برای آنکه عقل شنونده تناقضهای موجود در دروغ را نبیند و واقعیتی را که دروغ می‌پوشاند، نشناسد، دروغ، همواره، با اشکال دیگر زور (تهدید، تطمیع، بهتان، تحریک ضعفها از راه تملق، تحریک عواطف، انواع سانسورها، تغییر معانی کلمات و...) همراه است. در سخنان قدرتمدارهای دروغ زن تأمل کنید، در آنها، تمامی روشهای تخریبی را که با دروغ همراه می‌شوند، می‌باید. بنابراین، هر دروغ، با مجموعه‌ای از فعالیت‌های مخرب همراه می‌شود تا بتواند در دیگری مؤثر شود. برای ترک کردن دروغگوئی، دو مجموعه نیز باید تغییر کنند: یکی مجموعه‌ای که دروغ یکی از اجزای آنست و دیگری،
- ۳- مجموعه‌ای که ساخت و سازمان عقل دیگری را تشکیل می‌دهد و بنااست دروغ در آن کارگر شود. بنابراین، تا وقتی ساخت و سازمان عقلهای افراد و نیز عقل جمعی آنها دروغ‌پذیر باشد، به فردها و جمعها دروغ خواهند گفت. در حقیقت، دروغ‌پذیر، با دروغگو، در ساختن و گفتن دروغ شرکت می‌کند. اگر دروغ پذیرها ترک اعتیاد کنند، قدرتمدارها پیدا نمی‌شوند و به آنها دروغ نمی‌گویند. و هنوز،
- ۴- اما برای اینکه دروغ زن دروغ را بسازد و ثنویت تک محوری را اصل راهنما کند، باید بیان قدرت، نزد عموم، جای بیان آزادی را گرفته باشد. برای مثال، اگر اسلام و باورهای دیگری که انسانها بدانها گرویده‌اند، به قدرت اصالت نداده باشند، دروغ قابل ساختن و اظهارکردن نمی‌شود. زیرا بیان قدرت، با تغییر معانی کلمات (توحید، دین، حق، مصلحت، آزادی، عشق، استقلال، علم، رشد و ترقی، انقلاب، اصلاح، عدالت، ولایت و قدرت، صلح، جنگ... نخستین قربانیان تغییر دادن معانی هستند)، ساختن دروغهائی را میسر می‌کند که دروغ پذیرها می‌توانند باور کنند. در حقیقت، قدرت مداری موجب می‌شود که عقل نتواند واقعیت را همانطور که هست ببیند. بنابراین، بخشی از دروغ را قدرت مداری ساخته است. پس ترک دروغ گوئی و افتادن در راه رشد، نیاز به ترک مجموعه‌ای دارد که بدان «بیان قدرت» گوئیم. و باز،
- ۵- اما آدمی تنها یک استعداد ندارد، شش دسته استعداد دارد. عقل پایبند قدرت نمی‌تواند دروغ را بسازد اگر جهت فعالیت‌های استعدادها را تغییر ندهد و با دروغ سازی همساز نگرداند. اینست که ترک دروغگوئی نیاز به تغییر جهت مجموعه فعالیت‌های همه استعدادهای انسان دارد. و باز
- ۶- دروغ جز پوشاندن واقعیت نیست. از این رو، هم با واقعیتی که می‌پوشاند ضد و نقیض است و هم خود متناقض است. بنابراین مجموعه‌ای از تناقضها است. ساختن این مجموعه از عقلی بر می‌آید که اصل راهنمایش ثنویت تک محوری و مدار فعالیت‌هایش قدرت باشد. این عقل دروغ را متناسب با معلومات و اطلاعات در دسترس خود می‌سازد. اما عقل قدرت مدار، معلومات و اطلاعاتی را که ناقص درکش از قدرت هستند، به خود راه نمی‌دهد. پس دروغ بمثابه مجموعه تناقضها ساخته عقلی است که خود مجموعه‌ای از معلومات و اطلاعات سازگار با قدرت

مجموعه بغرنج را بوجود آورده‌اند، آزادی را به یاد عقل می‌آورند و از بروز تضاد پیشگیری می‌کنند. اما اگر مجموعه‌ها هائی باشند که عقل را از آزادی خویش غافل و پایبند قدرت کنند، هر فعالیت عقل جهتی را پیدا می‌کند که قدرت می‌خواهد و تضاد، با جانشین فعالیت آزاد شدن این فعالیت، حل می‌شود.

و هنوز، فعالیت‌های عقل، بیانگر دو رشته مجموعه‌ها هستند:
* دو مجموعه ضد و نقیض، یکی مجموعه‌ای از رهبری و اصل راهنما و هدف و روش سازگار با فعالیت آزاد عقل و دیگری مجموعه‌ای از رهبری قدرت و اصل راهنما و هدف و روش در خور قدرت. اگر فعالیت‌های عقل در چنبره دو مجموعه ضد و نقیض بعمل آیند، هم خود ضد و نقیض می‌شوند و هم رابطه عقل را با واقعیت‌ها، ضد و نقیض می‌گردانند.

در حقیقت، عقل در رابطه‌ای که با واقعیت‌ها برقرار می‌کند، وقتی رابطه را آزادانه برقرار می‌کند که مجموعه بغرنج، که سازماندهی عمومی فعالیت‌های عقل است، با فعالیت آزادش، سازگار باشد. اگر چنین شود، اصل راهنما و هدف‌هایی که برگزیده می‌شوند و، در نتیجه، روشهایی که بکار می‌روند با فعالیت آزاد عقل سازگار و رابطه مستقیم و آزاد با واقعیت‌ها را میسر می‌گردانند. اگر چنین نشود، اصل راهنما و هدف‌هایی که برگزیده می‌شوند و، در نتیجه، روشهایی که بکار می‌روند، رابطه مستقیم و آزاد با واقعیت‌ها را غیر ممکن می‌کنند.

بدین قرار، اصلاح و انقلاب دو کاری می‌شوند که هیچیک را بجای دیگری نمی‌توان بکار برد: وقتی سازماندهی عمومی عقل با فعالیت‌های آزاد سازگار است، اصلاح یک فعالیت، تصحیح یک روش، دقیق و شفاف کردن یک هدف، محل پیدا می‌کند. اما وقتی سازماندهی عمومی فعالیت عقل با قدرت سازگار می‌شود، اصلاح هر فعالیت، نیاز به اصلاح مجموعه بغرنج پیدا می‌کند: انقلاب یا تغییر سازماندهی عمومی. از این رو، آنهايي را که سلم و صلح را انتخاب می‌کنند و راه «آزادی و رشد» را در پیش می‌گیرند، قرآن - بمثابه روش رشد در آزادی - به اصلاح می‌خواند. و به آنهايي که در بیراهه قدرتمداری هستند، روش تغییر و باز آمدن به راست راه رشد در آزادی را می‌آموزد.

* - در واقع، بر هراس و باور راهنمائی، کاری شدنی است. برای مثال، در استبداد، تنها روشهای دروغ سازی و زورگوئی و جنایت و فساد هستند که می‌توانند اصلاح شوند. اما اصلاح، بمعنای بیرون آمدن از استبداد، محال است.

اگر شما ایرانیانی انقلابی را ممکن کردید که بشریت را وارد عصر جدیدی کرد، در عیبهای خود تأمل می‌کردید، می‌دید که برای مثال،
- درمان کردن اعتیاد از راه اعدام و زندان و یا حتی خوراندن دارو ممکن نمی‌شود. همانطور که می‌بینید ممکن نیز نشد و روز به روز دامنه اعتیاد گسترده‌تر نیز گشت.

- اگر کسی بخواهد دروغگوئی را ترک کند، تنها با گفتن این جمله: «تصمیم گرفتم دیگر دروغ نگویم»، نمی‌تواند دروغگوئی را ترک کند. چرا که عقل او ساختنی را پیدا کرده‌است که جز به بهتر کردن فن دروغ، توانا نیست.

- اگر...

این ضرب المثل، «ترک عادت موجب مرض است»، حاصل تجربه انسانیت است. اما اگر ندانی چرا ترک عادت موجب مرض می‌شود، پیروی از آن، بسا موجب تسلیم شدن به جبر فساد می‌شود. چرا که ترک عادت تا وقتی مجموعه‌هائی تغییر نکنند که عقل آدمی را در چنبره خویش گرفته‌اند، شدنی نیست. از این روست که فرمود: «تا تغییر نکنی، خداوند چیزی را در تو تغییر نمی‌دهد».

است. پس، بخش عمده چنین مجموعه‌ای، دروغ است.

۷- اما دروغ ساز، بعنوان انسان، فعالیت‌های حیاتی نیز دارد. بنابر این، عقل او تنها دستگاه دروغ سازی نیست. فعالیت‌های حیاتی را نمی‌توان با دروغ انجام داد. لذا، او گرفتار دوگانگی ناسازگار است. فعالیت‌های طبیعی و فعالیت‌ها بر مدار قدرت با هم ناسازگارند و او محل نزاع این دو مجموعه فعالیت‌ها است. دو مجموعه فعالیت‌ها یکی بیانگر عقل قدرت مدار و دیگری ترجمان عقل آزاد می‌شوند. یکی مدار بسته و دیگری بی کران لاکراه را گزارش می‌کنند. این دو گانگی است که بیشترین فشار را به انسان قدرت مدار وارد می‌کند و برای گریز از این فشار است که او در پی مسکن‌ها می‌شود.

بدین قرار، برای ترک عیب دروغگوئی، عقل را باید از هفت مجموعه آزاد کرد که با یکدیگر مجموعه بغرنجی را بوجود می‌آورند. حال چگونه می‌توان پذیرفت قدرتی که، از زور، در اشکال جنایت، خیانت و فساد، مایه گرفته‌است، بدون تغییر ساخت و سازمان آن، بتواند - حل مسائلی را که ببار می‌آورد، پیش کش! - خود را اصلاح کند؟ عقل را که از بند ملاحظه‌ها آزاد کنی، می‌بینی:

در آزادی، در رشد در آزادی، تنها اصلاح ممکن است. زیرا انقلاب بیرون رفتن از راه به بیراهه می‌شود. در قدرت مداری، تنها انقلاب (= باز یافتن آزادی و راست راه رشد در آزادی) ممکن است. زیرا اصلاح قدرت، موانع بر خود افزودن، متمرکز و فراگیر شدن آن را، از میان برداشتن است. به سخن دیگر، حقوق انسان و طبیعت را پایمال کردن است. * اما عقل فعالیت‌های طبیعی نیز دارد. پس دروغ گزارشگر مجموعه‌ای از فعالیت‌های ناسازگار می‌شود:

مجموعه بغرنج از یک رشته مجموعه‌ها پدید می‌آید. برای آنکه دروغ‌گو دروغ نگوید کافی نیست به خود بگوید دیگر دروغ نخواهم گفت، بلکه لازم است خود را از مجموعه بالا و از سازماندهی عمومی آزاد کند که عقل قدرت مدار از آن مجموعه می‌سازد. بیان آزادی را جانشین بیان قدرت و موازنه عدمی را جایگزین ثنویت تک محوری و دوستی و توحید با دیگری را جانشین رابطه فریب دهنده - فریب خورنده کند: تا تغییر نکنی، تغییر نمی‌دهی. بدین ترتیب، اصلاح قدرت ممکن نیست و انقلاب به معنی آزادی از مجموعه‌های بالا و از ساخت و سازمان عقل، بر مدار قدرت، ضرور است. حال آنکه اگر فریبکار بخواهد دروغ خویش را مؤثرتر کند، نیاز به انقلاب ندارد، کفایت با استفاده از علم و فن و داده‌ها و اطلاعات، دروغ را چنان بیوشاند که فریب پذیر، آن را راست بیندارد و بپذیرد.

۸ - عقل و واقعیتها

۱ - عقل وقتی آزاد است که با واقعیت رابطه مستقیمی برقرار کند. رابطه‌ای که بدان، بتواند بر واقعیت معرفت آزاد پیدا کند. معرفت آزاد است وقتی عقل در روش و در هدف، واقعیت را با مجاز در نیامیزد. برای اینکه، عقل، در روش و هدف، تنها با واقعیت سر و کار پیدا کند، نخست باید مطمئن شود، روش و وسیله کار و هدف، هر دو واقعیت (= حق) هستند. برای مثال، اگر کسی بخواهد مدرک تحصیلی بدست آورد و برای رسیدن به هدف، تقلب کند، وسیله زور می‌شود و هدفی که بدست

می‌آید، معرفت دانش یافتن نیست. بدین قرار، عقل آزاد با وسیله و هدفی رابطه بر قرار می‌کند که واقعیت دارند. به سخن دیگر، عقل وقتی آزاد است که میان سه حق، عقل و وسیله و هدف، رابطه بی واسطه برقرار می‌شود. یعنی عقل آزاد با وسیله و هدفی که حق نیستند، رابطه برقرار نمی‌کند. در حقیقت، آدمی همواره از واقعیت‌های در دسترس اما بسیار مهم غفلت می‌کند. از جمله، از این واقعیتها:

۱- دروغ جز پوششی بر قامت راست نیست. باطل نیز پوششی بر حق بیش نیست.

۲- هر حقی را با هر پوششی نمی‌توان پوشاند، نوع پوشش (= باطل) را حق معین می‌کند. و

۳- بنابراین، هر حقی آن پوشش باطل را پیدا می‌کند که اگر برگیری حق نمایان می‌شود. از اینجا، حق شفافیت طلب است و باطل ایهام طلب. برای مثال، اگر مأموران یک قدرت استبدادی به خانه‌ای مراجعه کنند و بپرسند علی، عضوی از اعضای خانواده در خانه هست یا خیر؟ و اگر بنا بر حکم «دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه‌انگیز است»، اهل خانه بخواهند به مأموران دروغ بگویند، آیا نمی‌گویند که «علی در خانه نیست»؟ بنابراین، «بودن در خانه» (= حق) را تنها با یک دروغ (نبودن) می‌توان پوشاند. اگر مأموران وارد خانه شوند. هنگامی می‌توانند به اهل خانه بگویند «چرا دروغ گفتید؟» که ببینند علی در خانه هست. پیدا شدن علی در خانه، گویای این حق است که واقعیت با مجاز رابطه برقرار نمی‌کند با واقعیت رابطه بر قرار می‌کند. در حقیقت، هر واقعیتی اگر هست، جا و مکانی دارد و جا و مکان او، واقعیت‌های دیگرند: علی در خانه و عضو خانواده است.

بدین قرار، تقدم مصلحت بر حقیقت، که اصل راهنمای قدرت مداری است و چون قدرت را مطلق کنی، تقدم مصلحت بر حقیقت نیز مطلق می‌شود، با حاکم کردن دروغ، عقل را از کار طبیعی باز می‌دارد. زیرا رابطه‌اش را با واقعیت قطع می‌کند. توضیح اینکه در جامعه‌ای راست فتنه انگیز می‌شود و دروغ مصلحت آمیز، که قدرت (= زور) حاکمیت عمومی بر روابط اعضای آن پیدا کرده‌باشد. از آنجا که قدرت جهت ویرانگر بخشیدن به نیرو است، با حق نمی‌تواند رابطه برقرار کند. بنابراین، راست «فتنه‌انگیز» می‌شود. اما هر دروغی حقی را می‌پوشاند. وقتی انواع دروغ، انواع حق را پوشانند، عقل‌ها در ظلمات فرو می‌روند. و از آنجا که واقعیت‌ها با یکدیگر است که می‌توانند رابطه برقرار کنند، در ظلمات پوشش‌ها که دروغ‌ها می‌باشند، رابطه عقلها با واقعیت‌ها قطع می‌شود و رشد ناممکن می‌گردد. بدین سان، در آزادی، دروغ فتنه‌انگیز می‌شود و مصلحت روش بیان حق می‌گردد. و در استبداد، دروغ مصلحت آمیز و جانشین راست و حق می‌شود.

اما اگر بررسی مصلحت چیست؟ کسی را نمی‌بایی که بتواند تعریفی از آن بدست دهد که، بنابراین، مصلحت هستی قائم به خود داشته باشد. زیرا تنها حق از خود هستی دارد. بنابراین، مصلحت وقتی روش عمل به حق نیست، جانشین حق نمی‌شود، دروغی می‌شود که حق را با آن می‌پوشانند. پس، نوع هر مصلحتی نوع حقی را که می‌پوشاند، بدست می‌دهد. چنانکه در مثال، «علی در خانه نیست»، این دروغ، راست را یعنی «بودن علی در خانه»، را می‌پوشاند. بدیهی است، با کشف حقیقت، نه تنها علی که دیگر اهل خانه نیز گرفتار و فتنه‌ای که دروغ پدید می‌آورد، بزرگتر از فتنه‌ای می‌شود که اهل خانه گمان می‌بردند راست بر می‌انگیزد. به اینجا که می‌رسی این پرسش پیش می‌آید: وقتی راست و دروغ هر دو فتنه‌انگیز می‌شوند چه باید کرد؟ پاسخ این پرسش را در

«حقیقت و مصلحت»^۱ یافته‌ام. در اینجا، بر آن می‌افزایم که دروغ مصلحت‌آمیز نیست و راست فتنه‌انگیز نیست. اگر سخنی فتنه‌انگیز شود، راست نیست و اگر سخن حقیقی بهترین بیان را بجوید، آن بیان مصلحت‌بمنابه روش ابراز حقیقت است. پس در مدار بسته "حق را باید گفت و یا باید آن را با دروغ پوشاند و مصلحتش خواند"، نباید ماند. زیرا، در این مدار بسته، راه حل بدست نمی‌آید. چرا که دانستیم در استبداد، راست گفتن فتنه بپا می‌کند و دروغ نیز پوششی بیش نیست و نوع این پوشش را هم حقیقت معین می‌کند. بنابراین قابل کشف است. پس دروغ مصلحت‌آمیز وجود ندارد - از این رو است که دروغ همواره با اشکال دیگر زور همراه می‌شود تا مبادا با کشف شدن حقیقت، صاحبان حق یارای مطالبه حق خود را بیابند - راه حل را در تغییر رابطه‌ها و رهاکردن جامعه از استبداد باید جست. در همین جا، غفلت دیگری را باید خاطر نشان کنم:

وقتی خواننده می‌خواند «راه حل رها کردن جامعه از استبداد است»، بسا از این واقعیت غفلت می‌کند که، هر کس در خود، جامعه را از استبداد آزاد می‌کند. این کار را با غفلت نکردن از آزادی و حقوق خویش، با غفلت نکردن از آزادی عقل خود انجام می‌دهد.

رابطه با واقعیت، میزان عدلی است که بدان آدمی می‌تواند آزادی عقل خویش را هیچگاه از یاد نبرد:

۸/۱ - حق وقتی هم وسیله و هم هدف می‌شود، عقل آزاد است. توضیح اینکه عقل آزاد، اگر بخواهد دانشی را بجوید، وسیله‌اش، از معلوم به مجهول رسیدن، یا بکار بردن علم و فن و تجربه در معلوم کردن مجهول است. با جهل به علم نمی‌رسی، با تقلب، متقلب می‌شوی و عالم نمی‌شوی و... اما اگر بررسی: اگر عقل در خدمت واقعیت قرار گرفت چطور؟ پاسخ می‌شود: وقتی می‌رسی: «عقل در خدمت واقعیت قرار گرفت»، در واقع پرسیده‌ای: «وقتی عقل استقلال نداشت چطور؟». اگر از واقعیت‌های در دسترس که عقل به خدمت آنها در می‌آید، غفلت نکنی، می‌دانی عقلی که مستقل نیست، آزاد نیست، بنابراین نمی‌تواند با واقعیت‌ها رابطه بی‌واسطه و مستقیم برقرار کند. چند مثال،

* سرمایه، عقل را استخدام می‌کند و از عقل می‌خواهد روشی پیدا کند و بکار برد که سرمایه را، دو برابر کند. بنا بر این امر، سرمایه محور فعالیت عقل می‌شود. دو برابر کردن سرمایه (هدف) یا با کاستن از حاصل کار انسان و طبیعت و افزودن بر سرمایه میسر می‌شود و یا به ابتکار و ابداع و کشف و خلق

- در حالت اول، عقل مجموعه‌ای از اشکال قدرت (= زور) را بکار می‌برد، تا دزدیدن از کار انسانها و طبیعت را میسر کند. دو برابر کردن سرمایه با ویران کردن طبیعت و بردن بخشی از حاصل کار دیگران میسر می‌شود. این رابطه می‌گوید عقل آزاد نیست.

- در حالت دوم، ابداع و کشف و خلق فن و دانش جدید در اختیار آدمی می‌گذارد و بابتکار بردنشان، بهره‌وری کار او بیشتر می‌شود. با وجود این، اگر بخواهد سرمایه را دو برابر کند، باز باید از حاصل کار انسان و طبیعت بکاهد و بر سرمایه بیفزاید. در صورتی که محور فعالیت عقل سرمایه و هدف دو برابر کردن آن باشد، در کاستن و افزودن، مجموعه‌ای از انواع زورها وسیله کار می‌شود. این وسیله به آدمی می‌گوید عقلش آزاد نیست. زیرا می‌دانیم زور خود به خود وجود ندارد. نیرو را باید در جهت ویرانگری بکار برد، تا زور بگردد. اگر عقل از این واقعیت غفلت

نکند که ساختن از راه ویرانگری، وقتی میسر است که، در اندازه، ویرانگری بزرگ‌تر از سازندگی باشد، نه آزادی خود را از دست می‌دهد و نه نیرو را زور می‌گرداند. بنابراین، سرمایه از راه برداشتن از کار انسان و طبیعت دوبرابر نمی‌شود، مگر آنکه ویرانی که بار می‌آورد بزرگ‌تر از سرمایه باشد که بر سرمایه موجود می‌افزاید.

* پرسش مهمی که محل پیدا می‌کند، اینست: آیا وقتی سرمایه یا نظریه علمی یا باور محور می‌شود، عقل همچنان توان ابداع، کشف، بخصوص خلق را دارد یا آن را از دست می‌دهد؟

- فرض می‌کنیم کسی نظری را محور می‌کند. برای مثال، لیبرالیسم، یا ناسیونالیسم، یا سوسیالیسم را، اگر عقل او اثبات صحت یکی از این نظرها و ابطال نظرهای دیگر را هدف کند، عقل او جز پوشاندن عیبهای نظر محبوب و یافتن عیب‌های نظرهای مغضوب، روشی را نمی‌تواند در پیش بگیرد و در پیش نمی‌گیرد. به سخن دیگر دو رابطه با دو واقعیت را از دست می‌دهد: رابطه با واقعیت وقتی وسیله است و رابطه با واقعیت وقتی هدف می‌شود. در اینجا است که پای زور بمیان می‌آید. حق صفت‌های مطلق و نسبی پیدا می‌کند. چرا که وقتی هر کس نظر محبوب خود را حق و نظرهای دیگر را ناحق می‌گرداند، دوتنوع رابطه میان کس‌ها بیشتر پدید نمی‌آیند:

یکم - حق نسبی است، بنابراین، هر کس در مرز باور خود بماند و قدرتی هم مراقبت کند کسی وارد مرز دیگری نشود.

دوم - حق مطلق است و نزد مدعی است و، برای غلبه حق بر باطل، او باید جنگ کند، جنگ دائمی!

- اما اگر علم حق بود و محور شد، آیا باز عقل را از ابتکار و ابداع و کشف و خلق باز میدارد؟ اگر از واقعیت‌های در دسترس غفلت نکنی، می‌بینی، علم وقتی حق است نیاز به محور شدن ندارد و محور نمی‌شود. فضای فعالیت عقل را وسعت می‌بخشد و روش عقل در ابتکار و ابداع و کشف و خلق می‌شود. چرا محور نمی‌شود؟ زیرا هر علمی با علمی دیگر رابطه دارد. پس بکار یافتن علم می‌آید. اگر محور شد، نخست نقد نمی‌پذیرد و سپس، عقل رابطه واقعی میان این علم و علم‌های دیگر را برقرار نمی‌کند. زیرا، این رابطه موجب نقد علم و نمایان گشتن ناراستی‌های موجود در آن، در علمی می‌شود که عقل حق مطلقش گردانده‌است.

- بنابراین، پاسخ این پرسش که آیا اگر خدا را حق مطلق بدانی و باشد، و محور بگردد، باز عقل را از فعالیت آزاد باز می‌دارد؟ دانسته می‌شود: هر محوری عقل را از آزادی خود محروم می‌کند. وقتی حق محور می‌شود، صفت نسبی یا مطلق دادن به آن، عقل را آزاد نمی‌کند. خدا محوری، انسان محوری، جمع محوری، فرد محوری، علم محوری... و هر محور دیگری، عقل را از آزادی خود و، بنابراین، نخست از آن محور غافل می‌کند. دورتر خواهیم دید چرا. در اینجا پرسیم آیا حقانیت حق ایجاب می‌کند که محور عقل در فعالیت‌هایش بگردد یا نگردد؟ در پاسخ، گوئیم: اگر حق بخواهد محور شود، حد می‌پذیرد و عقل را نیز محدود می‌کند. حقی که حد می‌پذیرد حق نیست و عقلی که محدود می‌شود آزاد نیست. اگر این حق خدا باشد، با محور شدن، حد پیدا می‌کند یعنی نفی می‌شود و عقل، با محور کردنش، محدود، به سخن دیگر، از آزادی محروم می‌شود.

بدین‌سان، حقانیت حق، با محور عقل شدن حق، ناسازگار است. در عوض، با فضای فعالیت عقل و وسیله و هدف آن شدن سازگار است. به همان سخن باز می‌رسیم که در آغاز، سخن حق یافتیم: در خدا زیستن (فضای لااگراه) و صبر به خدا (هدف)^۲ و غفلت نکردن از هدایت خدا

۱- مطالعه «مصلحت و حقیقت» را بتدریج کامل کرده‌ام. رجوع کنید به مطالعه‌ای که پیش از کتاب در انقلاب اسلامی، شماره‌های ۳۷۵ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۴ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۹۶، انتشار یافته است.

۲- سوره بقره آیه ۲۵۶ و نحل ۱۰۶

(روش)،^۱ آزاد ماندن عقل است. بدین خاطر، حق، خدا، را که محور نکنی، شفاف، نور علی نور می‌شود و عقل نیز استقلال و آزادی خویش را باز می‌یابد.

۸/۲ - دانستیم که عقل غیر آزاد، چون قدرت را هدف می‌کند، در رابطه برقرار کردن با واقعیت، نیاز به زور پیدا می‌کند. زیرا ممکن نیست هدف حق باشد و بتوان با وسیله ناحق بدان رسید و یا هدف ناحق باشد و با وسیله خوب بتوان بدان دست یافت. اینک یکبار دیگر به سراغ «دروغ مصلحت‌آمیز» و «راست فتنه‌انگیز» می‌رویم:

* وقتی روش گفتن «راست فتنه‌انگیز» است، پس بکار برنده آن می‌داند که «فتنه» بار می‌آورد. زیرا تا وقتی هدف (فتنه) سنجیده نشود، وسیله به تصور نیز نمی‌آید. اما برای اینکه عقل هدف را معین کند، نیاز به اصل راهنما دارد. و اگر هدفی که عقل می‌سجد ایجاد فتنه باشد، اصل راهنما، ضرورت، ثنویت تک محوری می‌شود. چرا که محور فعال بکار برنده روش «راست فتنه‌انگیز» و محور فعل‌پذیر، کسی یا کسانی است که گرفتار فتنه می‌شود یا می‌شوند. بدین سان، وسیله از هدف و اصل راهنما مستقل نیست. اما آیا عقل قدرتمنداری که فتنه را هدف می‌کند، می‌داند وسیله‌ای که ایجاد فتنه می‌کند و با اصل ثنویت تک محوری سازگار می‌شود، دروغ است. زیرا ممکن نیست بر اصل ثنویت تک محوری و با هدف فتنه‌گری، راست را به تصور آورد چه رسد به بکار بردن آن.

باوجود این، پرسیدنی است: آیا اگر فرزند بیمار اما بسیار عزیز یک مادر، مرده باشد (راست) و کسی بخواهد، از مرگ فرزند، در وارد کردن ضربه مرگ آور استفاده کند، نه دروغ که راست را به قصد ایجاد مرگ بکار نبرده است؟ در جای دیگر^۲ بکار بردن «کلمه حق» برای دست یافتن به هدف باطل را مطالعه کرده‌ام. در اینجا، از این دید به پرسش بنگریم که حقیقت تنها را نمی‌توان برای وارد کردن ضربه روحی مرگ آور به مادر بکار برد. زندگی مادر را تنها با زور می‌توان از او ستاند. پس حقیقت باید سلاح مرگ آور و زور بگردد تا مادر را از پا در آورد. گرچه سلاح را با استفاده از علم و فن می‌سازند اما این بکار برنده است که هدف را معین می‌کند و به سلاح نقش می‌دهد. وقتی عقل از آزادی خود غافل شد، به خود، بکار بردن حقیقت را در «فتنه‌گری»، با اظهار حقیقت، یکی می‌باوراند.

در این مثال، آیا نمی‌توان مصلحت را در سکوت دانست و گفت: دروغ حرام است اما اظهار حقیقت واجب نیست؟ آیا نباید مصلحت را در «دروغ مصلحت‌آمیز» گفتن دانست؟

- مشکل‌ترین مثال «دروغ مصلحت‌آمیز»، مثال مادر بیمار و فرزند مرده است. اگر مصلحت را روش عمل به حق بدانیم، حقی که وجود دارد، حق مادر است به زندگی. پس آیا «دروغ مصلحت‌آمیز» مصلحت نمی‌شود؟ در این صورت، دروغ روش حفظ حق نمی‌گردد؟ اگر واقعیت‌های در دسترس را بخاطر بیاوریم، می‌پرسیم: چرا اطلاع مادر بر مرگ فرزند، ممکن است سبب مرگ او شود؟ می‌دانیم که مرگ فرزند تا ضربه‌ای مرگبار (زور) نشود، موجب مرگ مادر نمی‌شود. بنابراین، «دروغ مصلحت‌آمیز» در واقع در رابطه با ذهنیت مادر ساخته می‌شود و نه در رابطه با حق حیات. اگر بنا بود در رابطه با حق حیات او روشی اندیشیده شود «دروغ مصلحت‌آمیز» بکار نمی‌آمد. زیرا دروغ شکلی از اشکال زور است که به قصد فریب مادر ساخته می‌شود. پس، بنا بر دلیل توجیه کننده «دروغ مصلحت‌آمیز»، هر زمان که او به حقیقت پی‌برد، در

۱- سوره ممتحنه آیه ۴ و تغابن ۳ و فاطر ۱۸ و...

۲- کتاب عدالت از ابوالحسن بنی‌صدر، قسمت اول در زبان عامه پسند و عامه فریب. دستنویس.

خطر مرگ قرار می‌گیرد. اما آیا می‌توان تا عمر دارد، مرگ فرزند را از مادر پنهان کرد؟ راستی اینست که روش بایسته تغییر اصل راهنما و آزاد کردن مادر از خود تخریبی است.

عقل آزاد، به تمرین، می‌تواند از این مهم غافل نشود که بیان قدرت همواره، دو واقعیت را پوشش یکدیگر می‌کند و با یکی، عقل را از دیگری، غافل می‌سازد. در مثال ما، آمادگی مادر برای خود تخریبی را با اثر حقیقت (مرگ فرزند) بر ایستادن قلب او از حرکت می‌پوشاند. غافل از آنکه، با «دروغ مصلحت‌آمیز» اثر حقیقت را بر ایستادن قلب او، مستمر می‌کند. چنانکه حتی اگر همه عمر نداند که فرزندش زنده نیست، به این دروغ، تا مرگ، در تنش و بیشتر از آن در بحران روحی و جسمی بسر خواهد برد. حاصل اینکه «دروغ مصلحت‌آمیز» و «راست فتنه‌انگیز» دو شکل از اشکال زور هستند. عقل وقتی آزاد است که هدف و وسیله‌اش واقعیت باشند. اگر این دو، واقعیت نباشند، اصل راهنما نیز موازنه عدمی نیست و اگر اصل راهنما موازنه عدمی نیست، عقل نیز آزاد نیست: واقعیت نداشتن هدفی که برگزیده می‌شود، آنچه به عنوان روش بکار می‌رود، اگر هم واقعیتی داشته باشد، ترجمان آزادی عقل نیستند، بیانگر غفلت‌ش از آزادی هستند. و هنوز

۸/۳ - حق وجود دارد و بکار بردنی است. مصلحت روش است. این روش یا روش عمل به حق است و یا روش جان‌نشین کردن ناحق و عمل به ناحق است. مدار بسته «انتخاب» میان «دروغ مصلحت‌آمیز» و «راست فتنه‌انگیز» یعنی زور را مدار شناختن و یکی از این دو کار را روش تنظیم رابطه و راست بخواهی تسلیم به زور کردن است. اما در مدار بسته «بد و بدتر»، انتخاب یکی بیشتر نیست و آن تسلیم شدن به بدترین است. راه حل بایسته اینست که زور عامل عمومی تنظیم رابطه‌ها نباشد و مدار نگردد. وگرنه، استقلال را از عقل می‌ستاند و عقل، در زندان «بد و بدتر»، به نیروهای محرکه جهت ویرانگر می‌بخشد. در حقیقت، از واقعیت‌ها، نیروهای محرکه موجود در آدمی و یا در دسترس او هستند. در مدار بسته «بد و بدتر»، نیروهای محرکه جهتی جز از خود بیگانه شدن در زور و بکار رفتن در ویرانگری، پیدا نمی‌کنند. از این رو، از دقیق‌ترین میزانهای عدل، نیروهای محرکه هستند وقتی در فعالیت‌های حیاتی بکار می‌روند و رشد به بار می‌آورند. در این وقت، عقل آزاد است. و باز، به میزانی که نیروهای محرکه در ویرانگری بکار می‌روند، عقل در بنداست.

در حقیقت، وقتی عقل در بند ثنویت بد و بدتر، از بیم بدتر، به بد تن می‌دهد، در واقع تسلیم بدترین شده است. چرا که حاکمیت با بدترین است و گرنه، آدمی از بیم آن، تسلیم «بد» نمی‌شد. پذیرفتن حاکمیت بدترین، تسلیم شده را در این جبر، تا ویرانی کامل می‌برد. بارزترین مثال، تاریخ ایران از انقلاب بدینسو است. از زمانی که ایرانیان بخاطر ترس از «بدترین»، تسلیم بد شده‌اند، زندگی آنها به استمرار، گذار از بد به بدتر شده‌است. و تا وقتی در این مدار بسته می‌مانند، این زندگی، همچنان، بدتر خواهد شد. حاکمیت قدرت (= زور) از چه راه قلمرو خود را وسعت می‌بخشد؟ دانستیم که با پذیرفتن مدار بسته بد و بدتر، عقل و نیروهای محرکه را تحت آمریت قدرت (= زور) در می‌آوریم. و عامل توسعه قلمرو قدرت می‌گردیم. عقل فضای فعالیت خویش را که فضای آزاد لاکراه است، از دست می‌دهد و در مدار بسته «بد و بدتر»، کار گزار قدرت می‌شود و نیروهای محرکه را، به فعالیت‌های ویرانگر، سمت می‌دهد. چراکه این مدار، مدار از خود بیگانه شدن توحید در تضاد و حل تضاد از راه زور است. بدترین همین است. زیرا جامعه‌ای که در آن تضاد اصل و توحید فرع می‌شود، قاعده عمومی، حل تضاد از راه ویران و یا حذف کردن می‌شود و این میزان ویرانگری است که بزرگ می‌شود.

۸/۴ - از این دید که در مدار بسته « دروغ مصلحت‌آمیز یا راست فتنه‌انگیز » بنگری، بزرگی مفسدت را آنقدر که هست در می‌یابی. چرا که قدرت (=زور) عقل را از واقعیتی غافل می‌کند که بدترین است و آن پذیرفتن حکم زور و عامل توسعه قلمرو حاکمیت زور شدن و عقل را برده قدرت کردن و نیروهای محرکه را به زور ویرانگر برگرداندن و بکاربردن است. بدین سان، میزان عدل، میزانی که رشد را از غیر آن مشخص می‌کند، جهت عمومی است که به نیروهای محرکه داده می‌شود و رابطه عقل با این نیروها است.

برای مثال، عقل، بابکارگرفتن این نیروها با واقعیت محیط زیست رابطه برقرار می‌کند. اگر این رابطه، رابطه قوا بگردد، یعنی نیروهای محرکه در ویرانی محیط زیست بکار روند، آدمی، در مدار بسته زورمداری، زندانی و عمله ویران کردن محیط زیست خویش می‌شود.

۸/۵ - چرا مدار بسته بد و بدتر، مدار بیگانه شدن توحید در تضاد است و تضاد راه حلی جز ویرانگری و حذف پیدا نمی‌کند؟ زیرا فضای باز لااگره، فضای حقیقت‌ها و واقعیت‌ها است. اگر حق و واقعیت را «بود» بخوانیم، ناحق، و مجاز «نبود» می‌شوند. خط عدالت خط جدا کننده فعالیت‌های رشد از فعالیت‌هایی می‌شود که «بودها» را «نبودها» می‌گردانند. بدین قرار، عقل باز دست دادن فضای باز لااگره - دورتر به تفصیل شرح خواهیم داد - حق و واقعیت را به ضد آنها بر می‌گرداند. برای آنکه این ستم را بکند، نیرو را نیز به ضد آن، زور، بدل می‌کند و بکار می‌برد. بکاربردن ناحق و مجاز عقل را گرفتار دوتضاد دیگر می‌کند: تضاد اول، تضاد فعالیت‌های جبری تحت امر قدرت با فعالیت‌های فطری در آزادی. در مدار بسته بد و بدتر این تضاد با حذف فعالیت‌های فطری یا آزاد و جانشین کردن فعالیت‌های جبری حل می‌شود. تضاد دوم، تضاد ناحق باحق، مجاز با حقیقت و واقعیت است که، باز، در مدار بسته، با جانشین کردن ناحق و مجاز حل می‌شود. بدیهی است، قدرت (= زور) حاکمیت پیدا نمی‌کند اگر میان افراد و گروه‌ها رابطه تضاد برقرار نشود. در مدار بسته، این تضاد نیز با حذف حل می‌شود. چرا که قدرت تنها از راه حذف، ایجاد و بزرگ می‌شود.

بدین‌قرار، بسته شدن فضای فعالیت عقل همزمان است با جهت ویرانگری یافتن نیروهای محرکه و پیدایش تضادها. تضادها، در چند و چون خود، درجه بندگی عقل را از قدرت گزارش می‌کنند. در حقیقت،

۸/۶ - در مدار بسته که نیروهای محرکه جهت تخریبی پیدا می‌کنند و تضادها بروز می‌کنند، عقل از دید قدرت و از روزه تضادها در واقعیت‌ها می‌نگرد. از اینرو، از دیدن آنها در روشنائی ناتوان می‌شود.

از غفلت‌ها و بسا مهمترین آنها یکی اینست که فضای فعالیت عقل، بی کران لااگره است. به این دلیل که برای شناخت هر پدیده‌ای باید بر آن محیط شود. بر این توانائی محیط شدن که، بی آن، شناخت میسر نمی‌شود، توانائی خلق نیز افزوده می‌شود که بدون بی کران لااگره میسر نمی‌شود. عقل با از دست دادن این دو توانائی، توانائی دیدن واقعیت را آنسان که هست را از دست می‌دهد. امر دیگری که روی می‌دهد، بیرون رفتن بخش مهمی از واقعیت‌ها از دسترس عقل است. از جمله به این دلیل که بکار قدرت نمی‌آیند. انسان خود واقعیتی نیست که از دید قدرت، تنها «نیروی کار» دیده می‌شود؟

بدین قرار، وقتی قدرت محور می‌شود، عقل تنها جزئی از واقعیت را می‌تواند ببیند. برای مثال، از سرمایه، عقل تنها عنصری از عناصر تشکیل دهنده آن - که شکلی از اشکال قدرت است - پول را می‌بیند. انسان را، در چیزی که بکار سرمایه می‌آید، یعنی نیروی کار، فرو می‌کاهد. از فعالیت اقتصادی، بدست آوردن سود را مراد می‌کند. مجموعه عناصری

که سرمایه را تشکیل می‌دهند و مجموعه استعدادها که انسان است و مجموعه‌ای از نتایجی که فعالیت اقتصادی ببار می‌آورد، نادیده می‌مانند. بسا چون این مجموعه‌ها، در راه رشد، بکار گرفته نمی‌شوند، به استخدام فعالیت‌های ویرانگر در می‌آیند: اسراف و تبذیر ویرانگر اندازه نمی‌شناسد.^۱ اما مشکل عقل قدرتمدار، تنها پنهان کردن تمامی عناصر مجموعه‌ها - جز عنصر یا عناصری که بکار قدرت (در این مثال، سرمایه) می‌آید یا می‌آیند - نیست. مشکل دیگرش اینست که همان عنصر یا عناصری راهم که می‌بیند، مبهم می‌بیند. در واقع، وقتی همه عناصر مجموعه‌ها دیده نمی‌شوند، عنصرهایی هم که دیده می‌شوند، به ضرورت، مبهم دیده می‌شوند. کما اینکه، نه پول، نه سرمایه، نه نیروی کار و نه سود، تعریف شفاف پیدا نکرده‌اند. {۴۹} آیا آزادی در «بیانهای قدرت» تعریف روشنی پیدا کرده است؟

بدینسان هر اندازه واقعیت‌ها، در مجموعه خود، شفاف‌تر می‌شوند، بیانگرتر می‌گردند. بیانگر آزادی عقل و.

۸/۷ - هر اندازه تبعیض بسود یکی از استعدادها کمتر، عقل آزادتر. انسان، بمثابه مجموعه‌ای از واقعیت‌ها، وقتی بنده قدرت می‌شود، در استعدادی از استعدادها، ناچیز می‌شود و همان نیز نمی‌ماند. بر مدار قدرت، عقل تبعیض‌های بس ویرانگر روا می‌دارد. برای مثال، نفت را به این عذر که ارزان می‌خرد و گران می‌فروشد، به مصرف سوخت می‌رساند. بابت سودی ناچیز، محیط زیست را آلوده می‌کند. «بخاطر دستمالی قیصریه را آتش زدن» بیان حال عقل قدرت مدار است. مشکل زمان ما، مشکل همه زمانها است با ابعادی بسیار بزرگ‌تر: از علم، هنر و فن، آنچه بکار قدرت نمی‌آید، سانسور یا متروک می‌شود. اگر بگویند بشر نمی‌دانست که فعالیت‌های صنعتی محیط زیست را آلوده می‌کنند و یا بسیاری از فرآورده‌ها، بگاه مصرف، به انسان و محیط زیست زبان می‌رساند، سخنی می‌شود که اگر دروغ نباشد که هست، عذر بدتر از گناه می‌گردد. چرا که این ادعا این پرسش را پیش می‌آورد: چرا پی آمدهای زبان بخش یک فعالیت، مصرف یک کالا، یک «خدمت»، همزمان، به تشخیص نیامدند؟ زیرا قدرت سرمایه از آن جلوگیری کرد. زیرا سطره گری از آن جلوگیری کرد.

می‌دانیم که وقتی قدرت مدار می‌شود، در تمامی فعالیت‌های انسان، حضور پیدا می‌کند و بسود خود تبعیض را اجباری می‌کند: در غذا خوردن، در خوابیدن، در کامجویی جنسی، در آموزش و پرورش، در فعالیت‌های عقل، قدرت بسود خود و به زبان انسان، تبعیض برقرار می‌کند. این تبعیض‌ها که آدمی بدانها معتاد می‌شود، آزادی را از یاد عقل می‌برند. با این علم، اینک زمان آنست که جریان از دست رفتن اختیار عقل را در انتخاب و اختیار واقعیت‌ها و ترک اعتیاد به تبعیض‌ها، مطالعه کنیم:

پدیده‌ها، در خود، بیانگر تبعیض‌هایی می‌شوند که عقل باید قائل شود. بجاست به مثال میوه ممنوعه باز گردیم: شیطان میوه ممنوعه را رمز قدرت تبلیغ می‌کند. آدم و حوا از آن می‌خورند. از دید آنها - بی آنکه تجربه کرده باشند - میوه ممنوعه اکسیر دانش و حیات و قدرت جاودانی می‌نماید. آیا به این وجه از میوه ممنوعه هیچ توجه کرده بودیم که چون قدرت از رابطه قوا پدید می‌آید و این رابطه را جانداران ایجاد می‌کنند، پس از زمانی که رابطه قوا برقرار می‌شود، واقعیت‌هایی که در طبیعت هستند و واقعیت‌ها و فعالیت‌هایی که جانداران می‌سازند و می‌کنند، بیانگر قدرت و حامل تبعیض‌ها می‌شوند و در سلسله مراتب

۱- اقتصاد توحیدی، از ابوالحسن بنی صدر، ص ۲۱۰ - ۱۹۹

تبعیض‌ها جا پیدا می‌کنند؟ میوه ممنوعه بیانگر دانش و حیات و قدرت جاودانی و حامل تبعیض بسود زوجی باور می‌شود که آن را می‌خورند. تأمل را که بیشتر می‌کنیم، می‌بینیم این عقل گرفتار وسوسه دست یابی به دانش و حیات و قدرت جاودانی نیست که هدف می‌گزیند و به سراغ «میوه ممنوعه» بعنوان وسیله رسیدن به هدف می‌رود. «میوه ممنوعه» پیش از تجربه گزیده شده و هدف زوج را معین می‌کند. بدین قرار، وقتی قدرت هدف می‌شود، اختیار از عقل، حتی در انتخاب واقعیت‌های ستانده می‌شود که بکار قدرت می‌آیند. زیرا آن واقعیتها را قدرت برگزیده‌است و آدمی ناگزیر از بکار بردنشان است. و هنوز، این امر که افزون بر دو سوم تولید و خدمات جهانیان ویرانگر هستند، گویای واقعیتی دیگر است: عقل‌های قدرتمدار نیستند که، در فعالیتهای خویش، واقعیت‌ها را بعنوان وسیله یا هدف بر می‌گزینند، بلکه پیشاپیش، واقعیتها در سلسله مراتب تبعیض‌ها، تنظیم شده‌اند و جهت و هدف و وسیله فعالیتهای عقل را معین می‌کنند. در جای خود، توضیح می‌دهم که وجود تبعیض‌ها بسود قدرت چرا عامل روز افزون شدن ندرت می‌شود. برای اینکه اثر تبعیض‌ها را بدانیم که قدرت بر قرار می‌کند، بهترین مثال، فعالیتهای روزانه خودمان است: از دو فعالیت که یکی بسود تن و دیگری بیانگر قدرت و زیانمند برای تن است، کدامیک را انجام می‌دهیم؟ از فرآورده‌ها کدامها را مصرف می‌کنیم؟ و... تا جایی که،

۸/۸ - بسیاری از واقعیت - مجازها، تنها از این نظر که شکلی از اشکال قدرت هستند، وسیله و هدف می‌شوند. برای مثال، پول در آغاز وسیله مبادله بود. اما سرانجام با قدرت اینهمانی پیدا کرد و نقش آن بعنوان وسیله مبادله، تابع نقش آن بمثابة نماد قدرت گشت. واقعیت‌ها به نسبتی که بیانگر قدرت می‌شوند با مجاز ترکیب و در فعالیتها بکار می‌روند. در فعالیتهای عقل قدرت مدار، هر اندازه این همانی واقعیت - مجازی با قدرت بیشتر، نقشش بیشتر. قدرت پدیده‌هایی را هم بوجود آورده‌است که در روابط قدرت کار برد پیدا می‌کنند. و گرنه، بنفسه یا واقعیت خارجی ندارند و یا قابل مصرف نیستند. پول نه خوردنی و نه پوشیدنی است و نه بکار فعالیت علمی عقل می‌آید. اما وسیع‌ترین کار برد را در روابط قوا دارد و تحصیل آن موضوع فعالیت آدمیان است. شبه پول و پدیده‌های پولی بسیار، واقعیت خارجی نیز ندارند. اما، امروز، بیشتر از پول، در روابط قوا نقش یافته‌اند.

بدینقرار، اگر در قلمروهای سیاست و اقتصاد و دین و فرهنگ و هنر و تعلیم و تربیت و انس و عشق و استعداد رهبری و ابتکار و ابداع و خلق آدمیان، دو نوع واقعیت‌ها را که با قدرت این همانی جسته‌اند، در فهرستی، گرد آوریم، خواهیم دید کوشش عقل، برای آزاد کردن خویش، از سلسله مراتب تبعیض‌ها و واقعیت - مجازها، تا کجا پر زحمت و مدت دراز است.

در عوض، عقل آزاد، در جریان تجربه است که به واقعیت‌ها مراجعه می‌کند. واقعیت‌ها از پیش گزیده (میوه ممنوعه) نیستند، بلکه این تجربه است که نوع و جای هر یک از آنها را معین می‌کند. عریان کردن واقعیت‌ها از مجازهای فرآورده قدرت و رها کردن عقل از سلسله مراتب تبعیض‌ها آسان می‌شود اگر،

۸/۹ - با توجه به این امر که واقعیت با واقعیت رابطه بر قرار می‌کند و با مجاز رابطه برقرار نمی‌کند، نخست، نظریه پولی بر این بود^۱ که پول نقشی جز این ندارد که مبادله دو کالا را با یکدیگر میسر کند. در آغاز

مبادله، وارد می‌شود و در پایان آن، بیرون می‌رود. بنابراین خنثی است. این امر که واقعیت‌ها با یکدیگر رابطه بر قرار می‌کنند و با مجاز رابطه بر قرار نمی‌کنند، امری واقع است. با وجود این، وقتی قدرت مدار می‌شود، واقعیت‌ها با مجازها رابطه برقرار می‌کنند، چنانکه قدرت خود، از رابطه واقعیت با مجاز بوجود می‌آید. پیش از این دانستیم که قدرت بدون مجاز، پدید نمی‌آید. اینک، می‌توانیم، به روشنی، بینیم رابطه‌ای که، در آن، نیرو جهت ویرانگر پیدامی‌کند و به زور بدل می‌شود، بدون ۱- هدف مجازی و ۲- بدون وسیله‌ای مجازی و ۳- بدون محوری مجازی، برقرار نمی‌شود. در مثال میوه ممنوعه (هرکس که بخواهد آزاد کردن عقل را تمرین کند، میوه و بسا میوه‌های ممنوعه خود را می‌تواند جانشین این مثال عمومی کند)، وسیله هدفی که دانش و حیات و قدرت جاودان گشتن است، نه بکار انداختن استعدادهای خود، که خوردن میوه ممنوعه (مجاز اول) است. خود را رقیب خدا گمان بردن (مجاز دوم) و آزادی خویش را از یاد بردن و مسحور دانش و حیات و قدرت جاودانی گشتن و خوردن میوه ممنوعه را وسیله خدائی جستن گمان بردن (مجاز سوم) حاصلش هبوط است: از دست دادن آزادی عقل و به بردگی قدرت در آمدن است. اما به بردگی قدرت در آمدن چیست؟

«واقعیتی» که انسانها بدان قدرت نام می‌دهند، فرآورده وارد شدن در جریان تخریب است. اگر از خود بیگانگی عقل کامل شده‌باشد، آدمی جریان تخریب را تا آخر خواهد رفت. قریبی که در واپسین سال آن هستیم، جریانهای ویرانگری را که امپراطوری‌ها، کشورها، گروه‌ها و شخصیت‌ها «تا آخر رفته‌اند»، فراوان به خود دیده است. بدین سان، انسان‌های این عصر آزادی را نیز قدرت معنی و باور می‌کنند، به حجابی از مجاز، از این واقعیت غفلت می‌کنند که قدرت هیچ جز فرآورده جریان تخریب نیست و از آن هیچ جز ویرانگری بر نمی‌آید و سرانجام، ویران می‌شود. نظریه سازان قدرت که آن را ترکیبی از عناصر گمان برده‌اند {۵۰} و یا حلال مشکلات تصور کرده‌اند،^۲ به مجاز، از واقعیت غافل شده‌اند.

بدین قرار، گره مشکل از کار عقل باز می‌شود اگر هیچ حق و واقعیت و، صد البته، مجازی را محور نکند. اگر حق و واقعیت را وسیله کند، اگر، پیشاپیش، به واقعیت‌ها که در تجربه شرکت می‌کنند - خواه بعنوان وسیله و خواه بمثابة هدف - نقش مجازی ندهد. اگر جهت فعالیتش ویرانگری نباشد. به قید این اگرها، واقعیت‌ها، در رابطه‌ای که با یکدیگر برقرار می‌کنند، عقل را از آزادی خویش، مطمئن می‌سازند. بخصوص که،

۸/۱۰ - اما عقل قدرت مدار آنچه را خود دارد از دست می‌دهد تا بدست نیامدنی را بدست آورد. توضیح اینکه فضای بی نهایت را با دردم و همین جا جانشین می‌کند و، شتاب زده، حکمی را به اجرا می‌گذارد که حاصل تجربه نیست.^۳ این شتاب زدگی با مدار کردن قدرت همراه و از آن جدائی‌ناپذیر است. از این رو، هر اندازه قدرتی که مدار می‌شود، مطلق تر، شتاب زدگی عقل بیشتر و زمان تصمیم و اجرا کوتاه‌تر و فضای عمل عقل تنگ‌تر.

بدین سان، مجاز پنجمی که عقل قدرت مدار فریبش را می‌خورد، اینست که زمان کوتاه و مکان تنگ قدرت را تنها زمان و مکان تعقل گمان می‌برد. بدین فریب، آزادی را که دارد، از یاد می‌برد: گفتیم عقل این توانائی را دارد که، در مقام شناسائی، بر هر پدیده‌ای محاط شود.

۲- لنین اراده گرا بود و تصرف قدرت دولتی را هدف مبارزه سیاسی می‌شناخت، از جمله نگاه کنید به اثر نیمه تمام اما مرجع {۵۱}

۳- سوره اسراء آیه ۱۱

می‌تواند، بر هستی آفریده محاط شود و آن را موضوع علم خویش کند. اما عقل قدرت مدار، این توانائی را از دست می‌دهد. یکی به این دلیل که هدف فعالیت خود را همیشه و همه جا، رسیدن به حق نمی‌گرداند. در نتیجه، از دیدن و شناختن محروم می‌شود. دلیل دیگرش اینست که از یاد می‌برد علم بر واقعیت‌ها یافتن، در توان او است^۱ و این توانائی همه زمانی و همه مکانی است. بکار بردن این توانائی، به غفلت نکردن از آزادی یا در کار نیاوردن زور است. چرا که غفلت از آزادی موجب از دست رفتن توانائی می‌شود. بدین قرار، وقتی رابطه انسان با واقعیت‌ها تغییر می‌کند و آنچه را خود دارد، از واقعیت‌ها طلب می‌کند، باید مطمئن باشد که عقل او آزادی خود را از دست داده‌است. آدم از میوه ممنوعه، علم و قدرت جاودانه سراغ می‌کرد. بنی آدم، از «نماد»‌های دیگر قدرت این توقع را دارند. غافل از این که این «نماد»‌ها را خود، از راه ویرانگری ساخته‌اند و در ویرانگری نیز بکار می‌برند. در حقیقت،

۸/۱۱ - پدیده‌ها بنا بر خواص خود، با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند. یکم - این رابطه‌ها گذار از توحید به توحید است. و دوم - گذار از تضاد به تضاد نیست. و سوم - گذار از تضاد به توحید نیست. و چهارم - گذار از توحید به تضاد نیز نیست. عقل آزاد می‌پرسد چرا حکم اول راست و احکام دیگر همه باطل هستند؟ دلیل صحت حکم یکم را، اگر عقل در خود بجوید، در می‌یابد که تنها این حکم با آزادی عقل سازگار است. اما از کجا عقل آزاد است تا بتوان آزادی عقل را دلیل صحت حکمی دانست؟ در مقام یافتن پاسخ بدین پرسش، عقل دلیل صحت حکم دوم را نیز در خود می‌یابد. در حقیقت، سارتر می‌گوید: عقل آدمی توانائی بیرون رفتن از تعیین را دارد. اما اگر مراد از تعیین همان جبر باشد، جبری که عقل بتواند از آن بیرون رود، کجا جبر است؟ تناقض در بیان سارتر مبرهن است. حل تناقض به اینست که آزادی را ذاتی عقل بدانیم و بگوئیم: هر بار عقل از آزادی خویش غافل می‌شود، در بند تعیین می‌افتد و زندانی حدود می‌شود. اما عقل این توانائی را دارد که از هر زندانی، از هر تعیینی، بیرون رود. چرا که اگر تعیین همان جبر بود، عقل محکوم جبر تضاد می‌شد و توانائی بیرون رفتن از تعیین را پیدا نمی‌کرد. در نتیجه، به هیچ شناسائی توانا نمی‌شد. زیرا تا او از تعیین بیرون نرود، نمی‌تواند بر متعین محاط شود و آن را شناسائی کند. و نیز، عقل می‌تواند دلیل صحت حکم سوم را در خود حکم بیابد: گذار از تضاد به تضاد محال است. زیرا بر تضاد، هیچ پدیده‌ای پدیدار نمی‌شود و میان ناپدیده‌ها رابطه‌ای پدید نمی‌آید. آنها هم که برای توجیه جبر به تضاد قائل شدند، متوجه این تناقض بنیادی شدند که، بر اصل تضاد، هستی مادی نمی‌توانست در وجود آید. پس، با قرار دادن تضاد در توحید^۲ به گمان خود، تناقض را حل کردند. و چون با تناقض بنیادی دومی سر کار پیدا کردند، ناگزیر شدند آغاز و پایان حرکت را توحید بگردانند.^۳ زیرا - دلیل صحت حکم چهارم - اگر تضاد پایان حرکت می‌گشت، هستی مادی نیستی می‌شد که ناقص مادی گری و جبر گرانی است. و هنوز، اگر دلیل صحت حکم چهارم را عقل در حکم بجوید، از این پرسش آغاز می‌کند: آیا تضاد را معرفت بر

پدیده‌های هستی، به عقل آموخته است و یا حکمی است که نظر ساز ساخته است تا، با آن، هستی را تبیین کند؟ توحید حاصل معرفت بر پدیده‌های هستی است. حاصل هر تجربه ایست. حال آنکه تضاد تنها وقتی پای زور به میان می‌آید و، با زور، پدید می‌آید. با وجود این، هر ویرانگری، به توحید می‌انجامد. دورتر، این مختصر را تفصیل می‌دهم. در اینجا، خاطر نشان می‌کنم که توحید هست. اما تضاد از روابط قوا پیدا می‌شود. بنابراین، تضاد بیانگر یک رابطه‌ایست که زور ایجاد می‌کند. وقتی زور از میان می‌رود، تضاد هم نیست می‌شود. بنابراین، تضاد را جانشین توحید کردن، فریب دادن عقل است. بدین قرار، عقل‌های «بزرگ» نیز، وقتی بر محوری عمل می‌کنند، غفلت‌هایی می‌کنند که عقل آزاد، از عقل‌های "کوچک" نیز انتظار ندارد.

با وجود این، عقل آزاد، نباید بنا را بر حکمی بگذارد که با آزادی عقل سازگار است. زیرا، بسا فضای عقل را محدود می‌کند. اصل راهنما، وقتی موازنه عدمی می‌شود، عقل از قید هر حکمی آزاد است. پس، می‌تواند واقعیت‌ها را همانسان که هست شناسائی می‌کند، به سخن راست‌تر، شناسائی خود را، به این معرفت، نزدیک‌تر کند. در جریان شناسائی، واقعیت‌ها، به زبان خواصی که موجب واقعیت یافتن آنها شده‌اند، عقل را از آزادی خویش مطمئن می‌کنند. برای مثال، انسان بمثابه واقعیت، توحیدی است از اجزاء. این اجزاء، بنا بر خواص طبیعی خود، ترکیب شده و مجموعه‌ای را که انسان است پدید آورده‌اند. عقل آزاد با این واقعیت، در حالت طبیعی و بنا بر خواص رابطه برقرار می‌کند که ذاتی واقعیت و اجزاء سازنده آن هستند. حتی وقتی انسان بیمار می‌شود، رابطه‌اش با عامل بیماری، رابطه میان مجموعه‌ای است که او است با مجموعه‌ای که عاملهای بیماری هستند. فرآورده رابطه‌ها میان خواص ذاتی اجزای این دو مجموعه را ما بیماری می‌خوانیم. اگر بجای عاملهای بیماری (میکروب، ویروس و...) و خواص ذاتی آنها، تشخیص بیماری از باوری، مقایسه‌ای و یا خواصی گمان رفت که ساخته ذهن هستند؛ عقل آزاد نیست. زیرا بجای رابطه بی واسطه و مستقیم با واقعیت، با مجاز رابطه بر قرار کرده و در مقام درمان، بدن را محکوم حکمی ذهنی ساخته‌اند. به بیان روشن، عقلی که با ذهنیتی پیش ساخته در واقعیت می‌نگرد و این نگرش را جانشین معرفت بر واقعیت و خواص ذاتی آن می‌کند، آزاد نیست. بدین قرار، واقعیت‌هایی که عقل بکار می‌گیرد، بیانگر آزادی عقل می‌شوند، وقتی خواص آنها، ذاتی آنها و رابطه‌ها، رابطه‌های این خواص می‌شوند. هر گاه ویرانگری‌های حاصل ریختن واقعیت‌ها در قالب‌ها فلسفی، علمی و دینی را به یاد آوریم، هر زمان، جنایت‌ها و جنگ‌ها را در نظر مجسم کنیم که فرآورده نشانند تصورات ذهنی بجای واقعیت‌ها هستند، قدر آزادی عقل را بهتر در می‌یابیم و نقش عقل قدرت مدار را در ویرانگری، انسان که باید، در می‌یابیم. در حقیقت،

۸/۱۲ - الف - عقل خود مجموعه‌ای از استعدادها است. فعالیت عقل وقتی آزاد است که استعدادها فعالیت‌های فطری خویش را می‌کنند. ب - هر حقی که عقل به کار می‌گیرد، یکی از مجموعه حقوق است. عقل وقتی آزاد است که، به بهانه یک حق، حقوق دیگر نقض نشوند. همانطور که وقتی دولتی، بنام یک حق، برای مثال امنیت، به حقوق دیگری تجاوز می‌کند، نخست این ناامنی را است که جانشین امنیت می‌کند و آنگاه این ماهیت استبدادی خویش را است که آشکار می‌کند. پس عقلی که عمل به حقی را مجوز رعایت نکردن حق دیگری می‌کند، آزاد نیست. ب - هر واقعیتی مجموعه ایست. معرفت بر جزئی از اجزای واقعیت، بدون اعتناء به رابطه آن جزء با اجزای دیگر، علم نیست اما گزارشگر غفلت عقل از

۱-سوره لقمان آیه ۲۰ و جاثیه ۱۲

۲- در تضاد و توحید، آراء اصحاب دبالکتیک و قوانینی که آنها پیشنهاد کرده‌اند، گردآوری شده‌اند.

۳ - در ص ۱۳۱ - ۱۰۱ Isaiiah Berlin, Karl Marx آمده است که ماتریالیسم تاریخی مفهومی است که مارکس خود هیچگاه آن را انتشار نداد. در کارهای نخستین خود، او، بسته گریخته، آن را به قلم آورده‌است. اما در تریتر، همواره شکایت داشت که چرا، پیرامونیان او، برخی از آنها، به این مفهوم جسیبده‌اند به این گمان که این مفهوم آنها را از کار مطالعه تاریخی معاف می‌کند و آنها، با ترتیب دادن تابلویی، حرکت بشریت را از آغاز تا پایان نشان می‌دهند.

آزادی خویش هست. بکارگرفتن جزئی از اجزای یک مجموعه، به ترتیبی که متلاشی شدن مجموعه را ببار آورد، گزارشگر حاکمیت استبداد قدرت بر عقل است. ج - هدف و وسیله و اصل راهنما مجموعه‌ای را می‌سازند. در صورتی که هدف با وسیله سازگار نباشد، وسیله هدف سازگار باخود راجانشین می‌کند. وقتی اصل راهنماتئویت و هدف قدرت می‌شود، وسیله شکلی از اشکال زور می‌گردد. این مجموعه را عقل قدرت مدار بوجود می‌آورد. و هنگامی که اصل راهنما موازنه عدمی باشد، هدف قدرت نمی‌شود. بنا بر این، اگر وسیله بکار قدرت آید، در مجموعه ناسازگاری بوجود می‌آید و این ناسازگاری عقل از آگاه می‌کند که واقعیت یا واقعیت‌هایی را که بعنوان وسیله برگزیده است، با هدف و بنابراین، با اصل راهنما سازگار نیست یا نیستند.

د- هر واقعیتی مجموعه ایست از عناصر تشکیل دهنده آن بعلاوه فضا یا روح آن. غفلت از این «روح» موجب عقب افتادگی علمی گشته‌است. {۵۲} اما غفلت مهمتر را عقل می‌کند که با غفلت از بی کران لاکراه که فضای فعالیت او است، ناگزیر از فضاهای واقعیت‌هایی که بکار می‌گیرد نیز، غافل می‌شود و بدین غفلت، مدار فعالیت خویش را بسته می‌گرداند. بدین قرار، هر مدار بسته‌ای گزارشگر غفلت عقل از آزادی خویش است. ه - واقعیت‌ها با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند، اگر عقل بنای کارش را بر این بگذارد که در هستی موجود، واقعیتها با یکدیگر یک مجموعه می‌سازند و از این مجموعه بیرون بماند و، در مقام محاط بر واقعیت در تمامی رابطه هایش، در آن، بنگرد، آزادی او کاملتر و معرفت او بر واقعیت، علمی‌تر می‌شود. بیرون ماندن از هستی متعین، در خدا زیستن، آزاد زیستن می‌شود. بدین قرار، وقتی واقعیتی عقل را از واقعیت‌های دیگر غافل نمی‌کند و هویت خود را در رابطه با واقعیتها بر عقل آشکار می‌کند، بر آزادی عقل نیز شهادت می‌دهد.

۹- عقل آزاد و فضاهای باز فعالیت او

از مدار بسته و باز، جای جای، بحث کردم. اینک نوبت آنست که آن بحث‌ها را تفصیل دهم:

۹/۱- فضای درونی و بیرونی عقل آزاد، بی کران لاکراه است:

۹/۱- عقل موضوع شناخت خود را فرا می‌گیرد. حتی اگر این موضوع هستی متعین باشد. نور خویش را بر تمامی آن می‌تواند بتاباند و از آن نور بگیرد و در پرتو نورها معرفت خود را دقیق و شفاف کند.

۹/۲- عقل هستی مجرد را فرا نمی‌گیرد چون حد ندارد. اما وجودش را درک می‌کند. بیشتر از این، بگانه خلق، حضور این هستی را در خود و حضور خویش را در این هستی، در می‌یابد. آن آزادی که ذاتی عقل او است، در «آن» خلق درک می‌شود.

۹/۳- برای آنکه عقل بتواند بر موضوع علم محاط شود، به فضای باز لاکراه نیاز دارد. اگر این فضا نبود، عقل توانائی در برگرفتن موضوع شناخت خود را پیدا نمی‌کرد. غفلت از این فضا، با غفلت دیگری همراه است و آن اینکه اگر بی کران لاکراه نبود، هستی متعین امکان پیدایش نمی‌یافت. پدیده‌ها، پدیدار نمی‌شدند و میان پدیده‌ها رابطه‌ها بر قرار نمی‌گشتند:

۹/۴- هر واقعیت را که عقل موضوع شناسائی می‌کند، با آن، فضای مشترکی بوجود می‌آورد. علم بر واقعیت آنگاه به کمال نزدیک می‌شود که فضاهای درونی و بیرونی عقل و واقعیت موضوع شناسائی، فضای

مشترکشان همان فضای باز لاکراه باشد. در حقیقت، مادیگری و جبر، تنها از فضای درونی یا روح پدیده‌ها نیست که غفلت می‌کند، از فضائی هم غفلت می‌کند که اگر نباشد، پدیده‌ها وجود پیدا نمی‌کنند. عقل نمی‌تواند نور دهد و نور بگیرد و افزایش «نور بر نور»^۱ عقل را بر شفاف دیدن واقعیت موضوع شناسائی توانا کند مگر آنکه فضاهای عقل و موضوع شناسائی او، فضائی شفاف و باز پدید آورند. از این رو،

۱/۵- رابطه عقل‌ها با یکدیگر، وقتی عقل‌ها آزادند، نور تاباندن به یکدیگر می‌شود. عقل آزاد، حتی از راه ارتباط با عقل‌های قدرتمدار، می‌تواند، حجاب را بدرد و نور دهد و نور بستاند، هرگاه عقل‌ها آزاد بودند، فضای هستی، از نور دادن آنها به یکدیگر و بازتاباندن نورها، همه نور می‌شد، نور علی نور می‌شد.

۱/۶- فعالیت عقل حاصل دارد. اما این حاصل، بمحض بدست آمدن، گذشته می‌شود. عقل اگر در گذشته بماند، بی کران لاکراه را از دست می‌دهد. اگر آن را نادیده بگیرد، باز، بی کران لاکراه را از دست می‌دهد. بدین قرار، بریده بریده کردن زمان، در گذشته و حال و آینده، فضای فعالیت عقل را بستن است. غفلت دیگر و مهم اینست که تنها وقتی پای قدرت (= زور) بمیان نمی‌آید که، در هر فعالیت، هدف عقل در بی نهایت قرار بگیرد. نه تنها با قرار دادن هدف در بی نهایت، عقل از آزادی خود غافل نمی‌شود، بلکه، حتی اگر موضوع فعالیت او، معرفت بر پدیده‌ای باشد، آزادی عقل ایجاب می‌کند هدف (معرفت بر پدیده) در بی نهایت قرار گیرد. قرار گرفتن هدف (علم بر پدیده) در بی نهایت، او را از صدور حکم قطعی که بیانگر آزاد نبودن عقل است، حفظ می‌کند. زیرا او می‌داند که علم قطعی در بی نهایت قرار می‌گیرد. اگر در حکم‌های قطعی بنگری که در باره ذره (اتم) صادر شده‌اند و بدانی که هنوز تا رسیدن به علم قطعی، تا مرز بی نهایت راه است، نقش این غفلت را، در عقب افتادگی علمی بشر، نیک در می‌یابی. بهررو، توحید زمان (گذشته و حال و آینده) و نقد حاصل فعالیت عقل‌ها (گذشته) و هدف را در بی نهایت قرار دادن (در گذشته و حال نماندن)، عقل آزاد را از بی کران لاکراه دیگری آگاه می‌کند که عقلها اغلب از آن غافلند:

۱/۷- انسان مجموعه‌ای از استعدادها است که در حالت فطری، فضاهای فعالیت یکدیگر را گسترده می‌کنند. در حالت «لااکراه»، استعدادها در کار عقل شرکت می‌کنند و به او امکان می‌دهند، از همه، سو نور دهد و نور بگیرد. بدین خاطر است که عقل بهنگام خلق، احساس این همانی با هستی را می‌کند. در این آزادی، نور دل را روشن می‌کند و عقل در درون و بیرون، بدینسان بی کران لاکراه را فضای پرواز خود می‌یابد و می‌کند. اما آدمی چه می‌کند که نوراز دل او می‌رود و دیگر چشمان عقلش نمی‌بیند!^۲

۹/۲- بدین قرار، مجموع فضاها، در واقع یک فضا، فضای باز لاکراه هستند. این فضاها وقتی بروی یکدیگر بازند، به عقل امکان می‌دهند تا بی کران نور بتابد و بی کران نور بگیرد. به عقل امکان می‌دهند، بر موضوع معرفت خویش از همه سو، از درون و بیرون، نور بتابد و آن را روشن ببیند.

عقل آزاد، در روشنائی حاصل از "نور علی نور" مجموعه‌ای از استعداد در رشد می‌شود. از این روست که سانسور یکی از فضاها، عقل را از نوری محروم می‌کند. این محرومیت، محرومیت‌های دیگر را، در جا، ببار می‌آورد و عقل را در ظلمات فرو می‌برد: همان کار را که خانواده‌ها با

۱-سوره نور آیه ۳۵

۲-سوره اعراف آیه ۱۷۹ و حج ۲۲

کودک ها می کنند قدرت مدارها، با ملتها می کنند: با خیره کردن چشم عقل آنها به امری، او را از امر دیگری غافل می کنند. این ضرب المثل «خردبین درشت زیان می شود»، از بد اقبالی، نقضی همگانی است. از این رو، در همه جا، ضرب المثل است. در حقیقت، غفلت از هر یک از فضاها، موجب غفلت از فضاها دیگر نیز می شود. اگر آدمی، بعد از آنکه تمام حواس خود را پرت شخصی یا امری یا شئی ای کرد، بگاہ بخود آمدن، از خود بپرسد، چندین و چند غفلت کرده است و با وجود این غفلتها، آیا آن شخص یا آن امر یا آن چیز را درست دیده است؟ بیکه می خورد. زیرا خود را ناگزیر می بیند به این پرسش پاسخ منفی بدهد. از این رو است که ۹/۳- بار دیگر اصل راهنما را دارای اهمیت تعیین کننده ای می یابیم: ثنویت یعنی محدود کردن فضای عقل، به فضای میان دو محور، ثنویت تک محوری، فضا را از آنهم تنگ تر می کند. براین اصل، جز محور فعال دیده نمی شود. محور فعل پذیر، به تبع محور فعال و از دید سود و زیان او دیده می شود و مبهم. از آن رو جبری، فضاها هفت گانه بالا را نمی بیند که فضای عقل او، فضای تنگ میان دو محور است. فضاها را نمی بیند که، هر عقل آزادی، به تجربه وجودشان را تصدیق می کند. به قول صاحب کتاب «روح این شناخته» از یک ذره، کوچک ترین عنصرها را که مادی هستند، می بیند اما فضای بزرگ آن را نمی بیند. پس اصل راهنمایی بایسته است که بدان، دل نور و عقل بینائی و شنوایی پیدا کند: موازنه عدمی.

اینک این پرسش محل پیدا می کند: عقل چگونه و چرا خود را از بیکران لاکراه و «نور علی نور» و چشمان هستی بین محروم می کند؟ نیک که بنگری می بینی هر محدودیتی با قدرت (= زور) همراه است. بنا بر تعریف، مرز را روابط قوا معین می کند و نتیجه این روابط است. پس اتفاقی نیست اگر همه طرز فکرها، مرامها، دینها که اصل راهنمایشان ثنویت است، در تعیین حدود خلاصه می شوند و، بنابر این، بیانهای قدرت هستند. پس، تا قدرت پا در میانی نکند، عقل در تاریکی ها فرو نمی رود. پیش از این، دیدیم که وقتی قدرت میل به مطلق می کند، زمان «هم اکنون» و مکان «همین جا» می شوند. در جریان تکوین قدرت که تأمل کنی، می بینی، جریان بسته شدن فضاها عقل، در نتیجه فضای باز لاکراه است: جریان تکوین قدرت، همان فراگرد کور شدن چشمان هستی بین عقل است.

اما چگونه عقل کور می شود وقتی قدرت مدار می گردد: اگر، بهنگام خلق، عقل از هستی همه دانش و بینش و... و خلاقیت، نمایندگی می جوید، حالت عکس هنگامی است که از این هستی غافل می شود. چنانکه دل او از نور خالی و چشمان چهار سوبین او کور می شوند.^۱ یک چند از مثال های جهان شمول دل بی نور و چشمان کور را می آورم تا در آنها تأمل کنیم:

* از این دید که بنگری، میوه ممنوعه آن میوه ایست که آدمی مفتون آن و از آزادی عقل خود و هستی غافل می شود. تنها آدم نبود که، بدین سحر، از عقل و هستی غافل شد، آدمها و بسا جماعت های بزرگ مسحور و مفتون شده اند و می شوند. هر بار که فردی یا جمعی هشدارها را نمی شنود یا نمی شنوند سرنوشت قوم نوح را پیدا می کنند^۲ در ایران بعد از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ استبداد و جنگ ویرانگری و فقر قابل پرهیز بودند اگر هشدارها شنیده می شدند. اما چرا چشمها ندیدند و گوشها نشنیدند؟ زیرا اکثریت بزرگ «نخبه ها» هدف فعالیت سیاسی را قدرت

گمان می بردند و این هدف (میوه ممنوعه) سخت مسحورشان کرده بود. راستی اینست که تنها قدرت آدمی را چنان مفتون می کند که عقل و هستی را از یاد می برد. ساز و کار آن چیست؟ پیش از پاسخ به این پرسش، مثالهای دیگر هم می آورم:

* تنها وقتی میلی، شهوتی، کینه ای، نفرتی، حسدی... مهار نکردنی می شود و عقل را کر و کور می کند که این حالتها بیانگر قدرتمنداری می شوند.^۳

* تنها زمانی دروغ، نیرنگ، خدعه، حيله و... ویرانگر ساخته می شود و نور را از دل می برد و عقل را کور می کند که سازنده می خواهد سلطه بجوید.^۴

* تنها هنگامی که، بنام حقی، از دیگر حقوق خویش غفلت می شود و آنگاه که، بنام حقی، حق یا حقوق دیگران از یاد می رود، و هرگاه که حق همان قدرت گمان می رود، دل تاریک و عقل کور می شود.^۵

* تنها دل آن کس ظلمت کده و عقلش نابینا می شود که، همه چیز دارد، با وجود این، به راه زور مداری می رود.^۶ چنین کسی هر چه دارد را بیانگرهای قدرت گمان می برد.

* تنها کسی عهد می شکنند که قدرت بدان ناگزیرش کرده باشد. جز قدرت هیچ عهد شکنی وجود ندارد.^۷ وقتی از کسی، به فریب عهد می ستانند و یا به او عهد می سپارند، از دادن و ستاندن عهد، دست یابی به قدرت را گمان برند،^۸ فریب ده برده قدرت است. اما فریب خور، به این و آن عامل، عقل خویش را کور کرده است. عهدی که ناقض حقوق می شود، نه عهد که عهد شکنی است. چنین عهدی، بدیهی است که عقل را کور می کند و از اندیشیدن به دل، که بی کران عشق است، ناتوان می سازد.^۹

* تنها کسی که یکی از مظاهر قدرت، مقام، پول، "جاذبه" ای از جاذبه ها (در حال حاضر جاذبه جنسی همگانی ترین مظهر قدرت است) را، از راه تخریب، می جوید، دل او از محبت تهی و عقل او از بینش ناتوان می شود.^{۱۰}

این مثالها و مثالهای دیگر را، هر کس، در زندگانی روزانه، می یابد و می تواند، به تجربه، در یابد که تنها وقتی پای قدرت به میان می آید، دل تاریک و عقل کور و کر می شود. اما چگونه؟ غفلت از کجا شروع می شود و چرا غفلت از یکی از فضاها عقل کوری عمومی می آورد؟

۹/۴- بدین گونه که مدار باز مادی - معنوی به مدار بسته مادی مادی جای می سپارد. از مثالهای مختلف، مثال ورود یوسف^{۱۱} به مجلس زنان مصر را می آورم. زنان محو زیبایی او شدند تا آنجا که کاردها سیبها را برید و بر کف دست ها نشست بی آنکه زنان متوجه شوند! نمود مادی زیبایی یوسف، میان چشمان زنان و این زیبایی مدار بسته ای پدید آورد

۳- سوره بقره آیه ۶ تا ۱۸

۴- سوره بقره آیه ۲۰۴ تا ۲۰۶ و مائده ۱۲ و ۱۳ و سبأ ۳۱ تا ۳۳

۵- سوره بقره آیه ۸۵ و نساء ۱۵۰

۶- سوره علق آیه ۶

۷- سوره توبه آیه ۱۲ و اعراف ۵۹ تا ۱۷۱ و... و «قدرت عهد ندارد» همان پایه است که، بر آن، ماکیاول کتاب شهريار را نوشته است.

۸- سوره توبه آیه ۱ تا ۴ و نساء آیه ۱۵۴ تا ۱۵۷

۹- سوره حج آیه ۳۸ تا ۴۶ و مائده ۱۳ و منافقون ۱ تا ۳ و بقره ۱۲۴ (عهد خدا به ستمگر نمی رسد)

۱۰- سوره بقره آیه ۷ و فصلت ۱۷ و حشر ۱۴ و صف ۵ و...

۱۱- سوره یوسف آیه ۳۰ و ۳۱

۱- سوره اعراف آیه ۱۷

۲- سوره اعراف آیه ۶۱ تا ۶۴

که عقلمندان را گرفتار غفلت عمومی کرد. اگر در مثال‌ها که آوردیم، تأمل کنیم، می‌بینیم جریان تاریک شدن دل و کور شدن عقل همان جریان بسته شدن مدار باز مادی - معنوی، از راه جانشین شدن بدل‌های مادی ارزش‌های معنوی است. بدین قرار، اسطوره‌ها بدل‌هایی هستند که قدرت جانشین ارزش‌های معنوی می‌کند. برای مثال، در دین، شخصیت جانشین خدا می‌شود. در عشق، زیبایی در زیبایی تن و عاشقی، مسحور جاذبه تن گشتن، ناچیز می‌شوند. در توانائی، توانائی‌های انسان که استعدادها می‌شود. در این مثال، تبعیض بسود زیبایی مادی موجب تاریخ شدن دل یا فضای بی‌کران عقل می‌شود. در ایران دوران انقلاب، دو گرایش، یکی جانبدار اصلاح رژیم شاه، بدین تبعیض، از انقلاب غافل شد و گمان برد خواست ذهنی خود را می‌تواند جانشین حرکت انقلاب کند. تا توانست کوشید و خواست خود را نیافت و از عامل‌های استقرار استبداد بعد از انقلاب نیز شد. گرایش دومی، برای سقوط رژیم شاه تقدم قائل شد و از دولت مردم سالاری غافل گشت که باید جانشین آن رژیم می‌شد. تأمل راکه بیشتر کنیم، می‌بینیم

۹/۵ - در مثال یوسف در مجلس زنان مصر که تأمل کنیم، می‌بینیم در دید زنان مصر، زیبایی مادی یوسف، نمایانگر زیبایی معنوی او نبوده‌است. جانشین آن زیبایی شده و آن زیبایی و همه دیگر فضاهای دل و عقل آنها را در ظلمات فرو برده‌است. بدین قرار، بسته شدن مدار، با تبعیض شروع می‌شود. در این مثال، تبعیض بسود زیبایی مادی موجب تاریخ شدن دل یا فضای بی‌کران عقل می‌شود. در ایران دوران انقلاب، دو گرایش، یکی جانبدار اصلاح رژیم شاه، بدین تبعیض، از انقلاب غافل شد و گمان برد خواست ذهنی خود را می‌تواند جانشین حرکت انقلاب کند. تا توانست کوشید و خواست خود را نیافت و از عامل‌های استقرار استبداد بعد از انقلاب نیز شد. گرایش دومی، برای سقوط رژیم شاه تقدم قائل شد و از دولت مردم سالاری غافل گشت که باید جانشین آن رژیم می‌شد. تأمل راکه بیشتر کنیم، می‌بینیم

۹/۶ - جانشین کردن بدل مادی که بانی آن شیطان^۱ شد و عملی شیطانی است، با تبعیض قائل شدن آغاز می‌شود. اما تا وقتی این تبعیض مطلق نشود، یعنی تمامی فضای عقل را نپوشاند، مدار باز به مدار بسته بدل نمی‌شود. در مثال یوسف، زنانی که در زیبایی او خیره شده بودند، زیبایی را بزرگ و بزرگ‌تر و مطلق می‌کردند.^۲ در مثال شاه و رژیم او، تمایل‌های موافق، سقوط رژیم او را مطلق می‌کردند. تمایل‌های مخالف انقلاب، مخالفت با انقلاب را. انگشت شمار هشیار شده‌ها، هشدار از پی هشدار می‌دادند، اما گوشها نمی‌شنیدند. واقعیتها نیز چشمها را نمی‌گشودند. تأمل را که بیشتر کنیم می‌بینیم، قدرت زاده بسته شدن مدار و گرفتار جبر شدن انسان است. چنانکه در مثال یوسف، زنانی که مسحور زیبایی یوسف شدند، با او و با خود رابطه قوا برقرار کردند. تا آنجا که کاردها بر کفهای دست هانشتند. در حقیقت، زیبایی او را قدرت می‌انگاشتند و مسحور آن می‌شدند. چنانکه گنجشگی که مار مسحورش می‌کند، در مدار بسته‌ای زندانی می‌شود که بدان تسلیم قدرت مار می‌شود و از حرکت می‌افتد.

۹/۷ - با بسته شدن مدار، قدرت بوجود می‌آید و دو طرف، یکی مسلط و دیگر زیر سلطه، - وقتی مدار میان دو موجود برقرار می‌شود و بطور عمومی وقتی قدرت مدار عقل می‌شود - همواره، گرفتار «انتخاب میان بد و بدتر» می‌مانند. این مدار به ضرورت، مدار بسته «بد و بدتر» است. چرا که حق نیاز به زور و مدار بسته ندارد. به سخن دیگر، وقتی مدار باز است، قدرت مدار نیست و انسان آزاد است.

توضیح را به یمن مثالها می‌دهم: در مثال یوسف، همسر خدیو مصر، وقتی نتوانست یوسف را در مدار بسته هوس نگاه دارد، در مدار بسته قدرت مداری، یوسف را متهم کرد و یوسف به زندان افتاد. آن زن عشق نجست، حرمان و خواری پایدار جست. بدین قرار، وقتی بدل مادی

(زیبایی مادی) جانشین می‌شود و مدار بسته می‌گردد، هم بد، (از دست دادن یوسف و زندانی شدن او) و هم بدتر (حرمان و خواری) و هم بدترین (گم کردن نور عشق و سرگردان شدن در ظلمات شدن افسوس و...) «انتخاب» می‌شوند.

در مثال انقلاب ایران، همه آنها که هدف را دست یابی به قدرت کردند، در این مدار بسته، هم بد و هم بدتر و هم بدترین را «انتخاب» کردند:

* «روحانیتی» که می‌خواست قدرت را از آن خود کند و از قاعده «دفع فاسد به افسد» پیروی کرد، بد را که جنایت‌ها (اعدامها، ترورها و...) بودند مرتکب شد برای اینکه از بدترین - که «تکرار تجربه مشروطیت» می‌خواند - جلوگیری کند. پس هر روز بر میزان «بد» افزود و، بدان، از عمر قدرتی که از آن خود گمان می‌برد، کاست. بدترین که دست مایه کردن اسلام و انقلاب و تباهی یک نسل و کشور باشد، را، نیز «انتخاب» کرد!

* آنها که می‌خواستند، به روش قهرآمیز، انقلاب اول را به انقلاب دوم^۳ راه برند و کار لنین را در ایران تکرار کنند، قهر را بعنوان روش اصلی تحمیل کردند. اما خود به هدف نرسیدند و قربانی خشونت شدند. گروهی از بقایای آنها، امروز به اصلاح در محدوده «ولایت مطلقه فقیه» قانع شده‌اند. بدینسان، از عوامل اصلی روش شدن قهر گشتند (بد). قربانی این روش شدند (بدتر). قدرت را مدار کردند و به هدف نیز نرسیدند (بدترین).

* آنها که در مقام نپذیرفتن انقلاب، انقلاب را در برابر اصلاح قرار دادند و «اصلاح طلبی» را مدار کردند و خود را میانه رو خواندند، از این واقعیت غفلت کردند که، در مدار بسته، تنها قدرت مدار می‌شود. بنابراین، وقتی اصلاح طلبی وسیله نفی انقلاب شد، عقل بر ثنویت تک محوری عمل کرده‌است و بر این اصل، میانه روی محال و افراطی گری روش می‌شود. پس، اگر خود در زورگویی افراطی نشوند، عامل حاکمیت زورگویان افراطی می‌گردند. عمل بر میزان عدالت، نیاز به مدار باز، دارد و عقل آزاد می‌تواند بر این میزان عمل کند. بدین خاطر بود، که ابزار قدرت استبدادی را، «میانه رو»ها ساختند (بد) و تحویل کسانی دادند که نمی‌خواستند «تجربه مشروطیت» تکرار شود. افساد جانشین اصلاح شد خود آنها مطرود قدرت حاکم شدند (بدتر)، استبداد بعد از انقلاب نیز جانشین شد (بدترین).

اگر میدانستند با اصلاح را جانشین انقلاب کردن، گرفتار مدار بسته بد و بدتر می‌شوند (بخاطر اینکه انقلاب و اصلاح دو کاری هستند که وقتی یکی واجب می‌شود، دیگری غیر ممکن می‌گردد). اگر می‌دانستند انقلاب چیست و آن را بعمل در می‌آوردند، انقلاب ایران، تجربه موفقی می‌شد و نه گروگانگیری، نه جنگ نه "استبداد بعد از انقلاب" را بخود می‌دید.

این گروه‌ها، اگر عقل آزاد می‌داشتند، در می‌یافتند که ۹/۸ - وقتی مادی بدل معنوی می‌شود و مدار بسته بد و بدتر بوجود می‌آید، این مدار رابطه بلاواسطه و مستقیم عقل را با واقعیتها قطع می‌کند. قطع رابطه عقل با واقعیت، خود، هشدار دانه دائمی است. اما اندک شمار هستند عقل‌های قدرت مدار که می‌شنوند و به خود می‌آیند. در حقیقت، در مثال یوسف و همسر عزیز مصر، زن که می‌خواست از یوسف کام جوید و شوی او که بهتانی را پذیرفت که او به یوسف می‌زد، بر مدار قدرت، یوسف را متهم و به زندان فرستادند. شوهر واقعیت را) پیراهن از پشت دریده یوسف) ندید و همسر او، نخست، این دو واقعیت

۱-سوره بقره، آیه ۳۴

۲-سوره یوسف آیه ۳۱

۳- کتاب خیانت به امید نوشته ابوالحسن بنی‌صدر ص ۱۱۹ تا ۱۴۲

را ندید: یکی، یوسف و اراده او و دیگری، موقعیت خودش بمثابه همسر. و آنگاه، در خشم و ترس از رسوائی، به واقعیت لباس دروغ پوشاند. باز این واقعیت را که حقیقت «تاب مستوری ندارد»، ندید. سرانجام، همان واقعیتها که ندیده بود، حقیقت را از پرده بیرون انداختند.^۱

و می‌دانیم که «جنایت کامل» (بدین معنی که جنایت و جانی قابل کشف نباشند) وجود ندارد. بنا بر قاعده، وقتی مدار بسته می‌شود، عقل رابطه با واقعیت را از دست می‌دهد و بسیار هستند واقعیت‌ها که، به چشم تنگ عقل قدرتمدار نمی‌آیند و همان واقعیتها خطا و خطاکار را لو می‌دهند. از این رو، واقعیتها که به چشم جانی، نمی‌آیند جانی رالو می‌دهند. عاملی دیگر از عاملهای کشف حقیقت اینست که همه عقلهای زندانی مدار بسته، ساختن را، با ویران کردن و ویران کردن را از خود آغاز می‌کنند:

۹/۹- بر اثر قطع رابطه بلاواسطه و مستقیم عقل با واقعیتها، در مدار بسته، عقل جز اینکه هر ساختنی را با ویران کردن آغاز کند، چاره ندارد. در مثال یوسف و همسر عزیز مصر، زن، هر بار، با ویران کردن بود که می‌خواست به مراد رسد: شکستن عهد وفا با شوهر برای کامجویی از یوسف، بکار انداختن جاذبه جنسی خود و تحریک میل جنسی یوسف^۲ و سپس تهدید او و دریدن پیراهن او و سرانجام، متهم کردن او به قصد فرو نشاندن چشم خود از تسلیم ناپذیری یوسف و پی‌آمدهای پی بردن شوهر به حقیقت. بدین قرار، در مدار بسته، چون عقل کار را با ویرانی آغاز می‌کند، نخست بدترین ویرانگری را انجام می‌دهد که اصالت بخشیدن به قدرت و مدار خویش کردن آنست. آنگاه، زور ویرانی بر ویرانی می‌افزاید.

در مثال انقلاب، در مدار باز آزادی، عقل آزاد انقلاب را تغییر ساختهای استبدادی به ساختهای مردم سالار می‌شمرد. بجای مساوی کردن انقلاب با ویرانگریها، الف - در بنیادهای سیاسی و دینی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و تربیتی، قدرت را از اصالت می‌انداخت و ب - با حذف قدرت بمثابه مدار، ساخت بنیادهای اجتماعی را تغییر می‌داد تا که جامعه نظام باز و تحول‌پذیر بچوید. اما عقلهای قدرتمدار انقلاب را ویرانگری خواندند و پاسدار بنیادهای اجتماعی شدند که، برمدار قدرت، کارشان ویران سازی نیروهای محرکه بود. چون قدرت هدف شد، در همان حال که سازمانهای دولتی و قشونی پیشین ویران می‌گشتند، سازمانهای جدید، بمثابه ستون پایه‌های استبداد جدید، بر الگوی سازماندهی استبداد پیشین، ساخته می‌شدند. و

۱۰/۱۰ - در حقیقت، غافل نشدن از آزادی، به رعایت حق است. اما قدرت بدون تخریب حق واقعیت پیدا نمی‌کند. از اینروست که عقل قدرت مدار، کار را با تخریب شروع می‌کند. اما عقل، پیشاپیش ورود به جریان تخریب، آزادی و بدان استقلال خود را از دست می‌دهد. دانستیم که، در روابط قوا، استعداد رهبری استقلال خود را از دست می‌دهد. زیرا رهبری به بیرون از آدمی انتقال پیدا می‌کند. حال زمان آنست که به این پرسش پاسخ دهیم: بیرون صاحب اختیار کیست؟ در مدار بسته که نماد مادی مطلق می‌شود، (در مثال یوسف، زیبائی او)، بظاهر، نماد مادی ولایت مطلق پیدا می‌کند. اما در واقع، نماد مادی رهبری پیدا نمی‌کند. این عقل است که با تخریب حق، و پیش از آن، با وسیله کردن نماد مادی، از آزادی خویش عاقل می‌شود و فضای خود را تنگ و تنگ‌تر می‌کند. تا جایی که جز نماد مادی نمی‌بیند. عقل با غفلت از آزادی خویش و یک

رشته تخریب، فضای خود را تنگ می‌کند: با حذف آزادی ابداع و ابتکار و خلق و با بستن فضای لایتنهائی درونی، بستن فضاها آغاز می‌شود. آنگاه، با بستن مجاری دریافت اطلاعات، فضای بیرونی را می‌بندد. سپس به تخریب حق‌ها می‌پردازد که مانع مطلق کردن نماد مادی قدرت می‌شوند. وقتی عقل حکم تخریب را صادر کرد، نوبت به تبدیل نیرو به زور می‌رسد و بدین تخریب، تخریب‌های دیگر در پی می‌آیند. کمی دورتر، این تخریب‌ها را یک به یک مطالعه می‌کنیم، در اینجا خاطر نشان می‌کنم که جریان تخریب، با تنگ و تنگ‌تر کردن مدار بسته و بزرگ کردن ویرانیها، تا تخریب کامل ادامه پیدا می‌کند، اگر دل نتواند عقل را آزاد کند. اما این کار بسی مشکل است:

۱۱/۱۱ - از آنجا که فضای درونی از آن عقل و آزادی خلق کردن ذاتی عقل است و حقوق نیز ذاتی حیاتند، عقل آسان نمی‌تواند، با تخریب و سانسور، فضای درونی و بیرونی خود را به مدار بسته بدل کند. از این رو، فریب در کار می‌آورد. فریب را با جانشین کردن‌ها انجام می‌دهد: هر تخریبی، با جانشین حق کردن مصلحتی، انجام می‌گیرد. به مثال هائی که پیش از این آورده‌ام که باز گردی، می‌بینی در هر یک از آنها، یک رشته مصلحت‌ها جانشین حقیقت‌ها شده‌اند:

* در مثال همسر عزیز مصر و یوسف - امری که در همه زمانها و همه جامعه‌ها روی داده‌است و روی می‌دهد و روی خواهد داد - از به خود اختصاص دادن یوسف تا از او کام خواستن و، از آن پس، تا روانه کردنش به زندان، عقل همسر عزیز به جای خود و نیز یوسف، حق‌ها و حقیقت‌ها را با مصلحت‌ها جانشین کرده است. در هر مرحله، بنا بر هدف، او مصلحتی را ساخته و جانشین حقیقتی کرده است. رفتارهای همسر خدیو مصر به ما می‌گوید مصلحت‌ها که او جانشین کرده است کدامها هستند. حق اینست که گرچه امری از این نوع، یک ماهیت دارند. اما هر همسری که در بیرون از ناشوئی، مدار بسته دلداگی بوجود می‌آورد، مصلحت‌ها که جانشین حق‌ها و حقیقت‌ها می‌کند، می‌تواند همانها نباشند که دیگران می‌سازند و جانشین حقیقت‌ها می‌کنند. در واقع، مصلحت سنجی‌ها می‌توانند یک طرفه و یا دو طرفه باشند. در مثال ما، همسر خدیو، یک طرفه، بجای خود و یوسف تصمیم گرفته است. با آنکه یوسف پنهان نمی‌کند که بسوی او کشیده می‌شد،^۳ اما این همسر عزیز مصر بود که مصلحت او را معین می‌کرد: از سمت مادری شروع شد تا به اطاق بردن و درب را بستن و کام دل خواستن. همسر عزیز، با هر تغییر حالی، مصلحتی را جانشین حقی و حقیقتی کرد. از مصلحتی که مادری کردن بود تا مصلحتی که معشوقه شدن شد. وقتی عقل یوسف آزادی خویش را از دست نداد و یوسف در مدار بسته زندانی نشد، همسر عزیز، مصلحت خویش را در متهم کردن یوسف دید. عزیز مصر نیز با آنکه حقیقت را دانست،^۴ مصلحت را در زندانی کردن یوسف دید. اما وقتی نوبت به آزاد کردن یوسف از زندان رسید، در جریان آزاد شدن عقل، همسر عزیز، مصلحت را بیان حقیقت کرد.

* در مثال انقلاب اسلامی ایران، در جریان انقلاب تا سقوط رژیم شاه، مصلحت بیان حقوق مردم ایران و انقلاب در اسلام و باز یافت آن بمثابه بیان آزادی شد. از آن پس، مصلحت جانشین کردن بیان آزادی و استقلال و رشد بر میزان عدل و و زلال معنویت، با بیان استبداد، گشت. بدین قرار، در مدارباز مادی معنوی، بیان، بیان حق و حقیقت می‌شود. اما در مدار بسته مادی مادی، بیان، بیان قدرت و مصلحت جانشین حق و

۳- سوره یوسف آیه ۲۴ و ۵۲

۴- سوره یوسف آیه ۲۸

۱- سوره یوسف آیه ۵۰ تا ۵۲

۲- سوره یوسف آیه ۲۳ تا ۲۹

حقیقت می‌شوند. چرا که قدرت، با نقض حق و پوشاندن حقیقت با دروغ (= مصلحت) بوجود می‌آید. بدین سان، جانشین کردن بدل مادی و پدید آوردن مدار بسته بد و بدتر، مصلحت ساختن و آن را جانشین حقیقت کردن است. پس، هر بار که نماد مادی قدرت را جانشین حق می‌کنیم، مصلحتی را جانشین حقی و حقیقتی کرده‌ایم. و

۹/۱۲- واقعیتها و مجازها که در ۱۱ قسمت پیشین، به شناخت آمدند باید جمع آیند تا فضای باز آزادی به فضای بسته‌ای، بر مدار قدرت، جای بسیار. اما نه یک مدار بسته که مدارهای بسته پدید می‌آیند. بدین ترتیب که در درون هر مدار، مدار تنگ تری بوجود می‌آید، چنانکه سرانجام «میوه ممنوعه» تمامی فضای عقل قدرت مدار می‌شود:

* در مثال های آدمی و میوه ممنوعه و همسر عزیز مصر کام خواهی او از یوسف و «ملاتاریا» و دولت بمثابة قدرت و در هر مثالی که هر کس می‌تواند در زندگی خود سراغ کند، مدارهای بسته بدین ترتیب پدید می‌آیند:

۱- مدار بسته واقعیت با مجاز در مثال آدم و میوه ممنوعه، مجاز دانش و توانائی مطلق بود. در مثال همسر عزیز، مجاز التذاذ کامل از راه سلطه بر یوسف و تصرف او بود، در مثال ملاتاریا، مجاز استقرار «استبداد صالحه» بود.

۲- مدار اول، از راه جانشین فضای باز شدن فضای بسته بوجود می‌آید: در مثال اول، مدار باز آدم خدا، جای به مدار بسته آدم شیطان سپرد. در مثال دوم، مدار باز عشق، جای به مدار بسته کام خواهی داد. بنابراین فرض که همسری ترجمان عشق بوده باشد. بر فرض که همسری بیانگر عشق نبوده باشد، در رابطه با یوسف نیز، مدار باز عشق، نخست جای به کام‌طلبی و سپس به خشم و کین و ... می‌سپارد. در مثال سوم، مدار باز روحانیان مردم با مدار بسته اقلیتی از روحانیت با قدرت جانشین می‌شود و اسلام بمثابة بیان آزادی جای به اسلام به مثابه بیان قدرت می‌دهد.

۳- اگر حالت آزاد را، حالتی بدانیم که، در آن، عقل بر توان ابتکار و ابداع و خلق و فضاهای باز درونی و بیرونی خویش آگاه است و این استعداد فعال است، پس، هر بار که عقل از این حالت خارج می‌شود، عامل خارج کننده همو می‌شود که شیطان می‌خوانیم. بنابر مثال‌ها، عقل حالت آزاد را، با ایجاد حد، از یاد می‌برد: در مثال اول، آدم میان خود با خدا حد می‌نهد؛ با خدا دو گانگی می‌جوید و، در جا، فضای عقل را محدود می‌کند. در مثال دوم، همسر عزیز، عشق را در کامجویی ناچیز می‌کند و در مثال سوم ملاتاریا، با انقلاب و اسلام و اندیشه راهنمای انقلاب و ایران و مردم ایران دوگانگی و با قدرت یگانگی می‌جوید. بنابراین، میان دو حالت آزاد و غیر آزاد، تضاد بوجود می‌آید. این تضاد، دو راه حل بیشتر پیدا نمی‌کند: یکی راه حل یوسف و دیگری راه حل همسر عزیز مصر: یوسف با بیرون نرفتن از حالت آزاد، زندانی شد اما گرفتار مدار بسته‌ای نگشت که همسر عزیز مصر پدید آورد.^۱ در مثال انقلاب ایران نیز، آنها که انقلاب را تجربه‌ای شمردند که باید به نتیجه رساند، بر اصول راهنمای انقلاب ماندند. تهدیدها و تطمیع‌ها و سرکوبها شدند اما در مدار بسته‌ای که امر بران قدرت ساختند، گرفتار نیامدند.

۴- بیرون کشاندن صاحب عقل از حال آزاد و به درون مدار بسته بردنش، مدار ذهنی زورمدار را باز هم بسته‌تر می‌کند. زیرا نخست می‌باید با قدرت مدار بسته بوجود آورد. در این مدار، او آلت بی اختیار قدرت می‌شود. زیرا، مدارهای پیشین تکیه گاه این مدار می‌شوند و برای زور

مدار، جز اطاعت بی چون و چرا از امر و نهی قدرت، مفری باقی نمی‌گذارند: در مثال اول، آدم با دانش و توانائی جاودانه، در مثال دوم، همسر عزیز مصر با هم آغوشی با یوسف، در مثال سوم ملاتاریا، با «استقرار سلطنت سلسله روحانیت»^۲ در ذهن خود، تنها می‌شوند. و هنوز،

۵- عقل قدرت مدار، با تشبیه به مصلحت، سانسور را باز هم کامل‌تر می‌کند: هم راه‌های ورود اطلاعات و استدلالهای مخالف را بر خود می‌بندد و هم تنها شدنش را با قدرت کامل می‌کند. بدین سان، در درون مدارهای پیشین، مدار تنگ تری را بوجود می‌آورد. حالا دیگر، در مداری ذهنی و بس تنگ، تنهائی عقل قدرت مدار با قدرت، کامل است.

۶- او فضای ذهنی درونی را با ناچیز کردن فضای زمان و مکان، در «هم اکنون، همین جا» تنگ و تاریک می‌کند. از استعدادهای خویش غافل می‌شود. در انزوای وحشتناکش، تقلا می‌کند با قدرت، این همانی بجوید. در این مدار، که تنگ‌ترین مدار است و بر پایه مدارهای پیشین ساخته می‌شود، هدف مطلوب تمامی فضای عقل می‌شود: آیا در مثال اول، آدم جز «هم اکنون، همین جا» دانش توانائی یافتن و در مثال دوم همسر عزیز مصر غیر از «هم اکنون و همین جا» با یوسف هم آغوش شدن و در مثال سوم، ملاتاریا سوای «هم اکنون بر ایران» ولایت مطلقه یافتن، در سر دارند؟ در این مرحله، مدارهای پیشین راه باز گشت به حالت آزاد را بر عقل می‌بندند و عقل، بی اختیار، آلت قدرت می‌شود:

۷- حالا دیگر، در این مدار بسته مادی (انسان که زور بکار می‌برد) - مادی (بدل مادی)، رابطه، رابطه قوا است. در مثال اول، آدم میوه ممنوعه را می‌خورد تا دانش و توانائی مطلق و جاودانی بجوید. در مثال دوم همسر عزیز مصر، یوسف را به هم آغوشی امر می‌کند تا کام جوید و در مثال سوم، قدرت مداران کودتا می‌کنند تا ولایت مطلقه بیابند. نیک که بنگری می‌بینی همواره عقل قدرت مدار، نه تنها «آنچه خود دارد را از بیگانه تمنا می‌کند»^۳ بلکه از آنچه خود دارد بخشی را غافل و بخش دیگری را ویران می‌کند؛ در مثال اول، آدم از خدا و استعدادهای خویش غافل و بهشت را، حال آزاد را، ترک می‌کند.^۴ در مثال دوم، همسر عزیز مصر از آزادی خویش غافل می‌شود و همسری و عشق به یوسف را ویران می‌کند. در مثال سوم، ملاتاریا از مردم می‌برد و «۳۵ میلیون بگویند بله من می‌گویم نه»^۵ را شعار و روش می‌کند و ویرانی بر ویرانی می‌افزاید.

و عقل آزاد وقتی در پیدایش مدارهای بسته می‌نگرد که هر می‌رابطه وجود می‌آورند که مدار آخری، رأس هرم، نقطه‌ایست که در آن، عقل جز ویرانگری نمی‌تواند و نمی‌کند، می‌بیند، قاعده این هرم را با دروغ ساخته‌اند. از اینرو با عریان کردن حق و حقیقت که از پوشش دروغ است که عقل حالت آزاد را باز می‌یابد:

۱۰- عقل آزاد و رشد

راه رشد، راست راهی به پهنای بی کران لاکراه است. در این فراخنا، عقل با ایجاد هر خوبی، باردار خوب تری می‌شود. راه «غی» گرفتار

۲- «سلسله روحانیت» قول آقای مشکینی، «رئیس مجلس خبرگان» است.

۳- نیم بیتی از بیتی از غزلی از حافظ

۴- سوره طه آیه ۱۱۵ تا ۱۲۱

۵- قول آقای خمینی در ۲۵ خرداد ۱۳۶۰

۱- سوره یوسف آیه ۵۱

شدن در مدار بسته بد و بدتر است. در این مدار، عقل با ایجاد هر قدرتی (= زور) آستن قدرت ویرانگری می‌گردد.^۱ هم به این دلیل که عمل فعال است و هم بدین علت که عقل، آفریده‌های خود را نقد می‌کند و هم به سبب آنکه نیروهای محرکه بی کار نمی‌مانند و اگر در راه رشد بکار نیفتند، در بیراهه ویرانگری بکار گرفته می‌شوند. و هم برای آنکه دیگر پدیده‌های هستی نیز فعال هستند. انسانها نیز یا در مسابقه هستند، یا در رقابت.^۲ در اینجا، پرسشی اساسی می‌آید: هستی نیز فعال و خلاق است. اگر عقل، در فعالیت خود، از هستی نمایندگی کند، قدرت (= زور) محل پیدا نمی‌کند. در عوض، قدرت (= توانائی) استعدادها در افزایش دائمی می‌شود. کار عقل به از بهتر کردن دائمی می‌گردد. آنچه انسان خود دارد، این توانائی است. دوگانگی جستن با هستی، بستن مدار عقل است. در این مدار، قدرت (= زور) جا و نقش پیدا می‌کند. بدین سان، آیا آغاز بی پایان جریان رشد، نمایندگی از هستی (= موازنه عدمی) و صیر به او و ابتدای ویرانگری دو گانه شدن با هستی (= ثنویت) نیستند؟ بدین قرار،

۱۰/۱ - به دوگانگی با هستی، قدرت (= زور) پدید می‌آید، به غفلت از حق (= آزادی)، و به از خود بیگانه کردن نیرو در زور و بکار بردنش در ویرانگری، پدید می‌آید. پیش از این، دیدیم که بدون مجاز، قدرت بوجود نمی‌آید. اینک در جانشین حق شدن مجاز بنگریم و بپرسیم: بی شمار اسطوره‌ها که ساخته شدند و ساخته می‌شوند و فراوان «مداری» ها و «گرائی» ها که پدید آمدند و پدید می‌آیند، آیا گزارشگر گریز انسان از فطرت هستند؟ فرار از آزادی هستند؟ {۵۳} عصیان بر خدا هستند؟^۳ ترس از ابتلا هستند؟^۴ بیانگر زیست در مدار بسته روابط قوا و بحکم «تنازع بر سر بقاء» هستند؟^۵ از میان اسطوره‌ها و مداریها و گرائی‌ها که ساخته شده‌اند و می‌شوند، عمومی ترین آنها اسطوره هائی هستند که با حق ساخته می‌شوند: خدا و خدا مداری، انسان و انسان مداری، آزادی و آزادی گرای، عقل و عقل مداری، نژاد و نژادگرائی، ملت و ملت گرائی، فرد و فردگرائی، اجتماع و اجتماع گرائی، ترقی و ترقی گرائی، نو و نوگرائی، دین و دین مداری، علم و علم‌گرایی و... اما این مداریها و گرائی‌ها اسطوره‌ها را جانشین حق کردن و از زندگی در واقعیت به زندگی در مجاز گذر کردن و حقیقت را در لباس دروغ پنهان کردن است: خدا مداری، در تاریخ دو شکل عمومی پیدا کرده‌است: خدا تراشی (از بت سازی تا کیش شخصیت)^۶ و نظریه تجسم خدا^۷ و نمایندگی از خدا در قدرت (= زور). انسان مداری، بنابر این یا آن نحله فلسفی، تعریف‌های

۱-سوره تکاثر و سوره علق آیه ۶

۲-سوره احقاف آیه ۱۱ و حشر ۱۱ و عنکبوت ۴ و نازعات ۴ و ...

۳-سوره طه، آیه ۱۲۱

۴-سوره بقره، آیه ۱۲۴

۵- داروین در کتاب Charles Darwin, L., arigine des espèces دو نظر را توضیح داده است: ۱- منشاء جانداران یکی است و بنابر قانون تحول به انواع بدل می‌شوند و ۲- انتخاب طبیعی

۶- کیش شخصیت از ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۷۸ تا ۸۶

۷- فرعونیت را قرآن می‌شناساند. کلیسا پاپ را تجسم تثلیث گرداند. نظریه تجسم به اسلام راه یافت و فرقه‌هایی را بوجود آورد. در لنینیسم، حزب طراز نو، تجسم پرولتاریا شد و سارتر معنی و جای دیگری به آن داد: {۵۴}

- و نظریه تجسم، در مسیحیت با سن پل پیدا شد. از انسان شریک خدا در خلق آغاز شد: {۵۵}

- نظریه تجسم را سن پل از یهودیت اخذ کرده بود. در باب تجسم در دین یهود نگاه کنید به: {۵۶}

مختلف و موافق و مخالف پیدا کرده است. اما عموم موافقان، اصالت و تقدم را به انسان می‌دهند و مخالفان با این تقدم و محور کردن انسان مخالف هستند. مداریها و گرائی‌های دیگر، همه تقدم دادن و محور کردند. اما تقدم دادن و محور کردن قائل شدن به دوگانگی و بر دوگانگی، به یکی از حق‌ها را تقدم بخشیدن و محور کردن در رابطه با دیگری است. تقدم بخشیدن بر دیگری و محور کردن، در رابطه با دیگری، تنها در رابطه قوا معنی پیدا می‌کند. اگر عقل قدرت (= زور) را نخواهد، نیازی به تقدم بخشیدن و محور کردن نیز پیدانی‌کند. هر عقلی که از تجربه کردن نترسد و تجربه کند، می‌بیند تنها قدرت (= زور) است که نیازمند مداری و گرائی است. در حقیقت، خدا مداری، خدا نیست. انسان مداری، انسان نیست. آزادی گرائی، آزادی نیست. عقل گرائی، عقل نیست. نژادگرائی نژاد نیست. ملت گرائی، ملت نیست. فرد گرائی، فرد نیست. اجتماع گرائی، اجتماع نیست. ترقی گرائی، ترقی نیست. نوگرائی، نو نیست. دین گرائی، دین نیست. علم گرائی، علم نیست. نسبت گرائی، نسبت نیست و... همه، اسطوره سازی با تخریب حق از راه تقدم بخشیدن و محور سازی هستند. انسان دارای عقل آزاد، خدا را محور نمی‌کند، در پندار و کردار و گفتار از خدا نمایندگی می‌کند (= موازنه عدمی = آزادی). انسان را محور نمی‌کند و بدان، عقل را از همکاران خود در خلاقیت و آزادی خویش (اینهمانی با هستی) محروم نمی‌گرداند. علم را محور نمی‌کند و بدین کار، برای آن حد معین نمی‌کند و خود را از رشد علمی محروم نمی‌سازد. عقل آزاد می‌داند که علم او، مطلق نیست. اما این را نیز می‌داند که تنها قدرت (= زور) است که نیازمند حکم قطعی (=مطلق) است. پس حکم قطعی (= مطلق) صادر کردن بنام علم، مانع رشد علمی است و بکار بزرگ شدن قدرت می‌آید:

۱۰/۲ - یکبار دیگر به موضوع «نسبی بود علم» باز می‌گردیم. رشد علمی جریان‌ی است که با آزادی عقل (اینهمانی با هستی) شروع می‌شود و، در بی نهایت، علم مطلق می‌شود. پس علم، همواره، مطلق نیست و بنام آن، نمی‌توان احکام مطلق صادر کرد. اما در اینجا، تخریبی بس مهم، حاصل تناقض میان نیاز قدرت به احکام قطعی (=مطلق) و ناممکن بودن صدور این احکام به نام علم، موضوع بحث ما است. گفتیم نسبت گرائی نسبت نیست. نسبت را که نسبت گرائی می‌کنی، بیان آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه می‌کنی. چرا که نسبت بکار آن می‌آید که سانسور در علم محل پیداکنند، حال آنکه نسبت گرائی مجوز ساختن برای سانسور علم می‌شود. توضیح اینکه عقل آزاد معرفتی را که می‌یابد، بیان و نقد می‌کند. نقد می‌کند زیرا فعال است و فعالیت عقل به علم جستن و نقد آن تحقق پیدامی‌کند. بنابراین، نسبت این معنی را می‌یابد که فعالیت علمی عقل، در جریان خود، از نقص به کمال، همواره نقدپذیر است. اما قدرت مداری نسبت و کثرت را دست آویز ایجاد مرزها و برقرار کردن سانسورها می‌کند. بدین ترتیب که از علم و حق نسبی است و هر کس، بنا بر معارف خویش، برداشتی از حق دارد، پناه گرفتن در حصار بسته نسبت گرائی و کثرت گرائی را مراد می‌کند. همانطور که می‌بینیم، گرایشهای مختلف یک دین و گرایشهای گوناگون یک مرام، بر روی یکدیگر درب‌های عقل‌ها را بسته‌اند. چگونه چنین امری ممکن گشته و وقوع یافته است؟ نیک که بنگری می‌بینی، بر مدار قدرت، حکمی که عقل از آن پیروی می‌کند، حکم مطلق است: در آزادی، بنابر نسبت و کثرت، عقل در بهای خود را بروی معرفت‌های دیگر می‌گشاید. اما بر مدار قدرت، بنا نه بر نسبت و کثرت که بر تقدم معرفت خویش و سانسور معرفت‌های دیگر است.^۸ آن جریان که، در زمان حاضر، فرد را

۸- سوره آل عمران آیه ۲۴ و انفال ۴۷ تا ۴۹ و بقره ۲۱۷ و...

بطور روزافزون منزوی و تنها می‌کند، این جریان است. قدرت مداری مانع از آن می‌شود که آدمی توجه کند نسبت و کثرت گرائی را، با تقدم مطلق که به یک معرفت می‌دهد، نقض می‌کند. مانع از آن می‌شود قول‌ها را گوش دهد بهترین^۱ را بر گزیند. صاحب عقل قدرتمدار نسبت و کثرت را مجوز زندانی کردن عقل خود در یک قول می‌کند. راست بخواهی، عقل را تحت فرمان قدرت در می‌آورد.

اما چرا عقل، با تقدم قائل شدن و سانسور کردن، خود را فریب می‌دهد، حق راناق می‌گرداند و با ادعای پذیرش نسبت و کثرت، حکم مطلق صادر می‌کند و خود را زندانی آن می‌گرداند؟ نیک که بنگری می‌بینی، تناقض بزرگ دیگری، بسان سرطان، خود را، در پوشش «معرفت» و حق نسبی پنهان کرده‌است: آدمی گمان می‌برد به معرفت خویش عمل می‌کند حال آنکه از قدرت فرمان می‌برد. بدین قرار، مشکل انسانها، کمی و بیشی آگاهی‌های آنها نیست. همانطور که می‌بینیم، ویرانگریهای جامعه‌های «پیشرفته» بسیار بیشترند. در حقیقت، بنا بر طبیعت فعالیت عقل، فعالیتش معرفت جوئی است و اوامر و نواهی که صادر می‌کند، می‌باید ترجمان معرفتی باشند که یافته است. لذا، اگر آنها که در باب قدرت تحقیق کرده‌اند، تأمل را بیشتر می‌کردند، در می‌یافتند جریان پیدایش هر قدرتی، با معرفتی، شروع می‌شود. معرفت تنها مؤلفه‌ای از مؤلفه‌های قدرت نیست. {۵۷} بیشتر از آنست: بدون معرفت، قدرت پدید نمی‌آید. اما چگونه معرفت قدرت ویرانگر را پدید می‌آورد؟ با یک تغییر جهت. توضیح اینکه هم عقلی که حکمی را صادر می‌کند و هم عقلی که حکمی را می‌پذیرد واجرا می‌کند، تا آن را معرفتی دینی، اخلاقی، علمی، نداند، جواز عمل به آن را نمی‌دهند. ساز و کار فریب اینست که عمل هدف و روش و جهت می‌خواهد حتی اگر در ذهن انجام بگیرد. بنابراین،

۱۰/۳ - عمل به علم نه نیاز به زور دارد، نه جهت و نه هدف ویرانگر پیدا می‌کند. پس، وجود زور در روش (وسیله و شیوه بکار بردن) و جهت (بر ضد) و هدف (از تشخیص از و جدائی از تا غلبه بر) ویرانگر، گزارش می‌کند که عقل به معرفت عمل نمی‌کند. از قدرت فرمان می‌برد: قدرت معرفت مثله شده‌ای است که، بدان، نیرو در جهت ویرانگری بکار می‌افتد. بدین سان، نسبت و کثرت نباید حد شوند و باید حد برداشتن باشند. نه تنها از این جهت که علم آدمیان مطلق نیست، بلکه از این نظر که علم به روش و هدف و پی آمده‌های آن نیز، از معرفتی که بنا بر آن، عقل انجام عملی را مقرر می‌کند، جدا نیست. تنها وقتی عقل فرمان قدرت را می‌برد و هدفی را معین می‌کند که با قدرت سازگار است، جدا کردن معرفتها را از یکدیگر اجتناب ناپذیر می‌کند. از این رو، وقتی معرفتی در بردارنده علم به روش و هدف نیست پوشش قدرت می‌شود و علامت آن اینست که عقل چون و چرا کردن را بر خود ممنوع می‌کند. بدین قرار، وقتی معرفتی، بدون چون و چرا، عملی را تجویز می‌کند، در واقع، معرفت نیست که عمل را تجویز می‌کند بلکه قدرت است که در پوشش معرفت، تجویز صادر می‌کند. بسیاری از احکامی که بنام دین، بنام مرام، بنام علم صادر می‌شوند، از این نوع هستند. بدین قرار، هر بار که معرفتی علم بر روش و علم به هدف و پی آمدها رسیدن به هدف را در بر نمی‌گیرد، پوشش قدرت و ناقض خویش است. از آنجا که تا هدف به تصور نیاید، روش به تصور نمی‌آید، الف - وقتی هدف را قدرت معین نمی‌کند، روش و وسیله نیز بی نیاز از زور می‌شوند. و ب - جریان عمل نیز جریان ساختن می‌گردد. و

ج - عرصه عمل، عرصه باز «لااکراه» می‌شود و راه، راه رشد

می‌گردد. در نتیجه،

د - در عقل و کار او، تناقض به کنار، ناسازگاری نیز بوجود نمی‌آید. پس تخریب اول - که غافل شدن عقل از آزادی است - عقل را گرفتار تناقض می‌کند و چون تناقضها تکیه‌گاه می‌خواهند، به دوگانگی و تضاد نیاز پیدا می‌شود. توضیح اینکه، در ظاهر، قدرت، در پوشش هویت جدا جستن، عقل را به خدمت تشخیص طلبی وا می‌دارد. میوه ممنوعه‌ای که آدم خورد و آدمیان می‌خورند، تصدیق دوگانگی و اصل راهنما کردن آنست. دوگانگی جوئی آغاز ویرانگری است. در جریان ویرانگری، دوگانگی به تضاد تحول می‌یابد و اصل راهنما می‌شود. براین اصل، به آسانی، قدرت خود را، در پوشش حق، علم، «حرکت فرایاز تاریخ»، نسبی گرائی، کثرت گرائی و... می‌پوشاند. هدف خویش را نیز در هدف حق و علم و... پنهان می‌کند. تا آنجا که «قهر معمار تاریخ» {۵۸} می‌شود و فیلسوف نیز از این واقعیت غافل می‌گردد که با خشونت، هر هدفی جز قدرت ویرانگر ناسازگار است.

۱۰/۴ - بدین سان، چون قدرت با تخریب حق در وجود می‌آید و، با تخریب و در تخریب، از میان می‌رود، بر مدار قدرت، فعالیت‌های عقل، ناگزیر، در پوشش عمومی و ابهام دائمی، انجام می‌گیرند. اما تاریک خانه‌ای که عقل در آن زندانی می‌شود، با تخریبها پدید می‌آید و بر پا می‌ماند. حق را پنهان کردن به انکار حق شدنی است.^۲ آن هشدار دائمی بیان آزادی به انسان، اینست: حق را نمی‌توان نگفت مگر با انکار آن. بنابراین، بحث شفاف بودن و نبودن قولی یا فعلی، بحث اظهار کردن یا نکردن حق نیست، بلکه بحث انکار کردن و ویران کردن یا نکردن حق است. برای مثال، انتخاب وسیله اعمال حق (آزادی) است. انتخاب را حق گرداندن و جاننشین حقی کردن که انتخاب وسیله آنست، انکار و ویران کردن حق و پوشاندن آن، با حق گرداندن وسیله است. بسیار می‌شود که عقل اسیر قدرت ویران کردن حقی را با ادعای عمل به حقی می‌پوشاند. اما عمل به حق ادعای انجام ناممکن است. زیرا با تخریب حقی، نه تنها نمی‌توان به حق دیگری عمل کرد و یا به آن رسید، بلکه تخریب همان حق و حقیهای دیگر را ببار می‌آیند. همانطور که دیدیم، برای آنکه حقی را بخاطر حقی ویران کنند، برای حق‌ها، سلسله مراتب قائل می‌شوند. کمی دورتر، توضیح می‌دهم که، بر مدار قدرت، عقل حق «مادون» را تخریب می‌کند. اما نمی‌داند که به جای عمل به حق «ما فوق»، آن را تخریب می‌کند. در واقع، تخریب حق «مادون» پوشش تخریب حق «ما فوق» می‌شود. برای مثال، در صفین، نه جنگیدن با «مسلمانانی که قرآن بر نیزه‌ها زده بودند»، پوشش ویران کردن پیروزی داد بر ستم شد و استقرار استبداد اموی را در پی آورد.

دیدیم که در مدار بسته، بد و بدتر و بدترین، انتخاب می‌شوند. حال بر آن می‌افزائیم که، هر بار بنام حقی، حقی نقض می‌شود، آن حق پوشش فریب و بسا فریبها به قصد تخریب حقوق، و از جمله، همان حق است. در مثال، انتخابات، وقتی دو حق، یکی آزادی نامزد شدن و دیگری آزادی انتخاب کردن وجود ندارد، توجه شرکت در آن هر چه باشد، انکار حق ولایت مردم را در بر دارد. به توضیحها، دانستیم که از دوگانگی با هستی و غفلت از آزادی و زور را خمیرمایه روشها کردن و در ورای حق، قدرت را طلبیدن، عقل را در تاریک خانه یا ابهام عمومی گرفتار کردن است. اما چگونه تخریب روش عمومی عقل قدرت مداری شود؟:

۱۰/۵ - خشونت‌ها که استبدادهای فراگیر (فرعونها، تفتیش عقابدی که پاپ‌ها روش کلیسا کردند، چنگیزیان، فاشیسم، نازیسم و استالینیسم و... پل پوتیسیم، خمینیسیم) مرزهای شناخت و قساوت و دنائت و مفسدت

را بدانند شکسته‌اند و تا آنجا پیش رفته‌اند که عقل «متعارف» باور نمی‌کند چنین خشونت‌هایی راست باشند. نی‌ک که بنگری، می‌بینی، بنا بر سلسله مراتب حق‌ها که بر مدار قدرت بوجود می‌آورند، «برترین حق» را، در بی نهایت (آینده نامعلوم)، قرار می‌دهند. وصول به آن حق، هربار، ایجاب می‌کند یک یا چند حق از حق‌های «مادون» ویران شود یا شوند. بسامی‌شود که، عقل پایبند قدرت، هر آنچه را بر سر راه رسیدن به «برترین حق» قرار می‌گیرد، ضد حق و محکوم به ویران شدن می‌گرداند. از تفتیش عقاید دوران کلیسا، تا یافتن «فضای حیاتی» نژاد که نازیسیم هدف گرداند،^۱ از «ساختن سوسیالیسم در یک کشور»^۲ که استالینیسیم هدف کرد تا «فرهنگ بورژوازی زدائی» که پل پت هدف گرداند، {۵۸} از پاک سازی نژادی در یوگسلاوی سابق، تا «بر داشتن موانع بنا بر مصلحت انقلاب و حفظ جمهوری اسلامی»^۳ که خمینی هدف کرد تا «پاک سازی» اسلام گرایان الجزایری و طالبان افغانی و... حق «آرمانی» است که در پایان تحول قرار می‌گیرد و، تا رسیدن به آن، هر چیز، ولو حق، مانع است و باید از میان برداشته شود.

بدین قرار، هر بار، حقوق سلسله مراتب پیدا می‌کنند و وصول به برترین حق، ویران کردن حقوق مادون را ایجاب می‌کند، قدرت مدار عقل است. عقل آزاد بر خورداری از حقوق و وصول به هدف آرمانی را از عمل به حقوق شروع می‌کند و، با عمل به حقوق، بسوی هدف می‌رود. حال آنکه عقل در بند قدرت از تخریب حق شروع می‌کند و به هدف آرمانی نیز هرگز نمی‌رسد. بنابراین، انقلابی گری و انواع طلبی‌ها (عدالت طلبی، صلح طلبی، اصلاح طلبی)، وقتی هدف می‌شوند و در آینده قرار می‌گیرند، مجوز ویرانگری می‌گردند و پوشش قدرت طلبی هستند.

۱۰/۶- در حقیقت، از تفاوت‌های دو بیان آزادی و قدرت، یکی اینست که بنا بر بیان قدرت، «برترین حق» و آرمان، در زمان و مکانی بیرون از زمان و مکان اعمالی قرار می‌گیرد که «امروز و در اینجا» انجام می‌گیرند. حال آنکه بموجب بیان آزادی، پندار و گفتار و کردار امروز ترجمان حق مطلق (=آزادی) است. بدین سان، عقل پایبند قدرت نه تنها معرفت را علم‌های بریده بریده می‌کند و «برترین حق» یا آرمان را از پندار و گفتار و کردار بیرون می‌برد، بلکه با قطع رابطه میان آرمان و پندار و گفتار و کردار، تضاد میان وضع موجود با آرمان را می‌سازد و حل تضاد را در گرو بکار بردن خشونت برای از میان برداشتن تضاد می‌گرداند. بدین ترتیب است که عقل جواز عمومی هرگونه خشونت را صادر می‌کند: «نظریه حرکت قسری»^۴ اینسان ساخته می‌شود.

برای آنکه ویران گری عمومی را توجیه کند، میان زمان و مکان خشونت می‌برد و زمان و مکانی که در آن «برترین حق» گویا استقرار خواهد یافت، رابطه‌ای را بر قرار می‌کند که خشونت را اجتناب

ناپذیر بنمایند: «برترین حق» جاودانه است. در سراسر گیتی به عمل در خواهد آمد. حال آنکه خشونت موضعی است و بسا بکار بردنش واجب است. زیرا اگر امروز و در این یا آن مورد بکار نرود، ابعاد خشونت‌هایی که، در فرداها، ضرور می‌شوند، بزرگ و بزرگ‌تر می‌گردند. اما، عقل قدرت مدار موعده تحقق آرمان را، دائم به تأخیر می‌اندازد تا شتابش را، در بکار بردن زور، توجیه کند و افزودن بر میزان آن را واجب بگرداند. اما تجربه‌ها می‌گویند که ویرانگری راه به حق نمی‌برد. تجربه‌ها بکنار، عقل نیز، حتی وقتی پای بند قدرت است، در می‌یابد «حرکت قسری» به مرگ در ویرانی می‌انجامد.^۵ پس چرا و چگونه خشونت را روش عمومی و راه و صول به آرمان می‌گرداند؟

۱۰/۷- تضاد ذاتی ماده است^۶ و حل تضاد خشونت می‌طلبد، نظری است که جنگ‌ها و مبارزات قهرآمیز قرن بیستم را توجیه می‌کرد. بنابراین نظر، فراگرد جبری حرکت هر جامعه به جامعه آرمانی رها از تضاد می‌انجامد. قهر زاده تضادها است و بکار می‌رود. پس مهم جهت قهر است. اگر در جهت حرکت تاریخ بکار رود «قهر انقلابی» است و بکار بردنش، چرخهای ارا به تاریخ را شتاب می‌بخشد.

* غیر از این نظر،

«جهان تا جهان جای زور است و بس مکافات به زور گور است بس»^۷ نظر عمومی دیگری است که، در غرب، نظر عمومی «تنازع برای بقا»^۸ طبیعی و اجتماعی^۹ گشته‌است. این نظر دیگر نیازمند توجیه خشونت، با دست آویز کردن «برترین حق» و «جامعه آرمانی» نیز نیست. بلکه زور را ذاتی حیات می‌کند. بکار بردن و نبردنش، موجب مرگ در چنگال زورمندتر می‌شود.

* «حق در سایه شمشیر است» بر محور قدرت، دو قرانت پیدا کرده‌است:

- استقرار حق نیازمند «جهاد با شمشیر» است: جدائی‌ناپذیری روش قهرآمیز از حق. بنابراین نظر، نه قهر که جهت آنست که باید به جانب حق باشد.

- موانع استقرار حق را جز با خشونت نمی‌توان از میان برداشت. از جمله این موانع، طرز فکر و طرز رفتار انسان و ضعیف بودن او^{۱۰} بنا بر قوی و طبیعت شرور او، بنا بر قوی دیگر است.^{۱۱}

* جدائی‌ناپذیری ریاضت از تزکیه نفس و طی مراحل تا وصول به حق و «ان‌الحق» گشتن، باور نوعی از «عارفان» است. {۶۰}

* بنا بر نظری، در طبیعت آدمی خشونت وجود دارد، اما خشونت تمامی طبیعت او را در بر نمی‌گیرد. {۶۱} تناقضهای موجود در این نظرها را در کارهای دیگر یافته و بنمودام.^{۱۲} در اینجا، توجه‌ها را به این امر جلب می‌کنم که، در همه این نظرها خشونت، جدائی‌ناپذیر و ذاتی است. جز

۵- سوره طه آیه ۱۲۷ و ۱۲۸ و مائده ۳۲ و دخان ۳۱ و...

۶- تضاد و توحید، از ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۳۷۹ - ۳۵۹

۷- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی نظریه عمومی زایش، بزرگ شدن و مرگ قدرت در مقیاس جهان است. از این دید که در اثر او بنگری، می‌بینی ایران حیات خود را از کوشش برای زندانی نشدن در مدار بسته‌ای دارد که، در آن مدار بسته، تنها «حرکت قسری» میسر است.

۸- در حال حاضر، داروینیسیم اجتماعی هم چپ و هم راست دارد. نگاه کنید از جمله به: {۵۹}

۹- سوره نساء آیه ۲۸

۱۰- در این اثر (Thomas Hobbes, Leviathan) هابس بر این است که انسان را سه وجه است: انسان طبیعی، انسان شهروند، انسان مسیحی. این سه وجه، او را در معرض نزاع دائمی قرار می‌دهد و نیاز به دولت و اطاعت از دولت پیدا می‌کند.

۱۱- خشونت از رابطه قوا پدید می‌آید، پیش از آن وجود ندارد. {۶۲}

۱- هیتلر، کتاب «ببرد من» Adolf Hitler, Mein Kampf را بر پایه برتری نژاد ژرمنی نوشت. و در این کتاب، نژاد برتر را در خور رشد دانست و واجب دید، به جنگ، فضای حیاتی برای نژاد برتر پدید آید. بدیهی است با حذف نژادهای پست! ۲- پس از آنکه انقلاب جهانی وهم از کار درآمد و نظریه لنین مبنی بر انحلال ملت‌های جزء امپراتوری ممکن نگشت، استالین دو نظریه راهنما در کار آورد: ۱- ملت‌روس، ملت پیشاهنگ، رهبر اتحادیه ملت‌های عضو اتحاد جماهیر شوروی است و ۲- تحقق سوسیالیسم در یک کشور ممکن است. از جمله نگاه کنید به: {۵۷}

۳- در وصیت‌نامه‌ای که خمینی، بر آن، «وصیت‌نامه سیاسی - الهی» نام نهاده است، کلمه حق و حقوق پیدا نمی‌شود تا آرمان باشد و در پایان قرار گیرد. آرمان او «جمهوری اسلامی» (= ولایت مطلقه فقیه) است که ایرانیان و جهانیان باید در خدمت آن باشند.

۴- اعتراف و افشاگری خودجوش آقای پروازی درباره «نظریه حرکت قسری» منتشر در انقلاب اسلامی، شماره ۴۵۴، در همین شماره مقاله‌ای از ابوالحسن بنی‌صدر با عنوان «فطرت و قسر» درج است.

این نیز نمی‌تواند باشد. زیرا خشونت ذاتی قدرت است. صاحبان این نظرها نیز به قدرت اصالت می‌دهند و بیانشان، بیان قدرت است. الا اینکه در هر یک از این نظرها، خشونت مرگ و ویرانی آور نقشی دارد: در اولی، مامای قهر جامعه‌ای خالی از تضاد را پدید می‌آورد. در دومی، خشونت «انتخاب اصلاح» می‌کند. در سومی، چون زور وجود دارد و بکار می‌رود، کار «استبداد صالح» اینست که جهت آن را تغییر دهد و آن را به خدمت حق در می‌آورد. در چهارمی، خشونت به خدمت کشتن «نفس اماره» در می‌آید. و در پنجمی، خشونت موجود در طبیعت انسان را تعلیم و تربیت قابل مهار می‌گرداند.

پاسخ پرسش پیدا شد: هر نظری که خشونت را واجب می‌کند، نخست آن را ذاتی می‌کند و آنگاه به مرگ و ویرانی نقش می‌دهد. بدهی است نه آن نقش که مولوی به مرگ می‌دهد.^۱ بدینسان عقل پایبند قدرت فریب می‌خورد و فریب می‌دهد:

۱۰/۸- هر یک از نظرها، ویرانی و مرگ را پایان نمی‌شمارند و نیز نمی‌پذیرند که خشونت ویرانی بر ویرانی می‌افزاید و سرانجام مرگ و ویرانی همگانی ببار می‌آورد. بدین سان، اشتراک دوشمنان زندگی آرمانی بعد از مرگ است: مدار بسته تقابل قوا و خشونت، سرانجام، از رهگذر همان تقابل قوا و خشونت، مدار باز آزادی می‌گردد. این اشتراک با اشتراک دیگری همراه است و آن جهت خشونت است. هر نظری گمان می‌برد جهتی که او یافته است، تنها جهتی است که مرگ و ویرانی را پایان کار نمی‌گرداند، پایان نابسامانیها و آغاز زندگی به سامان می‌کند. و وجه مشترک پنجم این نظرها توجیه مدار بسته خشونت، به «برترین حق» و یا آرمانی است که پدید می‌آورد. بدیهی است این اشتراک‌ها پیدا نمی‌شدند اگر اشتراک عمومی وجود نمی‌داشت: اشتراک در قدرت مداری. از اینرو است که بیابانهای قدرت اشکال گوناگون و محتوای یک گانه دارند. و بدین خاطر است که بنابر بیان آزادی، حتی اگر زور مداران تو را در مدار بسته زور زندانی کردند، جهاد رها کردن خود از این مدار و جهاد افضل، رها کردن خود زورمدار از مدار بسته خشونت است.^۲ در حقیقت، از جمله غفلتهای سازندگان این نظرها و پیروی کنندگان از آنها، اینست که اگر خشونت ذاتی باشد، از مدار بسته مرگ و ویرانی بیرون نمی‌توان رفت. همانطور که تجربه کردن این نظرها معلوم کرده‌اند، مدار خشونت بسته و بسته‌تر می‌شود و به ویرانی و مرگ عمومی می‌انجامد. اگر زبان تجربه بکار می‌بردند و در می‌یافتند که هدف در وسیله بیان می‌شود، نیز در می‌یافتند که هدف بیان شده در زور و خشونت، ویرانی و مرگ است. و آدمی زندانی خشونت ویرانگر و مرگ آور نمی‌شود، مگر آنکه عقل او استقلال خویش را از دست بدهد و بنده قدرت بگردد. اما اگر قدرت اصالت می‌داشت و مدار عقل، در فعالیت هایش می‌بود، بر فرض که نظری قابل تعقل و بیان می‌شد، تصور هدفی بیرون از مدار قدرت و ناسازگار با آن، غیر ممکن می‌گشت. بدین قرار، وجه مشترک بنیادی نظرها اینست که خود ناقض خویش هستند با اصالت دادن به قدرت و ذاتی تصور کردن خشونت.

به رها شدن عقل از باور به تضاد و خشونت و به آزاد شدن از

۱- مولوی، در «از جمادی مردم و نامی شدم و...»، به مرگ در متن زندگی و جریان رشد معنی می‌دهد. محمد تقی جعفری در مولوی و جهان بینی‌ها در مکتب‌های شرق و غرب، صص ۶۳ تا ۶۶، قول او را با آراء بودا مقایسه می‌کند و بر اینست که او بازگشت به خدا و آزادی را همین می‌داند.

۲- سه جهاد مقرر است: جهاد و جهاد افضل یا «کلمه حق نزد سلطان جائز» و جهاد اکبر یا کوشش در غافل نشدن از آزادی خویش و مدار اندیشه و عمل نکردن قدرت: از جمله نگاه کنید به کیش شخصیت، از ابوالحسن بنی صدر

تجویز آن، به قصد کشتن و ویران کردن، عقل آزادی و استقلالش را باز می‌یابد. عقل آزاد از این واقعیت هیچگاه غافل نمی‌شود که:

۱۰/۸/۱ - حتی اگر فرض کنیم از بیابانهای قدرت یکی بر دیگران پیروز شده‌است، «تاریخ پایان نیافته است».^۳ زیرا غیر از اینکه مرام قدرت بر عقل‌ها حاکم است و انسانها را همچنان در مدار بسته روابط قوا، به حبس مجرد محکوم می‌کند،

۱۰/۸/۲ - پایان عصر ایدئولوژی {۶۴} نیز نیست. چرا که در سطح فرد، گروه، جامعه و جامعه جهانی، بیان قدرت فراوان اشکال پیدا می‌کند. حتی بنا بر نوع فعالیت و شرایطی که در آنها فعالیت انجام می‌گیرد، تغییر شکل می‌دهد و عقل را از آزادی خود غافل می‌کند. از اینرو، جهاد اکبر، از جمله، تمرین غفلت نکردن است از آزادی و استقلال عقل و غفلت نکردن است از بیان آزادی، و غفلت نکردن است از مجموعه‌ای که هدف و روش و وسیله با اصل راهنما می‌سازند و غفلت نکردن است از بازنگاه داشتن مدار فعالیت عقل. جهاد افضل بیرون بردن خود و زور مدار از مدار بسته خشونت است و جهاد بیرون رفتن از این مدار است. آغاز نکردن فعالیت با انکار یا تخریب حقی و پایان ندادن به کاری با انکار یا تخریب حقی، حقیقتی، واقعیتی، از علامتهای آزادی عقل هستند.

۱۰/۹- عقل پایبند قدرت تخریب واقعیت‌ها را از تخریب نیرو، با بدل کردن آن به زور شروع می‌کند. در اینجا، غفلتی را خاطر نشان می‌کنم که بیروان بیان قدرت، به عمد یا به سهو، گرفتار آندند: زور نیروئی است که جهت ویران گر پیدا کرده است. بنابراین، یک جهت بیشتر نمی‌تواند داشته باشد و ندارد: ویرانگری.

بدین قرار، «استبداد صالح» فریب است. استبداد یک نوع بیشتر ندارد و آن استبداد جنایت گستر، فساد گستر و ویرانگر است.

اما آنها هم که فردگرایی را باب کردند و آزادی را قدرتی دانستند که فرد دارد^۴ نیز فرهنگ غرب را فرهنگی خواندند که، اطاعت از طبیعت را با سلطه بر طبیعت، جانشینی کرده‌است. {۶۷} بدین سان بود و هنوز بدین گونه است که رشد با تخریب همراه شده و همچنان همراه است. اما تخریب طبیعت را نیز با تخریب انسان شروع کرده‌اند. غیر از این واقعیت که محیط زیست آلوده شده‌است و می‌شود و انسانهایی که قدرت را مدار می‌کنند، عقلهاشان آزادی خود را گم می‌کنند، مدار کردن قدرت آنها را ناگزیر می‌کند تن و روان را با اوامر و نواهی قدرتی سازگار کنند که خدائی جسته است.

سازگار کردن تن و روان با قدرت تنها از راه تخریب میسر می‌شود. چرا که قدرت به داشتنها و نداشتنها پیدا می‌شود. از این، ندرت زا و ندرت افزاست. واقعیتی که عقلهای قدرتمدار از آن آگاه نیستند اینست:

۳- فوکویاما بر اینست که با شکست استبدادهای فراگیر چپ و استبدادهای راست و بطور عمومی تر، با شکست ایدئولوژیها و پیروزی دمکراسی سرمایه داری لیبرال، جهان شاهد «انقلاب جهانی لیبرال» است. بنابراین، تاریخ بدین خاطر که «تکلیف پیروز و شکست خورد معین گشته» پایان یافته‌است و از این پس، تاریخ ادامه دمکراسی سرمایه داری لیبرال است. بظاهر میان این نظر و نظر هانتینگتن (برخورد تمدن‌ها) اختلاف در حد تضاد است. اما در حقیقت، هر دو بنا را بر پیروزی سرمایه داری لیبرال می‌گذرانند. اسم و رسم ترجمه کتاب فوکویاما ترجمه فرانسه که بدان رجوع کرده‌ام، اینست {۶۳} پیش از او، پدر فکری او، شارح هگل، فیلسوف روسی آکساندر کوژو Kojeu، برای تاریخ، پایان قاتل شد. او نیز پیرو نظر هگل بود. هگل تحقق ایده، یا روح، خدا، را پایان تاریخ می‌دانست و مارکس دوران تحقق انسان جامع را پایان تاریخ می‌شناخت.

۴- اصالت فرد، مالکیت فردی (= آزادی) و تقدم آن بر حقوق دیگر، اصول راهنمای لیبرالیسم هستند. از جمله نگاه کنید به کتاب {۶۵} این دو به لیبرالیسم و کارنامه آن پرداخته و به فرا لیبرال رسیده و آن را تشریح کرده‌اند.

با وفور، قدرت پدید نمی‌آید. بنابراین، هیچ قدرتی (سرمایه داری و غیر آن) وفور نمی‌آورد، ندرت می‌آورد. اسراف و تبذیر در تولید و مصرف، تنها روشهایی برای ایجاد ندرت نیستند، روشهای بیرون بردن نیروهای محرکه از جریان رشد و بکارانداختن آنها در بزرگ کردن قدرت نیز هستند. قدرت که مدار فعالیت عقل می‌شود، عقل را از این واقعیت غافل می‌کند که داده‌ها و اطلاعات و اندیشه‌های ناسازگار با قدرت، تنها بخاطر آن سانسور نمی‌شوند که با قدرت حاکم بر عقل ناسازگار هستند، بیشتر بدین خاطر سانسور می‌شوند که، بدون ندرت، قدرت مدار عقل نمی‌گردد و نمی‌ماند. توضیح اینکه عقل دائم باید احساس کمبود کند تا همواره چاره‌ای جز توسل به زور، در اشکال گوناگون، نداشته باشد. بدین قرار، قدرت همواره ویرانگر و ضد رشد است. از این رو، آزادی عقل وقتی کامل می‌شود که فعالیت آن با تخریب واقعیت ملازمه نداشته باشد و جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاعات عقل را از وفور بر خوردار کند.

۱۰/۱۰- به ترتیبی که دیدیم جریان تخریب، با تخریب عقل آغاز می‌شود و با تخریب کامل عقل نیز پایان می‌پذیرد. از این رو است که جباران، در پایان کار، اغلب دیوانه می‌شوند. و همه آنها، زمان به زمان، میلشان به ویرانگری، مهار نکردنی‌تر می‌شود و ابعاد مرگ و ویرانگری را بزرگ و بزرگ‌تر می‌کنند. در حقیقت، در مدار بسته، ویران شدن و ویران کردن یک حرکت جبری می‌شود. بسا عقل پایبند قدرت غافل می‌شود که ویران کردن با ویران شدن شروع می‌شود و همراه است. نمی‌توان ویران کرد و ویران نشد و ویران شد و ویران نکرد. دلیل آن اینست که ویران کردن بدون بکار بردن زور ممکن نمی‌شود و بکار بردن زور، به نیروی خویش جهت ویرانگری بخشیدن و بنا بر این، ویران شدن از راه از خود بیگانه کردن نیرو در زور و بکار بردن آن در ویرانگری است.

اما همانطور که در کارهای دیگر توضیح داده‌ام^۱ از خود بیگانه کردن نیرو در زور، نیاز به ایجاد رابطه با خارج از خود دارد. دورتر نیز توضیح می‌دهم که از دست دادن استقلال، بدون رابطه تضاد بایرون و انتقال آن به درون، ممکن نمی‌شود. بدین قرار، قدرت مدار عقل نمی‌شود مگر آنکه جریان بسته تخریب متقابل، با خارج، بوجود آید و، در آن، عقل ویران شود و ویران کند. بدین سان، قدرت، در اصل مدار بسته ویران شدن و ویران کردن است. این مدار بسته که نخست رابطه قوا با واقعیت‌ها است، به ترتیبی که توضیح دادم به مداری ذهنی بدل می‌شود. از راه این جانشینی است که عقل بر ویران شدن خود، پرده غفلت می‌کشد. هر بار هم به یاد می‌آورد، آن را توجیه می‌کند. بدین قرار، از دست رفتن استقلال با تخریب شروع می‌شود و ویران شدن و کردن یک جریان است. الا اینکه، بر مدار قدرت، عقل ساختن صاحب خود را در ویران کردن غیر او، باور می‌کند و از یاد می‌برد که استقلال خویش نیز غافل گشته است. در واقع، چنین عقلی با قدرت اینهمانی پیدا می‌کند و قدرت را خود می‌انگارد. و تخریب نخستین و واپسین، اینهمانی جستن با قدرت است. بسیاری از خود بیگانه‌هایی که فعالیت‌های ویرانگر را از هوش و زرنگی خود می‌انگارند. تمامی زور مداران می‌پندارند، عقل مستقل را آنها دارند. نه تنها اختیار عقل خود را دارند که عقول دیگران را نیز زیر فرمان دارند! اگر هم کسی به آنها بگوید استعدادهای خویش را ویران و هوش را بی‌کار کرده و عقل را به استخدام قدرت (= زور) در آورده و از واقعیت‌ها بریده و اسیر مدار ذهنی بسته‌ای شده و ویران شده و ویران کرده‌است، در جا، دستور بستن دهان او را صادر می‌کنند. نیک که بنگری می‌بینی چون عقل آنها توان آن را دارد که فطرت خویش را بازیابد، ولو بمدت یک

لحظه، نگران می‌شوند که مبادا وجدانشان بیدار شود و سرزنش وجدان مدار ذهنی آنها را باز کند. آیا بیشتر از اینجهت نبود که به موسی امر شد به جانب فرعون رود بلکه او به خود آید و بدین خاطر نیست «بهترین جهاد سخن حق در حضور سلطان جائر» است؟^۲

۱۰/۱۱- شدت از خود بیگانگی، زمانی به اوج می‌رسد که پندار و گفتار و کرداری را که قدرت امر به انجامشان می‌دهد، عقل اسیر حق می‌پندارد. اما از آنجا که قدرت نیازهای ضد و نقیض دارد و پندار و گفتار و کردار را ضد و نقیض می‌گرداند، زور مدار مقرر می‌کند که «آخرین موضع» او حق و ناقض مواضع پیشین خود او است. حکمی عمومی صادر می‌کند که، بنابراین، هر پندار گفتار و کردار او ترجمان مصلحت روز هستند. شرایط که تغییر می‌کنند، مصلحت نیز تغییر می‌کند. بدین سان، همه مواضع زورمدار حق می‌شوند. الا اینکه حق جدید، یا آخرین موضع او، ناقض حق‌های قدیم، یا موضع پیشین او، می‌شود!^۳ بدین قرار، مصلحت نه تنها بیرون از حق و حقیقت قرار می‌گیرد، بلکه وظیفه‌ای را پیدا می‌کند که بسا از توجه می‌گریزد: مصلحت دیگر کاری نیست که حق نیست اما باید کرد، بلکه الف - ساخته و سازنده شرائطی است که، با تغییر خود، کاری را که امروز حق است، فردا ناحق و ناقض آن را حق می‌گردانند. و ب - چون شرائط را مصلحتها می‌سازند و دائم در تغییر هستند، پس تقدم مصلحت بر حق، دائمی و جانشین حق شدنش همیشگی است. زبان فریبی که از دیرگاه انسانها را می‌فریبید و امروز، قدرت آن را دستور عام ترقی نیز گردانده‌است، مصلحت را از حق بیرون بردن، فوق حق گرداندن و غافل کردن عقلمای فردی و جمعی از این واقعیت است که مصلحتها ساخته‌ها و سازنده‌های شرائط هستند. از این رو، هم مصلحتها و هم شرائط همواره در تغییر هستند. در این جریان، غفلت و جدائی انسان از حقوق خویش، روز افزون می‌شود. آیا، در نظام سرمایه داری، «مد» مصلحت روز نیست که هم شرائط روز را می‌سازد و هم ساخته این شرائط است؟^۴ آیا...

غیر از اینکه، بیان قدرت غیر از بیان آزادی است و از دیدگاه قدرت، «شرائط روز»، شرائطی فرآورده مصلحتهای سازگار با تمرکز و تراکم و انباشت و شتاب گرفتن انباشت قدرت هستند و بنوبه خود، سازنده مصلحتهای روز هستند. در این جریان، زمان به زمان، انسان و طبیعت ویران تر می‌شوند. این مصلحتها که بتدریج، جای حق نشسته و بسا حق تصور می‌شوند، احکام جبری هستند. جبر حکمی که زور مدار، بنابراین «مصلحت روز»، صادر می‌کند، تا حدودی عریان است. اما «جبر اجتماعی»^۵ پوشیده‌است و جز به چشم عقل آزاد نمی‌آید. بدین سان، احکام جبری که خواه جباران آنها را صادر کنند و چه در پوشش «جبر اجتماعی» صادر شوند، حق نیستند پوشاندن حق و پوششی بر قامت زور هستند: حق را پوشش باطل کردن و باطل را در پوشش حق به خورد دادن، آن عمومی‌ترین زبان عامه فریب و عامه پسند همین فریب است.^۶

۲- سوره نساء آیه ۶۰ و حدیث نبوی

۳- اصل «موضع امام (= رهبر) آخرین موضع او است» همان اصل راهنمای هر قدرت، بخصوص قدرت توتالیتر است. در ایران، این اصل را وارد قانون اساسی کردند و «مجمع تشخیص مصلحت» را بوجود آوردند و اینک به ریاست کسی است که «مصلحت» را فوق حقیقت و حاکم بر آن می‌داند.

۴- جبر «مد» بر شخصیت‌ها و اندیشه‌ها نیز حاکم می‌شود وقتی قدرت ارزش است. از جمله نگاه کنید به {۶۷}

۵- دورکیم در Emile Durkheim, Leçons de Sociologie برای هر پدیده اجتماعی منشاء مذهبی قائل می‌شود. در این اثر، جبری اجتماعی را که در Division du Travail قائل بود، رها می‌کند.

۶- کتاب عدالت، از ابوالحسن بنی صدر، خاصه‌های «زبان عامه فریب»

۱- اصول راهنمای اسلام، از ابوالحسن بنی صدر، فصل عدالت و کتاب عدالت از ابوالحسن بنی صدر و...

از آنجا که آدمی دائم نمی‌تواند به خود بگوید: آنچه می‌کنم حق نیست اما مصلحت است و بایدم کرد، روند جانشین حق کردن مصلحت را تا حق خواندن مصلحت، ادامه می‌دهد. اگر از راه عبرت آموختن، در «حق‌های نسبی» تأمل کنی می‌بینی حق نیستند. زیرا، بنا بر توقعات قدرت، ساخته شرائط هستند و نیز، با شرائطی که می‌سازند، تغییر می‌کنند. مصلحت‌ها هستند که عقل قدرتمدار، بنا بر «شرائط روز» می‌سنجد و خود و عقلهای قدرتمدار دیگر را با این دروغ می‌فریبد که دیروز آن کار را حق می‌دانستم و می‌کردم و امروز این کار را حق می‌دانم و می‌کنم! بدین قرار، در بیان قدرت، «حق نسبی»، همچون احکام اخلاقی، قدرت (= زور) در بر دارند. از این رو، با تغییر شرائط و دیگر شدن نیاز قدرت مداری، «حق نسبی» و احکام اخلاقی نیز تغییر می‌کنند. برای مثال، حق و آزادی، بنا بر تعریف‌ها، {۶۸} قدرت بمثابه ترکیبی از توانائی و زور هستند. چرا که «در رابطه با» تعریف می‌شوند. بدین خاطر، با تغییر شرائط، در این ترکیب، تغییر بعمل می‌آید. حال آنکه در بیان آزادی، حق، آزادی و احکام اخلاقی خالی از قدرت (= زور) هستند. جریان رشد، همان جریانی است که، در آن، انسان مجموعه استعدادهایی می‌شود برخوردار از حقوق و زندگی او، با جامه عمل پوشیدن حقوق او، جامعیت پیدامی‌کند. بدین سان، در جریان رشد، جهت است که آزادی در رشد و رشد در آزادی می‌شود و مسیر است که به یمن تصحیح‌ها، راست راه رشد در آزادی و آزادی در رشد می‌گردد: دانش بیشتر به او امکان می‌داد، حق را ناب بگرداند و مجموع استعدادهای خویش را از مجموع حقوق برخوردار کند.

این عقل، همواره، متذکر این واقعیت است که وقتی مصلحت در بیرون حق قرار گرفت و بنا بر «شرائط متغییر زمان و مکان» تشخیص داده شد، در واقع، تخریب مصلحت بمثابه روش عقل آزاد است. بر این ویرانگری مصلحت نام دادن، خود و دیگر فریبی است. چرا که - از راه فایده تکرار، تکرار کنیم - مصلحت وقتی امر قدرت است، هر بار، حکمی هم ناقض حق و هم مصلحت پیشین می‌شود. فرآورده تجربه، در جریان رشد در آزادی، نیست و امر قدرت هست و با تغییر نیاز قدرت، محکوم به تغییر است. حال آنکه وقتی مصلحت بهترین روش عمل به حق می‌شود، در جریان رشد، به یمن تجربه، مدام، تصحیح می‌پذیرد.

۱۰/۱۲ - در جریان شناسائی یک به یک تخریب‌ها، دانستیم که این تخریب‌ها مجموعه‌ای را بوجود می‌آورند. در مدار بسته ویران شدن و ویران کردن، مجموعه‌ای از ویرانگری‌ها انجام می‌گیرند که استعدادهای ششگانه آدمی و محیط زیست و استعداد های آدمیان دیگر را که، در این مدار، قرار می‌گیرند، ویران می‌کنند. بدین قرار، صاحب عقل آزاد، در مدار بسته ویرانگری، قرار نمی‌گیرد و می‌کوشد عقل‌ها را از بند قدرت رها کند. زیرا می‌داند این مدار، مدار ویرانگری عمومی استعدادهای و محیط زیست است. همانطور که مدار بسته مجموعه‌ای از مدارها است. و مدارهای بسته، بنوبه خود، مجموعه‌هایی از مدارهای بسته ویرانگری هستند. اینک اگر مجموعه‌های ویرانگری را بر شماریم، تصور روشن‌تری از ویرانگری‌های عقل‌های در بند قدرت را بدست می‌آوریم. یک مجموعه اصل راهنما و روش و هدف است که بیان قدرت را می‌سازند. یک مجموعه، استعدادهای رهبری هستند که قدرت را هدف کرده‌اند و برای رسیدن به آن، ویرانگری‌ها را رهبری می‌کنند. می‌توان این ویرانگری‌ها را محاسبه کرد؟ یک مجموعه را ویران کردن محیط زیست و ویران کردن منابع متعلق به نسل‌های آینده تشکیل می‌دهند که باز محاسبه کردنی نیستند. بر آن، نیروهای محرکه‌ای که در ویرانگری بکار می‌افتند و مجموعه‌های استعدادهای انسان‌ها را که بیفزائیم و میزان رشدی که جای

به میزان ویرانگری داده‌است را با آن جمع کنیم و بر بهائی علاوه کنیم که نسل‌های آینده باید بپردازند و با مجموعه ضد فرهنگ و یا ضد ارزش‌ها و «سنن» و عرف و عاداتها و «مدها» که نسل فردا و نسل‌های فرداها به ارث می‌برند، جمع کنیم، جهان آینده را ویران کرده‌ای می‌بایم که، در آن، اثری از حیات نیست. بیهوده نیست که باشگاه رم جهان را در واپسین امروز و فردای حیات خود توصیف می‌کند.^۱

۱۱- عقل آزاد و روش رشد

بدین قرار، رشد جریان مداوم باز کردن فضای اندیشه و عمل تا بی کران لااگره است. گشودن مداوم فضای لااگره اهمیت اصل راهنمای سازگار با آن و توجه به دو نوع رابطه، یکی رابطه میان عقل‌های در بند قدرت در مدارهای بسته و دیگری رابطه عقل‌های آزاد در فضای باز را بر عقلی که به دل می‌اندیشد، مبرهن می‌کند. رابطه عقل‌ها در مدارهای بسته، همین رقابت ویرانگری می‌شود که انسانها در آنند. پس رابطه میان عقل‌های آزاد، در مدار باز، است که فضا را بازتر و وجدان عقل‌ها را بر آزادی خویش و فضای لااگره، بیدار نگاه می‌دارد. {۶۹}

در کاری دیگر، رابطه مصلحت را با حق و حقیقت {۷۰} مطالعه کرده‌ام. در این مطالعه نیز، در ده فصل پیشین، به این رابطه پرداخته‌ام. با وجود فایده تکرار، بر آن نیستیم که تکرار کنیم. بر آنم که بر آن دو مطالعه، بیفزاییم. بدان امید که این قسمت را خواننده گرامی افزوده‌ای بر آن دو مطالعه تلقی می‌کند و به آن‌ها نیز مراجعه می‌کند:

۱۱/۱ - در آن دو مطالعه، خاطر نشان کرده‌ام که وسیله و روش از خود هستی ندارند. بدون تصور هدف، به تصور نیز نمی‌آیند. هدف نیز، بنا بر اصل راهنما، سنجیده می‌شود. بنا بر این، هر وسیله‌ای و روشی جزء مجموعه‌ای هستند که در روش بیان می‌شوند. توضیح داده‌ام چرا «هدف نمی‌تواند وسیله را توجیه کند؟»، در واقع، از آنجا که وسیله هدف را در خود بیان می‌کند، وسیله در خور ویرانگری، ویرانگری را جانشین هدفی می‌کند که عقل در بند قدرت، بعنوان هدف خوب می‌سنجد و بدان خود را می‌فریبد. در اینجا، می‌افزایم که هر چند تصور وسیله و روش نیازمند، تصور هدف است، اما آن وسیله‌ای وسیله رشد می‌شود که حق است و از خود هستی دارد. هر خواننده‌ای می‌تواند اشکال کند که آلت قتل از خود هستی دارد و پدیده‌ای واقعی است اما به کار کشتن می‌آید و نه زنده کردن، بکار از زندگی انداختن می‌آید نه رشد کردن و رشد دادن. به اشکال کننده پاسخ می‌دهم: نخست بدانیم که فرق است میان وسیله و روش خیالی و وسیله و روش واقعی. نه تنها بسیاری کسانی که برای هدف‌های خوب و سائلی بر می‌گزینند که وجود ندارند و کارشان آب در هاون کوبیدن می‌شود، نه تنها وسیله‌های ذهنی (ایدئولوژیها) می‌توانند جای به وسیله‌های واقعی ویرانگر بسیارند، بلکه ملت‌هایی که برای هدف‌های خوب فریب و سائل خیالی، در نتیجه قدرتهای استبدادی، را می‌خورند نیز کم نیستند.

بدین قرار، اگر عقل به واقعی و حق بودن وسیله و روش بها می‌داد، آسان فریب قدرت را نمی‌خورد. می‌دانست که وسیله و روش باید الف - با هدف بخواند و ب - واقعی باشد و ج - بر حق باشد و اگر این دو صفت

۱- گزارش باشگاه رم به فارسی ترجمه و در شماره‌های ۴۳۴ - ۴۳۲ انقلاب اسلامی درج است. جز آن، وضعیت سنجی جهان نیز در شماره‌های ۴۲۱ و ۴۲۲ همان نشریه آمده‌است.

ریافت، تجربه کردنی و، در تجربه، اصلاح‌پذیر می‌شود. وسیه‌های واقعی که با هدف خوب سازگار نیستند، تجربه‌پذیر نیز نیستند. نه تنها تجربه‌پذیر نیستند بلکه آسان می‌توانند عقل در بند قدرت را بفریبند و جانشین روش یا روشهای تجربه‌پذیر بگردند. وقتی روش واقعی نیست، این فریب آسان انجام می‌گیرد، چنانکه، اصلاح را جانشین انقلاب می‌کنند و یا بعکس، حال آنکه دوکاری هستند که ممکن نیست بتوان یکی را جانشین دیگری کرد. {۷۱} یا رشد بکار انداختن نیروهای محرکه جامعه با رهبری عقل آزاد است. آن را با «رشد پول دیگران است» {۷۲} جانشین کردن بهره‌برداری از منابع طبیعی و کار انسان‌ها را بدو سپردن، محروم کردن جامعه از نیروهای محرکه خویش می‌شود. با وجود این، بشریت دو قرن است که فریب لیبرالیسم را می‌خورد و غافل است که این از رشد ماندگی است که رشد می‌کند.^۱ این پرسش محل پیدا می‌کند که روش‌ها را اهل نظر تعیین و تعریف می‌کنند. پس، پیش از تجربه، عموم مردم نمی‌توانند بدانند که نقش‌های اصلاح و انقلاب چیست؟ بخصوص که تعریف‌ها در محدوده ایدئولوژیها بعمل می‌آیند و از وقتی رشد اسطوره‌گشته، ایدئولوژیها نیز ایدئولوژیهای رشد شده‌اند. ایدئولوژیها بمثابة بیانهای قدرت، واقعیت را که انسان‌ها و جامعه آنهاست، به قالب می‌ریزند. با توجه به این امر، چگونه بتوان گفت روش باید واقعی و برحق باشد؟ نخست یادآور شوم که این پرسش به عقل آزاد می‌رسد. اگر به عقول در بند قدرت نیز می‌رسید، جنگها و ویرانگریهای بزرگ روی نمی‌دادند و... آنگاه بگویم که عقل آزاد به این پرسش، پاسخ در خور را می‌دهد: هر هدفی که مشخص شد، روش در خور آن باید واقعی و برحق و تجربه‌پذیر باشد. به دیگر سخن، هدف مشخص، وسیله و روش مشخص می‌طلبد. اگر برای آنست که همگان بکار برند، باید قابل بکار بردن از سوی همه و تجربه‌پذیر از جانب همگان باشد.

۱۱/۲ - یک رشته دوگانگی‌ها ناقص خاصه‌های چهار گانه روش و خاصه‌های دیگری هستند که می‌شناسانم:

۱۱/۲/۱ - دوگانگی مصلحت و حقیقت (=خاصه‌های چهار گانه روش) ناقص روش است. از چند جهت ناقص است، از جمله، از این جهت که مصلحت بمثابة روش، بدون هدف وجود ندارد و به تصور نیز نمی‌آید. بر این واقعیت، واقعیت دیگری را می‌افزایم که اهمیتی به تمام دارد: مصلحت پیش از تجربه نیز وجود ندارد و مصلحت‌ها که بیانهای قدرت می‌سازند، دروغهای مضاعفی هستند. زیرا هم بیرون از حق و حقیقت قرار می‌گیرند و هم پیش از تجربه (= قدرت فرموده) و، بنابراین، دروغ‌های بزرگ هستند. توضیح اینکه مصلحت، بمثابة بهترین روش عقل آزاد، از نقد روش، به محک تجربه، پیدا می‌شود. به ترتیبی که دیدیم، در جریان تجربه یک روش، شرایط و عوامل تغییر می‌کنند، بنابراین، روش بکار رفته، نقد می‌شود و بهتر از به و باز هم بهتر، بهترین روش (= مصلحت) رسیدن به هدف می‌گردد. بدین قرار، پیش از تجربه کردن یک روش، مصلحت تشخیص دانی نیست و بعد از تجربه نیز، حاصل نقد روش است. با وجود این، تاریخ گزارش می‌کند که مصلحت همواره نشان‌دهنده ناحب جای حق و وسیله‌ای از وسیله‌های اصلی قدرت مداران بوده‌است.

۱۱/۲/۲ - از آنجا که رشد را انسان می‌کند، پس روش رشد، روشی

نیست که به جای او، دیگری بکار برد.^۲ بنابراین، دوگانگی‌های دولت و ملت، رهبری سازمان و اعضا، روحانیت و مؤمنان به یک دین، ایدئولوژیها و مرام‌مندها و... که تشخیص روش و اجرای آن را از مردم می‌ستانند و از آن قدرت مداران می‌گردانند، دروغ و ضد رشد هستند. در حقیقت، عقل در بند قدرت، تشخیص هدف و روش هر دو را، از دست می‌دهد. کودکی که، بنا بر اصالت قدرت، تربیت می‌شود، از آغاز، عادت می‌کند که روش‌ها را کسی که، در نظر او، تجسم قدرت است برای او معین کند. آیا بخاطر این اعتیاد نیست که، در جامعه‌ها، روشها را بنیادهای جامعه‌ها معین می‌کنند و انسانها در دین، در سیاست، در اقتصاد، در خانواده و در روابط اجتماعی، در تعلیم و تربیت، تقلید می‌کنند و، در خلق فرهنگ‌ها، اکثریت بسیار بزرگی نقش ندارند و زندگی‌شان تکرار گذشته است؟ یکبار دیگر، به این نتیجه می‌رسیم که آدمی صاحب اختیار خود نمی‌شود و عقل آزاد نمی‌گردد اگر بنیادهای جامعه بر اصل موازنه عدمی تجدید بنا نشوند و رابطه انسانها با آنها تغییر نکند و اختیار از آنها به انسانها باز نگردد. {۷۴}

۱۱/۲/۳ - دوگانگی که، در درون انسان، عقل در بند قدرت بسود استعدادی و به زیان استعدادهای دیگر بر قرار می‌کند و بدین کار مصلحت نام می‌نهد و در واقع آدمی را برده قدرت می‌گرداند، از روشهایی است که نه تنها استقلال عقل را از او می‌ستانند، بلکه باز یافتن آن را نیز بسیار مشکل می‌کند. برای مثال، کار انسان امروز را بنیاد اقتصادی معین می‌کند. روش زندگی را بنیادهای مختلف برایش تعیین می‌کنند. اداره سیاستی جامعه او نیز در اختیار بنیادهای سیاسی است. رفتار اجتماعی او را نیز بنیادهای جامعه معین می‌کنند. تعلیم و تربیت او را نیز بنیاد تربیتی بر عهده دارد. و... یکی از عوامل اصلی اینست که انسان دیگر مجموعه‌ای از استعدادهای نیست. توضیح اینکه، در زندگی، یک کار اصلی دارد که به خدمت آن در می‌آید و این کار اصلی استقلالش را از او می‌ستانند و او مصلحت خویش را در این می‌بیند که در کاری تخصص پیدا کند تا کار فرمائی به او کار بسپارد. این انسان تنها از راه مصرف نیست که تک بعدی^۳ می‌شود. در درون نیز «تک استعدادی» می‌گردد. راست بخواهی، استعدادهایش کار گزار قدرت می‌شوند و در ویرانگری بکار می‌افتند. بدین خاطر است که جو قهر در همه جامعه‌ها سنگین تر می‌شود:

۱۱/۳ - از آنجا که رشد ساختن است و ویرانگری نیست، روش عقل آزاد، باید خالی از زور باشد. وجود زور در روش، گویای وجود ویرانگری در هدف است. وجود ویرانگری در هدف گزارشگر حاکمیت قدرت بر عقل است. عقل خدمتگزار قدرت زور را در پوشش مصلحت از دل پنهان می‌کند. بدین قرار، مصلحت بیرون از حق و حقیقت، تجویز بکار بردن زور است. اگر قدرت نیازی به این پوشش نداشت، کلمه مصلحت استعمالی را که در جامعه‌های مختلف پیدا کرده است، نمی‌یافت. در مقام اقدام به کار نیک یا کار بد، مصلحت استعمال دارد و به قول حافظ «کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم». مصلحت در مقام تصحیح روش و به را بهتر کردن، کار برد دارد. اما قدرت مداری این کار بردها را از یادها برده‌است و مصلحت کار بدی که چاره جز عمل به آن نیست و یا «دفع افسد به فاسد» گشته است. بر این یافته، یافته مهم دیگری را می‌افزایم: عقل

۲- سوره‌های اسراء آیه ۱۵ و کهف ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۱۰ و ...

۳- Herbert Marcuse, One Dimensional Man توضیح می‌دهد چسان در جامعه‌های جدید که بر آنها تکنولوژی سالار است، و «آزاد» خوانده می‌شوند، دموکراسی لیبرالی انسانها را از آزادیهایشان محروم و موجودی تک بعدی می‌سازد: مصرف‌کننده.

۱- مکانیسم‌های از رشد ماندگی، اثر آلبرت تینی، ترجمه ابوالحسن بنی‌صدر. در این کتاب غلط بودن نظریه لیبرالی رشد، تشریح شده‌است. غالب کتابهایی که از دیدگاه لیبرالیسم در باره سرمایه گذاری خارجی نوشته شده‌اند، بیانگر ثنویت تک محوری هستند: سرمایه خارجی رشد می‌آورد. و باز نگاه کنید به تألیفی دیگر: {۷۳}

فطری که آزاد است، آزادی و تواناییهای گوناگون خویش را از دست می‌دهد تا به هدفی مجازی برسد که وجود ندارد و نمی‌توان به آن رسید. روشی که عقل را از خود بیگانه می‌نماید، زوری است که، در پوشش، مصلحت از دید دل پنهان می‌شود. برای مثال، عقل استعداد علم یافتن و خلق کردن دارد. روش عالم شدن و ابتکار و ابداع و خلق، بکار انداختن استعدادها و بکار بردن علم و فن و هنر است. اگر کسی خواست این روش را بکار نبرد و با ورد خوانی و یا تقلب (انواع میوه‌های ممنوعه) عالم شود، با تقلب، استعداد و نیروهای محرکه را ویران می‌کند و به علم نیز نمی‌رسد. ابتکار و ابداع و خلق کردن نیز با بکار انداختن استعدادها و بکار بردن علم و فن و هنر میسر می‌شود. در خیال، هر لحظه می‌توان اختراعی کرد. بسا اختراعاتی که در آغاز، سرگرمی ذهنی هستند. آنها که استعدادها را بکار می‌اندازند، «خیال علمی» را به اختراع بدل می‌کنند و آنها که از عالم خیال بیرون نمی‌آیند، به اختراعی دست پیدا نمی‌کنند. بدین قرار، روش وقتی زور در بر دارد که عقل آزادی خویش را از دست داده باشد. روشن سخن اینکه، تا عقل آزادی خود را از دست ندهد، زور روش نمی‌شود. دل فریاد بر می‌آورد: ای عقل! آزادی را که بی‌کران است از دست می‌دهی و آنچه را که می‌خواهی بدست نمی‌آوری. اما اگر سلطه قدرت بر عقل کامل شده باشد، عقل گوش بر این فریاد می‌بندد. از این رو است که وقتی عقل در بند قدرت روشی را تجویز می‌کند، هر گونه نقدی از آن را ممنوع می‌گرداند و سانسور می‌کند. بدین سان، روشی که به عمل در می‌آید، دنباله روشی است که، در درون او بکار می‌رود و در پوشش مصلحت، عقل را از آزادی خود غافل می‌کند و به استعدادها جهت ویرانگر می‌دهد. بدین خاطر، اگر هم عقل آزاد را در چهار دیواری خشونت زندانی کنند، او هدف را بیرون رفتن از آن و، بنابراین، روش را خشونت زدائی می‌کند بدین روش، {۷۵} عقلهای دیگر را نیز از بند قدرت آزاد می‌کند.

حال اگر دقت را بیشتر کنیم می‌بینیم روش گزارشگر توانائیها و نیز غفلتهای عقل از آزادی و توانائیهای خویش است. از این نظر که در روشها تأمل کنیم می‌بینیم برای مثال، صفت «علمی» روش، بسا پوشش برای روش جاهلانه و ویرانگری می‌شود. روشن بخواهی، صفت علمی روش را، کارائی آن از لحاظ رسیدن به هدف معین می‌کند. وگرنه، مستقل از هدف، روش نمی‌تواند صفت علمی داشته باشد. و اگر داشت، زور در پوشش «علم» و بنا بر این، روش ویرانگری است. یا واکنش شدن بجای کنش بودن، ترجمان اصالت قدرت و پابندی عقل به آن است. اما واکنش تسلیم طلبانه را روش کردن و مصلحت را در محدود کردن زندگی به حدودی که قدرت مسلط ایجاد می‌کند، آلت فعل قدرت در ویران کردن و خویش را کشتن است. و...

بدین قرار، حتی وقتی آدمی در حصار زور قرار می‌گیرد، عقل آزاد کنش را روش می‌کند و نه واکنش را. چرا که واکنش زور شدن، نخست پذیرفتن آن و آنگاه روشی را در پیش گرفتن است که خشونت زدائی نیست و خشونت گزائی هست. از این رو

۱۱/۴- ابهام در روش گزارشگر پابند قدرت شدن عقل است: دانستیم که هر بار عقل هدفی را می‌پذیرد که دل بدان راضی نیست، هدف و روش رامیهم می‌گرداند. یا هدف قدرت فرموده را با هدفی می‌پوشاند و وسیله و روش راروشن رسیدن به هدف مطلوب می‌باوراند و یا روش را مبهم می‌کند تا دل را بفریبد که هدف بد نیست. عمومی‌ترین روش، «هدف وسیله را توجیه می‌کند» است. توضیح داده‌ام که این حکم عامه پسند و عامه فریب و یکسره دروغ است. از جمله، به این دلیل که تا هدف به عقل نیاید، وسیله قابل تصور نمی‌شود: هدف در وسیله بیان می‌شود. در مقام فریب، هدف خوب هدف بد را می‌پوشاند و، بدین فریب،

عقل پابند قدرت، دل را می‌فریبد. اما پرسش اینست: پیش از آنکه، برای مثال، کسی برای رسیدن به هدف خوب، جنایت را موجه کند، عقل او از چه راه به این نتیجه می‌رسد که جنایت «تنها روش» رسیدن به هدف خوبی است که او معین کرده‌است؟ «در راه خدا»، «بخاطر آرمائی» که مرامی ارزش می‌کند، بخاطر... عقل چسان جنایت را مشروع می‌کند؟ این پرسش، پرسشگر را از ابهام بزرگی آگاه می‌کند: پیشاپیش، قدرت حلال هر مشکلی پذیرفته شده است. در سنجیدن هدف خوب، عقل بر مقام خدائی که به قدرت بخشیده است پرده می‌کشد. وسیله‌ای که انتخاب می‌کند، با قدرت در پرده، سازگار است و نه با هدف خوب. از این رو است که هیچکس از راه جنایت به خدا راه نبرد و یا آرمائی را نجست. عقلی که آزادی خود را باز می‌یابد، در می‌یابد که، در واقع، وسیله بد را بخاطر هدف خوب بر گزیدن و آن را «مصلحت» خواندن، پرده ابهامی است که، بدان، محور کردن قدرت را می‌پوشاند. به سخن دیگر، در می‌یابد که مصلحت بیرون از حق، هیچ نیست جز پوشش فریب بر قدرت که مدار است و هدفی که معین می‌کند. بدین قرار، رفع ابهام به اینست که نخست عقل را شفاف کند و عقل شفاف نمی‌شود مگر آنکه از بندگی قدرت بدرآید. او، از این بندگی، آزاد نمی‌شود اگر اصل راهنمای سازگار با قدرت مداری (ثنویت تک محوری) را با اصل راهنمای آزادی، موازنه عدمی، جانشین نکنند. برای آنکه مطمئن شود عقل او شفاف است، بر او است که مطمئن شود، با یک روش، به چند هدف نا سازگار با یکدیگر و یا حتی سازگار با یکدیگر اما هم عرض با یکدیگر نمی‌توان رسید. ضرب‌المثل «به یک تیر چند نشان زدن» را می‌شناسیم. این روش، همان فریبی است که عقل قدرت مدار می‌دهد و بدان، هدف سازگار با قدرت را از چشم دل پنهان می‌کند. توضیح اینکه، هدف هائی که در طول یکدیگر قرار می‌گیرند (مثل طی کردن مدارج تحصیل)، یک روش دارند. چرا که هدفها در واقع یک هدف هستند. اما هدف هائی که در عرض یکدیگر قرار می‌گیرند، یک هدف نیستند و یک روش ندارند. برای مثال، کسی که، در جریان تحصیل، کار می‌کند تا درآمد داشته باشد، دو کار با دو روش می‌کند. یا کسی که دانشجویی و در همان حال فعال سیاسی است دو کار می‌کند که هر یک روش خود را دارند. با یک روش نمی‌شود هر دو کار را کرد مگر آنکه در طول یکدیگر قرار بگیرند. بدین سان، عقل آزاد می‌شود وقتی نخست اطمینان می‌جوید که چند هدف ضد و نقیض، که یکدیگر را پوشانده باشند، ندارد. حتی هدفهای ناسازگار با یکدیگر ندارد. و هدفهای سازگار که در عرض یکدیگرند وسیله توجیه یک روش نشده‌اند.

پس از آن، روش را شفاف می‌کند. شفافیت روش از شفافیت هدف می‌آید و شفافیت هدف به اینست که یکی و آن یکی هم ترجمان اصل راهنما باشد. تا انجام این سه کار، کلمه مصلحت به خاطر عقل خطور نیز نمی‌کند. زیرا مصلحت سنجی محل پیدا نمی‌کند. وقتی روش را به تجربه گذاشت، مصلحت به خاطر می‌آید زیرا در تجربه، باید یک رشته انتخابها را انجام داد و، بدانها، به را بهتر گرداند تا به بهترین روش، برسد. رشد فنی اینسان حاصل می‌شود. با وجود این،

۱۱/۵ - پرسش دومی محل پیدا می‌کند: عقل چرا قدرت را محور می‌کند؟ این پرسش را پیش از این نیز کرده‌ام. در اینجا، از نظر روش، پرسش را از عقل می‌کنم. از او می‌پرسم: چرا آزادی را که خود داری، با قدرتی جانشین می‌کنی که واقعیت پیدا نمی‌کند مگر به ویرانگری؟ به این پرسش، عقل آزاد پاسخ می‌دهد که از ابهامها و فریبها یکی اینست که عقل بدین فریب که قدرت روش است، آن را مدار می‌کند. از این رو ست که، از هر کس، پیرسی: قدرت به چکار می‌آید؟ پاسخ می‌دهد: بکار

این یا آن طور زندگی کردن! فریب تا بدانجا عمومی است که آزادی را نیز قدرت برکردن و نکردن کاری یا انتخابی، تعریف می‌کنند. بدین خاطر است که بیان‌ها، بیان قدرت می‌شوند.^۱ و بیان آزادی نیز در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود. و از آنجا که، در بیان قدرت، کار برد قدرت (= زور) همه زمانی و همه مکانی است، مصلحت سنجی نیز کار روزانه همگان و عبارت می‌شود از روشی که در بیرون حق قرار می‌گیرد اما چاره جز بکار بردن آن نیست. اگر عقل از خود می‌پرسید: برفرض که قدرت وسیله باشد، چرا تقدم را به این وسیله می‌دهد؟ بسا در می‌یافت که قدرت از رابطه قوا پدید می‌آید. اگر این رابطه نباشد، قدرت نیز نیست. اما حفظ رابطه، نیاز به بکار بردن زور دارد و، بکار بردن دائمی زور، قدرت را هم وسیله و هم هدف، می‌گرداند. قدرت یک ویرانگری مداوم است. با متوقف کردن ویرانگری، نیست می‌شود. بناگزی، قاعده حاکم بر رفتار، «می‌خواهی ویران نشوی ویران کن» (= مصلحت) می‌شود.

بدین قرار، هنگامی روشی، روش عقل آزاد می‌شود که پیش از هدف معین نشده باشد. چرا که اگر روشی پیش از هدف معین شده باشد، پس، هدف دیگری، پیش از هدفی که می‌خواهد معین شود، معین گشته است. هدفی پنهانی که روش آن را گزارش می‌کند، بناچار، با روش اینهمانی دارد. روشن بخواهی، هدف و روش یکی هستند. اما کدام است آن هدف که با روش یکی است؟ روش رسیدن به حق، حق است و روش رسیدن به قدرت، قدرت است. با این تفاوت که حق پنهان نمی‌شود اما قدرت پنهان می‌شود. پس وجود روش، پیش از تشخیص و تعیین هدف، حاکی از هدف بودن قدرت است. از این دید که بنگری، می‌بینی انواع مصلحت‌ها که سنجیده می‌شوند پوششهای گوناگون یک روش از پیش موجود هستند که از لحاظ قدرت، تقدم مطلق دارد: زور.

برای مثال، بنا بر بیان قدرت، «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد». به استناد این قاعده ساختگی، زورمداران، از میان برداشتن فرزندان انقلاب را، بحکم «مصلحت انقلاب» واجب می‌کنند.^۲ اما نیک که بنگری، می‌بینی: «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد»، هدف پیشین و وسیله درخور این هدف، زور است. پس، روشی، که بنا بر «مصلحت انقلاب» (= با از میان برداشتن فرزندان انقلاب) بکار می‌رود، از پیش وجود دارد و آن را «انقلاب فرزندان خود را می‌خورد» معین کرده است. از قاعده‌هایی که قدرت از آنها پیروی می‌کند، یکی اینست:

هر بار که، روش یک هدف، پیش از تعیین آن وجود داشته باشد، زور روش اصلی گشته است. چنانکه، فرزندان انقلاب را جز قدرت هیچ چیز نمی‌تواند بخورد. پس باید رابطه قوایی بر قرار شود، قدرتی متمرکز شود و این قدرت زور را روش عمومی بگرداند تا وقتی آن را برای از میان برداشتن فرزندان انقلاب بکار می‌برد، بنام هدف جعلی «مصلحت انقلاب» بکار برد. بدین قرار، انقلاب پوشش قدرت (= زوری) است که هدف خود را جانشین هدف انقلاب می‌کند و فرزندان انقلاب را، که در کار رسیدن به هدف انقلاب هستند، از میان بر می‌دارد. بر این جنایت است که مصلحت نام می‌نهد. این جنایت کاری ممکن نمی‌شد اگر فریب

۱- فوکو در *Histoire de la sexualité* بخصوص جلد دوم، توضیح می‌دهد چسان روابط جنسی بیانگر قدرت (= زور) و قدرت چگونه تنظیم کننده رابطه جنسی بوده‌اند. در جلد اول، به رابطه سکس و قدرت در جریان تاریخ و بیان قدرت ناظر به سکس می‌پردازد.

۲- روبسییر واضح اصطلاح «دیکتاتوری آزادی است»، در مدار بسته‌ای که بر محور «خبر همگانی» می‌ساخت، مخالف «خبر همگانی»، «شر همگانی» می‌شد. بنا بر این، بر دولت انقلابی بود که قصد خیر را از قصد شر تمیز دهد و دارنده قصد شر را بخاطر «حفظ دست آوردهای انقلاب» مجازات کنند! {۷۶}

عمومی نبود و

۱۱/۶ - فرض کنیم نظر "هابس" صحیح می‌بود {۷۷} و انسانها طبیعتی شرور می‌داشتند و بجای آنکه یک شاه معین‌کنند و او را بر خود فعال مابشاء بگردانند، بنا بر طبع شرور خویش، یکدیگر را می‌کشتند. آیا، امروز، به جای جمعیت افزون بر ۵ میلیارد تن، زمینی خالی از نوع انسان نمی‌داشتیم؟ حکم فیلسوف گویای آنست که اگر او مصلحت را در تعیین «شاه فعال مابشاء» دیده، بخاطر این بوده که می‌دانسته است، اگر همه با همه، همیشه و همه جا، زور بکار برند، نوع انسان از میان می‌رود. نظریه عمومی «انحصار بکار بردن قهر با دولت است»^۳ بنفسه، بیانگر این واقعیت است که، همگانی شدن بکاربردن زور، جامعه را متلاشی می‌کند و از میان می‌برد. بهمین خاطر نیز، تشخیص مصلحت (= بکار بردن زور) به انحصار بنیادهای جامعه در آمده است.

اینک فرض دیگری بکنیم: فطرت انسان خدائی است^۴ قرآن و انسانها، همه، بر فطرت خویش عمل می‌کنند. به سخن دیگر، بر ضد یکدیگر، زور بکار نمی‌برند. بر این فرض، قهری بکار نمی‌رود تا نیازی به دولتی با «حق انحصاری بکار بردن قهر» پیدا شود. چون پندارها و گفتارها و کردارها حق هستند، بنیادهای جامعه مقام تشخیص مصلحت نیز نمی‌شوند. مهمتر اینکه، بر فرض اول، بکار بردن خشونت از سوی همگان، در همه وقت و همه جا، ویرانی و مرگ می‌آورد. اما، بر فرض دوم، پندار و گفتار و کردار همگان، در همه وقت و همه جا، زندگی می‌آورد و هر انسان قلمرو توانائی و آزادی و رشد انسانهای دیگر را وسعت می‌بخشد.

بدین قرار، آن روش، روش عقل آزاد است که همه بتوانند بکار برند و در همه جا و همه وقت بتوان بکار برد و با بکار بردنش، پهنای آزادی گسترش یابد، توانائیهای انسان بارور شوند. در جریان رشد، انسانها آزاد و توانائیهایشان عامل رشد یکدیگر بگردند و زندگی‌ها مجموعه‌ای از حقوق بشوند.

پیش از اینکه، در این دو فرض، از جهات دیگر نیز بنگریم، بپرسیم: آیا تضاد دو فرض با یکدیگر، از تضاد دو رابطه، اولی رابطه قوا و دومی رابطه تهی از زور، نیست؟ پاسخ آری است. همین پاسخ عقل آزاد را به این نتیجه می‌رساند که رابطه در خور آزادی، آن رابطه است که هرگاه عقل برقرار کند و رابطه‌های دیگر را ترجمان آن رابطه بگرداند، فضای عمل او، بی‌کران لااگره می‌شود. پس، عقل آزاد آزادی را از رابطه‌ای دارد که بدان، پهنای هستی سرشار از عشق، از آزادی، از دانش و بینش، پهنای کام جوئی از هستی می‌شود. و در این پهنای، همه وقت و همه جا، روشی را بکار می‌برد که هر عقل آزاد دیگری می‌تواند بکار برد و آزاد و آزادتر شود رشد کنان. رابطه با هستی اینهمان با آزادی مطلق، با دانش مطلق، با خلاقیت مطلق، با عشق مطلق... همان رابطه نیست که، بدان، عقل بر آزادی خویش عارف می‌ماند؟ اگر عقل‌ها صیر به خدا را اینسان دریابند و بپذیرند و، با او، این رابطه را بر قرار کنند، جهان از خشونت نمی‌رهد؟ در همه جا و همه وقت، همه انسانها رشد کنان آزاد و آزادتر نمی‌شوند؟

۱۱/۷ - بدین قرار، در «جمع»، دو روش بیشتر وجود ندارند: روشی که زور جوهر آنست و روشی که زور در آن نیست. هر دو روش می‌توانند همه مکانی و همگانی شوند. اما یکی از دو نوع روش، نوع اول، نمی‌تواند همه زمانی شود. زیرا با روش اول، زندگی از میان می‌رود. حال آنکه نوع

۳- در دو فصل اول کتاب حقوق اساسی، مفهوم قدرت، از جامعه‌های ابتدایی تا جامعه‌های مردم سالار تشریح شده است: {۷۸}

۴- سوره روم آیه ۳۰

دوم می‌تواند همه زمانی نیز بشود. بدیهی است، در جریان رشد، عقل آزاد، به یمن رشد علمی و فنی، روش را به از بهتر می‌کند. با وجود این، روش همواره همان که بود می‌ماند: تهی از زور. پس، همان ماندن، در جریان رشد، تنها در آزادی میسر است. همانطور که رشد نیز در آزادی ممکن می‌شود.

دقت را که بیشتر می‌کنیم، می‌بینیم، در واقع، هر دو روش، با وجود تغییر، همان می‌مانند. جز اینکه روش خشونت آمیز ابعاد ویرانی را بزرگ و فضای حیات را تنگ می‌کند. بدین دقت، عقل از بند این فریب که، چون همه چیز در تحول است، پس روش نیز در تحول است، آزاد می‌شود. زبان فریب مدعی است: خوبی و بدی نیز در تحول هستند. آنچه دیروز خوب بود، امروز می‌تواند خوب نباشد. پس مصلحت آنست که «با قانون تمدن و تجدد»^۱ پیش برویم. گذشته کهنه است و باید نو بجوییم. تجدد به دانش و فن، آزاد کردن پندار و گفتار و کردار از روشی است که جوهرش زور است. این تحول انقلاب است و با انجام آن، عقل در جریان رشد شتاب می‌گیرد. اما عقل آزاد، بحق، این قاعده را بکار می‌برد: هر اندازه روشی که بکار می‌برد از زور خالی‌تر، شتاب رشدش بیشتر. بدین سان، رشد در گرو تغییر بنیادی روش خشونت‌آمیز به روش آزاد (= تهی از زور) و تغییر ندادن جوهر این روش و کامل کردنش، به یمن دست آوردهای علمی و فنی، است. و

۱۱/۸- انسانها محیط زیست دارند. غیر از رابطه با یکدیگر، با پدیده‌های طبیعت و نیز با طبیعت رابطه برقرار می‌کنند. وقتی جوهر روش زور است، رابطه با طبیعت، یکی از دو رابطه سلطه بر طبیعت، {۸۰} یا زیر سلطه طبیعت، {۸۱} اما روش تخریب، می‌شود. در سلطه انسان بر طبیعت، ویرانسازی منابع طبیعی و آلودن محیط زیست و در سلطه طبیعت بر انسان، تخریب استعدادهای انسان، روشن می‌شود. عقل قدرت مدار، مدعی شده است یکی از این دو سلطه را باید برگزید. اما سلطه رابطه را رابطه قوا می‌کند. پس سلطه بر طبیعت، بکار بردن زور بر ضد طبیعت، می‌شود. وقتی هم نتایج این سلطه، مرگ و ویرانگریها، بار بار می‌آیند، بنام انواع مصلحتها، (ممانعت از کاهش میزان رشد اقتصادی و در نتیجه افزایش میزان بیکاری و...) قدرت مداران مانع از تغییر روش می‌شوند. در حقیقت، در بیان قدرت، آن روش دیگر، به عقل نیز نمی‌آید. عقل آزاد در می‌یابد که طبیعت در اختیار انسان است وقتی با آن، زور بکار نمی‌برد. به سخن دیگر، نیاز به سلطه بر طبیعت نیست. چرا که طبیعت، بدون بکار بردن زور، مسخر انسان گشته است. آذر ماخذ نبود پس طبیعت و پدیده‌های آن توانائی‌های انسان و پهنای اندیشه و عمل او را گسترش می‌دهند، اگر جریان رشد انسان با جریان عمران طبیعت،^۲ یک جریان باشند. به ترتیبی که در کتاب عدالت^۳ توضیح داده‌ام، رشد در آزادی، سبب ندرت و کمبود منابع طبیعی نمی‌شود. بسا فراوانی نیز در بار می‌آورد. عقل آزاد نیاز به سلطه بر طبیعت و یا جبر سلطه طبیعت بر انسان را، ندارد. او حیات انسان و حیات طبیعت را یک حیات می‌یابد و از

۱- دانستنی است که ایدئولوژیهای چپ (مارکسیسم) و راست (لیبرالیسم) راه تحول و رشد را منحصر به راه رشد غرب می‌شمردند. بنابراین، پیروان این ایدئولوژی‌ها مترجم رهنمودهای آنها بودند، برخی مأخذ: {۷۹} میرزا ملکم خان راه حل مشکل ایران را وضع و اجرای «قانون تمدن» می‌دانست و روزنامه‌ای هم بنام قانون تأسیس کرد. او به اخذ تمدن بدون تصرف ایرانی، قائل بود. زیرا، به قول او، «قانون تمدن» در همه جا یکی است.

۲- سوره جاهیه آیه ۱۳ و...

۳- سوره هود آیه ۶۱

۴- فصل پایانی کتاب عدالت از ابوالحسن بنی‌صدر

جباری که روش ویرانگر (گویای قدرت مداری) است، آزاد است. توحید حیاتها، مصلحت را عمل به حق می‌گرداند. انقلاب بزرگ همین است: در طبیعت، همه چیزهایی را که، برای زندگی در آزادی و رشد، بایسته‌اند، وجود دارد.^۵ شرط پیدا نشدن کمبود و بیشتر از آن، شرط از بین نرفتن پدیده‌های طبیعی که بکار زندگی در آزادی می‌آیند، تعاون انسانها در رشد خویش و عمران طبیعت است. روشی که انسانها را در تضاد با یکدیگر قرار می‌دهد، قدرت را مدار می‌کند و جریان پیدایش و انحلال قدرت، همان جریان تخریب حیات است. قدرت نابود می‌کند و بر ندرت می‌افزاید. به سخن روشن، تضاد جنگ و ویرانی و ندرت می‌آورد و توحید تعاون و آبادانی و بدین، وفور را ممکن می‌کند.

بیانهای قدرت، بنفسه، گویای آنند که عقلهای پایبند قدرت ندرت در طبیعت را امری تردید ناپذیر می‌دانند و این «امر تردیدناپذیر» را توجیه گر تضاد انسانها کرده‌اند. بیان آزادی که چشم عقل را بر واقعیتها می‌گشاید، توسط عقل برده قدرت، در بیان قدرت از خود بیگانه می‌شود. چنانکه این بیان که توحید و تعاون انسانها آبادانی و وفور می‌آورد، آنقدر شگفت می‌نماید که پنداری از آرمانی هموزن خیال سخن میگوئی! حال آنکه امری واقعی است. امری است که دوره‌های توحید و تعاون انسانها در رشد خویش و عمران طبیعت، بر آن، صحنه می‌گذارند.

۱۱/۹ - بدین قرار، آن نوع رابطه با طبیعت که انسانها را به توحید و تعاون راه می‌برد، رابطه آزاد و رشد خود را از عمران طبیعت جدائی‌ناپذیر دیدن، روش عقل آزاد است. در حقیقت، اگر رابطه با طبیعت میان انسانها توحید و تعاون برقرار کند، مسابقه‌ها در دانش، در دادگری، در رهبری، در انس و دوستی و برادری، در رشد، در... میان عقل‌های آزاد دیروز و امروز و فردا رابطه‌ای را پدید می‌آورند که جهت عمومی را از کثرت به توحید می‌گرداند: هر عقل، همه عقلهای دیگر را فراخنای فعالیت آزاد خویش می‌یابد.

با وجود این، رابطه آزاد و روش تهی از زور می‌تواند پوشش روشی دیگر با هدفی ویرانگر باشد. همه آنها که می‌خواهند به قدرت برسند و استبداد پیشه کنند، نخست بیانی و روشی را در پیش می‌گیرند که مطلوب همگان می‌شوند. از این رو، پس از درآمدن آنها به خدمت قدرت خودکامه، همگان می‌گویند: ما فریب خوردیم. اما، حقیقت اینست که، برای جذب همگان، باید روشی را در پیش گرفت که پسند عموم شود. پس روش با هدف سازگار است. قدرتی که قدرت پرست در سر داشته، روش خاص خود را می‌طلبیده است. همگان فریب بیان و روش خوب را نخورده‌اند، فریب مصلحتی را خورده‌اند که چشمانشان را از دیدن و گوشه‌پیشان را از شنیدن باز داشته‌است: بیان و روش خوب باید بلادرنگ قابل عمل باشد و با عمل به بیان و روش خوب، هدف بدست آید. پس هر بار که الف - بر مردم، اطاعت از رهبر یا رهبران، در دم واجب می‌شود اما عمل رهبر یا رهبران به بیان و روشی که خود پیشنهاد می‌کنند، به بعد از «پیروزی انقلاب» و راست بخواهی، به بعد از نشستن رهبر یا رهبران بر سریر قدرت (= با بندگی قدرت) موکول می‌شود، همگان فریب قدرت را خورده‌اند.

اگر آدمی در مصلحتها تأمل کند که اطاعت را شرط پیدا شدن وضعیتی می‌کنند که، در آن، بیان و روش خوب به عمل درآمدنی می‌شوند، پی می‌برد که الف - به قدرت اصالت و حاکمیت بخشیده‌است و ب - مصلحتها کارشان بستن چشمها و گوشه‌های عقلها بر روشی بوده‌اند که، بدان، رهبر یا رهبران به قدرت می‌رسند. برای مثال، «ولایت با جمهور

مردم است» اگر از آغاز روش می‌شد، نه بعد از انقلاب فرانسه، دوران ترور و، پس از آن، امپراطوری ناپلئون پیدا می‌شدند و نه، در روسیه، استبداد فراگیر استالینی پدید می‌آمد و نه، در پی انقلاب ایران، ولایت جمهور مردم جای به ولایت مطلقه یک تن می‌داد.

کدام کارها بودند که وقتی پیشنهاد می‌شدند، حکم مطاع «مصلحت نیست» مانع از انجامشان می‌شد؟ پاسخ اینست: همه و همه، کارهایی بودند که «بسط ید» رهبری را محدود و رهبری را به مردم باز می‌گرداندند. دقت را که بیشتر می‌کنیم می‌بینیم، پای مصلحت وقتی به میان می‌آید که آدم معتاد، همواره، ترک اعتیاد را موکول به تحقق امری می‌کند. گریز از ترک اعتیاد و ترس از ورود به ابتلی، زمینه عمومی «فریب» خوردن بدان مصلحت را فراهم می‌کند که، در باطن، با هدفی سازگار است که قدرت طلبان در سر دارند و در، ظاهر، بخاطر تحقق هدف اصلی - برای مثال، هدف انقلاب - خوانائی دارد. اما آیا همگان نباید بدانند روش و هدف از یک جنس هستند؟ اگر این واقعیت را که تجربه‌های روزانه بهر انسانی می‌آموزد، نباید بدانند، آیا نباید بدانند وقتی مصلحتی، در جا، قدرت را از آن رهبر یا رهبرانی می‌کند که قدرت می‌جویند اما تحقق هدف انقلاب به آینده‌ای باز گذاشته می‌شود که، هر روز، دورتر می‌شود، مصلحتی است که عین مفسدات است؟ محصلی که شرط انجام تکلیف مدرسه را، انجام این و آن بازی، قرار می‌دهد و بازی را، به نام مصلحت (= آماده شدن فکر)، می‌کند و از یک بازی به بازی دیگر می‌پردازد، البته به انجام تکلیف موفق نمی‌شود. حال اگر دقت را باز هم بیشتر کنیم، به راز اصلی فریب پی می‌بریم: خستگی فکر امری است که، در پی کار، روی می‌دهد. رفع خستگی نیز کاری بجاست. اما آن را دست آویز فعالیت‌های ویرانگر کردن (کشیدن سیگار و...) کردن، استراحت دادن به مغز نیست. ویران کردن مغز و تن است. پس، وقتی، در فعالیت‌هایی می‌نگریم که انسانها در مقام فراغت انجام می‌دهند، اغلبشان را ویرانگر می‌یابیم، نباید تعجب کنیم. با وجود این، باید تعجب کنیم از اینکه آدمیان در پوشش کار نیک و به جای آن، ویرانگری می‌کنند و باید بپرسیم چرا چنین می‌کنند؟ برای مثال، «ولایت با جمهور مردم است»، هدف تنها نیست، هدفی است که خود روش خویش است. زیرا، تحقق ولایت جمهور مردم به بکار بردن توان رهبری از سوی جمهور مردم در اداره امور خویش است. بنابراین، تحول می‌یابد، با عمل به این روش، انجام بگیرد. بکار بردن هر روش دیگری بجای آن، هم رسیدن به هدف را ناممکن می‌کند و هم، به ضرورت، ویرانگر است.

هم در مثال استراحت دادن به مغز با کشیدن سیگار و هم، در مثال دادن اختیار به یک تن و سپردن ابزار قدرت مداری بدو، زور ویرانگر را روش گرداندن است. در حقیقت، استراحت مغز و تن و آماده کردن مغز برای کار فکری، به کاستن از سمومی است که کار در تن و مغز پدید می‌آورد. نه افزودن بر آنها. و خلاصی از استبداد، به استقرار ولایت جمهور مردم است نه به جانشین کردن قدرتمداری با قدرتمدار دیگر.

آیا از نادانی روش ویرانگر را جانشین می‌کنند؟ نه. فعالیت‌های انسانها در دوران فراغت و رفتارشان در حرکت‌های سیاسی و غیر آن، دلیل است بر اینکه اغلب می‌دانند چه روشی را باید بکار برند و، بجای آن، روش ویرانگر را بکار می‌برند. در حقیقت از جبر یک جبار فرمان می‌برند. عقلهای پای بند قدرت، در رابطه‌ها، که از رهگذار رابطه با قدرت، با یکدیگر بر قرار می‌کنند، جباری را بوجود می‌آورند که هیچ کس نمی‌تواند سراز فرمان آن بیچید. اگر رهبران انقلابها جباران جدید می‌شوند، یکی به خاطر وجود عقل جمعی جباراست. از این رو، مصلحان راستگو، با توجه به اعتیاد آدمیان به قدرت، روشهایی را پیشنهاد کرده‌اند که هدفها نیز

هستند. به انسانها هشدار داده‌اند که هدفها خود روشهای خویش نیز هستند. پس، عقل آزاد هدفی را بر می‌گزیند که روش خویش و بلا واسطه و بلافاصله است. چنانکه علم روش خویش است. آزاد شدن نیازمند هیچ کاری جز از غفلت بدر آمدن و آزادی خود را باز جستن نیست. آن آزادی که فضای اجتماعی باز می‌خوانند نیز نیازمند، جانشین دولت استبدادی شدن، دولت مردم‌سالار نیست. اگر موکول به این جانشینی کنیم، همانطور که تجربه کردیم، هرگز فراخانی اجتماعی لااگره را پیدا نخواهیم کرد. از راه کاستن از بار زور در رابطه‌ها است که آن فضا بوجود می‌آید و ساخت دولت تغییر می‌کند.

۱۱/۱۰ - حق با خواننده است اگر بگوید قدرت نیز روش خویش است. به این دلیل که تا رابطه قوا بر قرار نشود، قدرت پدید نمی‌آید. با وجود این، قدرت خود بخود نیست و آزادی هست. آزادی ذاتی حیات است. استعداد رهبری، استعداد علم آموزی، استعداد انس و عشق و... ذاتی حیات هستند و وجود دارند و اگر عقل، از آزادی خود غافل نشود، آزاد است. باز، وقتی در بلاواسطه و بلافاصله یکی از دو روش (در بر دارنده زور و تهی از زور) را بکار می‌بریم، به هدفی می‌رسیم که در روش بیان می‌شود. پرسشی که موقع پیدا می‌کند اینست: چرا از هست ها غفلت می‌کنیم و نیست را، که قدرت ویرانگر است، هست می‌کنیم؟ پاسخ این پرسش را پیش از این یافته‌ایم. با وجود این، بگوئیم که در تجربه انقلاب ایران، «وحدت مردم» همان جباری شد که روش و هدف «ولایت با جمهور مردم است» را با روش و هدف استبداد مطلقه فقیه جانشین کرد. «حفظ وحدت» مصلحت شد و تقدم مطلق پیدا کرد. فریب کجا بود؟ فریب اینجا بود که توحید در پایان جریان آزاد اندیشه‌ها قرار می‌گیرد و نیاز به بازترین فضاها و آزادترین محیط‌های اجتماعی دارد. پس ممکن بود و شد که کلمه وحدت را به جای کلمه توحید بکاربرد و حفظ آن را در گرو قطع جریان اندیشه و بستن فضای اجتماعی و به تنگنایی خفقان آور بدل کردن آن، بدست جباری که «فکر جمعی» خوانده می‌شد، قرار داد. این روش، قدرتی را پدید آورد که پیش از هر کار وحدت ادعائی را از میان می‌برد. راست بخواهی، جریان از میان رفتن وحدت و پیدایش و تمرکز قدرت، یک جریان بود. بدین قرار، هر گونه رابطه‌ای میان عقلها، آنها را از غفلت بدر نمی‌برد. بلکه رابطه‌ای نیز هست که «فکر جمعی» را بوجود می‌آورد که جبار است و، از زبان «رهبر»، احکام خویش را صادر و، بدست دستیاران و آلت فعلهای او، به اجرا می‌گذارد. «حفظ وحدت» را هم واجب همگانی می‌کند و غافل می‌شود که بدین روش هم «فکر جمعی» و هم «وحدت» را نابود می‌کند. فریب در روش (بکار بردن زور برای جلوگیری از اظهار و جریان اندیشه‌ها) است. اما «فکر جمعی» چرا این فریب را می‌خورد؟ چرا و چگونه جبار می‌شود؟ «باورهای جمعی» که، در این قرن، ویرانگرترین جنگها و پر تلفات‌ترین آنها را بوجود آوردند، چرا و چگونه جبار شدند؟ از خود بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت، «باور جمعی» را قدرت جبار می‌گرداند. در حقیقت، «فکر جمعی» از جریان آزاد اندیشه‌ها و از رابطه عقلهای آزاد پدید می‌آید. بنابراین، جریان دائمی از کثرت اندیشه‌ها به توحید آنها و از توحید اندیشه‌ها به کثرت آنها و باز از کثرت اندیشه‌ها به توحید آنها می‌شود. این جریان نیاز به همگانی شدن روش تهی از زور و به خشونت زدائی دائمی دارد. با وجود این، اگر فکر جمعی حاصل این جریان هم باشد، بمحض آنکه قدرت (= زور) پاسدار آن می‌شود، جریان قطع و اندیشیدن با «فکر جمعی» که بتدریج در «بیان قدرت» از خود بیگانه می‌شود، ناسازگار می‌گردد. این سان، باور جمعی، در عین حال، تکیه گاه و سلاح قدرت و وسیله آن در بستن فضای اندیشه‌ها می‌شود. در آغاز، فکر و باور جمعی، بکار بردن زور را بر ضد

دشمنان فکر و باور جمعی، مشروع و واجب می‌گرداند. فریب بزرگ همین فریب است. چرا که بیان آزادی نیاز به حافظ آنهم حافظی از ضد خود ندارد. بیان قدرت است که نیاز به پاسدار دارد. دشمنان آزادی زور را بکار می‌برند، حال اگر «دیکتاتوری آزادی» نیز برقرار شود، دشمنان آزادی بدون جنگ پیروز شده‌اند. بدیهی است «دیکتاتوری آزادی» و «برافراشتن بیرق توحید» با جهاد (= بکار بردن زور) و «از میان برداشتن خشونت ضد انقلابی»، «باقهر انقلابی» و اشکال دیگری که از این پس پیدا می‌شوند، انواع مصلحت‌ها هستند که قدرت می‌سنجد و یک ماهیت دارند و آن زور است. به تجربه تاریخ که باز گردی، می‌بینی، هربار، بنام این مصلحت، بیان آزادی در بیان قدرت از خود بیگانه شده‌است. احتمال می‌رود که با توجه به تجربه، بکار بردن قهر بر ضد قهر، در تعالیم دینی مسیح، جای به عدم خشونت در برابر خشونت داده باشد. با وجود این، خشونت‌ها بنام دفاع از همین دین بکار رفته‌اند. این خشونت‌ها، سرانجام، پاپ را بر آن داشتند بنام مسیحیان از خداوند طلب بخشایش کند.^۱ در مطالعه‌ای دیگر،^۲ توضیح داده‌ام چرا عدم خشونت مطلق، خشونت را حاکم و عمومی می‌گرداند. پس روش عمومی، خشونت زدائی است. حتی وقتی زورپرستان از چهار سو زور در کار می‌آورند، جهاد واجب می‌شود. اما، این جهاد خشونت زدائی باید باشد و نباید، در پوشش مصلحت، «قهر مقدس» جانشین «خشونت شیطانی» بگردد. در حقیقت، عقل، از آزادی و بیان آزادی، جز به زور، غافل نمی‌شود. پس آزادی بدان نیاز ندارد زور پاسدارش بگردد. اما قدرت و بیان قدرت، بدون این پاسدار، وجود ندارند. پس، آغازگر هر خشونت، در پی آنست که قدرت بجوید. اینک، پرسشی محل پیدا می‌کند: وقتی زورپرستان از چهار سو، عقل‌های آزاد را در محاصره زور قرار می‌دهند، خشونت زدائی چگونه میسر می‌شود به تربیتی که هم عقل‌های آزاد از آزادی خود غافل نشوند و هم زورپرستان، به احتمالی، فطرت خویش را باز یابند؟ پاسخ به این پرسش اساسی را یافته و تشریح کرده‌ام. در اینجا، آن مطالعه را کامل می‌کنم با این توضیح که الف - عقل آزاد نباید واکنش شود. زیرا واکنش شدن نیرو را به زور بدل کردن و بدان از آزادی خود غافل شدن است. اگر واکنش نشود، نیرو را بکار می‌برد اما به روشی که زور زورپرست خنثی شود. قواعدی را بکار می‌برد که آتش خشونت را فرو می‌نشانند. همچون آتشی که بر ابراهیم سرد شد:^۳

* قاعده اول نپذیرفتن حکم زور و مرز مشترک پیدا نکردن با زورپرست است:^۴

اما عقل آزاد چگونه بتواند زور متجاوز را با نیرو دفع کند بدون اینکه آزادی خود را از دست بدهد؟ زیرا دیدیم که روش آزادی یکی است. زور را روش کردن، غافل شدن از آزادی است. اما نیرو وقتی در تخریب بکار می‌افتد که در زور از خود بیگانه شده باشد. پس نیرو وقتی در مقابله با زور پرست، بکار می‌رود، زور شده‌است و نیرو خواندن آن، تجویز خشونت، با فریب دادن عقل، می‌شود. برای آنکه خود زبان فریب بکار نبریم و روشی بجوئیم که فریب‌های زورپرستان را باطل کند، نخست گوئیم:

* قاعده دوم واکنش نشدن از راه نپذیرفتن روش ناقص آزادی است:

پنداری مشکل ما لاینحل شد. از سوئی بسا واجب می‌شود نیرو بکار

بریم که چون بر ضد زورپرست است، زور است و از سوی دیگر، این روش عقل را از آزادی خویش غافل می‌کند. این تناقض اگر واقعی است، کدام راه حل را پیدا می‌کند؟ فراموش نکنیم که، بنا بر فرض، عقل آزاد، از چهار سو، با زور رویارو است. عمل به دو قاعده اول و دوم، پیروزی زور پرستان را غیر ممکن می‌کند. پس کار بعدی، خشونت زدائی بقصد آزاد کردن زور پرست از زور و امکان فراهم کردن برای عقل او برای باز یافتن آزادی خویش است. بنابراین،

* قاعده سوم ؛ برای جانشین کردن روش قدرت با روش آزادی است :

با رعایت این سه قاعده، بکار بردن نیرو بدون آنکه جهت ویرانگر پیدا کند، میسر می‌شود. در حقیقت، جهت ویرانگر را زور پرست متجاوز به نیرو بخشیده است. کاری که عقل آزاد می‌کند، بازداشتن زور از ویرانگری است. بنابراین جهت عمومی نیرو را نگاه می‌دارد و با خنثی کردن زور، چهار دیواری فرو می‌ریزد. از آن پس، بکار بردن نیرو در ویران کردن زور پرست تجاوز است.^۵ بنابراین،

* قاعده چهارم، به نیرو نباید جهت ویرانگر داد. حتی وقتی از چهار سو در محاصره زور هستی، هدف باید بیرون رفتن و بیرون بردن از حلقه محاصره باشد و نیرو باید، تنها، در خنثی کردن زور متجاوز بکار رود:

رعایت این چهار قاعده و قواعد دیگر است که عقل آزاد را از تنگنایی که زور در آن قرارش می‌دهد، رها می‌کند و به فراخانی لااکراهش می‌برد. در این فراخنا، عقل به ابتکارهایی توانا می‌شود که پیروزی شماری اندک از آزادگان را بر شمار بزرگی از زورپرستان میسر می‌گرداند.^۶ اما رعایت چهار قاعده بالا، در گرو رعایت قواعد دیگر است:

* قاعده پنجم از دست ندادن استقلال قوه رهبری است:

پذیرفتن حکم زور یک قاعده است، و، از دست ندادن استقلال قوه رهبری قاعده‌ای دیگر است. عقل‌های آزاد، حتی وقتی در محاصره آتش زور هستند، هریک باید نفس خویش را مکلف بدانند.^۷ اگر در صیر به خدا باشند، آتش بر آنها سرد می‌شود. اگر نه، هیزم آتش زور مداری می‌شوند و خاکستر می‌شوند. بدین قرار، استقلال قوه رهبری، خود کامگی نیست، «آزادی از» همه صفت‌ها است که زور را، در شکلی از اشکال آن، در آدمی مؤثر می‌کند. علامت بارز استقلال رهبری، یکی جهت ویرانگر ندادن به نیرو است. و

* قاعده ششم ابهام زدائی است. نه تنها نباید گذاشت زورپرست عقل آزاد را گرفتار ابهام کند. بلکه ابهام‌هایی را هم باید زدود که زور پرست را به بردگی قدرت در آورده‌اند:

تجربه‌ها یی ه هر انسان می‌کند و هر جمع انسانها می‌کنند و یا در جریان آنها قرار می‌گیرند، به عقل تجربه گر و به عقل‌های تجربه گر و به عقل‌هایی که در جریان تجربه قرار گرفته‌اند، می‌آموزند که ممکن نیست از چهار سو زور در کار آورد مگر به ایجاد ابهام‌ها، بیان آزادی را نمی‌توان در بیان قدرت از خود بیگانه کرد، مگر به ابهام سازبها. و

* قاعده هفتم عمل به حق و دفاع از حق تا آنجا که میان حق خویش و حق متجاوز نیز، بسود حق خود، تبعیض قائل نشود:

آن قاعده که، در نزاع، «یکی از دوطرف باید از میان برون» ترجمان قدرت مداری و اصل راهنمای آن ثنویت تک محوری است. وجدان به یگانگی حق به انسانی که از چهار سو به محاصره زور در آمده‌است،

۱- یوزش پاپ ژان پل دوم از یهودیان.

۲- خشونت زدایی، از ابوالحسن بنی صدر

۳- سوره انبیاء آیه ۶۹

۴- سوره زمر آیه ۶۵ و یونس ۱۰۴ تا ۱۰۶ و اسراء ۷۴ و ۷۵

۵- سوره بقره، آیه ۱۹۰ و مائده ۲ و ...

۶- سوره انفال آیه ۶۵

۷- سوره نساء آیه ۸۴

میدان عمل گسترده‌ای در فطرت زور پرستان و مأموران آن می‌دهد. بهنگام تجاوز عراق، این قاعده را با موفقیت کامل بکار بردیم. تا این قاعده بکار می‌رفت، زمان به زمان، از میل قوای متجاوز، به جنگ، کاسته می‌شد. اگر در ششمین ماه جنگ رژیم صدام تن به صلحی داد که پیروزی خشونت زدائی بر خشونت بود، یک علت آن، کاهش روز افزون میل به جنگ در قوای عراق بود. همین روش را با استبدادبان بکار برده‌ایم و همچنان موفقیت‌آمیز است. بخصوص اگر با قاعده هشتم همراه شود:

* قاعده هشتم اختیار زمان و مکان را، بهیچ‌رو، از دست ندادن است:

اگر آدمی خود این اختیار را از دست ندهد، هیچ قدرتی نمی‌تواند از دست او بستاند. توضیح اینکه مکان و زمان قدرت (= زور)، هم اینجا و هم اکنون، است. اما زمان عقل آزاد، زمان بی‌نهایت و مکان عقل آزاد بی‌کران لااگره (= هر جای جهان که با قرارگرفتن در آن بتوان خشونت زدائی را تا انحلال قدرت ادامه داد) است.^۱ اگر، در انقلاب‌ها، بدون استثناء، به مهاجرت نیاز می‌افتد، بدین خاطر است که شرط پیروزی روش آزادی بر روش قدرت، یکی اینست که عقل آزاد، زمان و مکان روش زور پرستان را نمی‌پذیرد. از این رو است که گفتیم: «ما می‌رویم که بمانیم و شما می‌مانید که بروید».^۲ زنها! تن دادن به زمان و مکان زورپرستان، پیروزی ندارد. بر فرض که کسی بتواند از حصار زور، با غلبه بر زور پرستان، بیرون آید، شکست خورده‌است. زیرا به قدرت اصالت بخشیده و روش او آن را پذیرفته و بکار برده‌است. و

* قاعده نهم، غفلت نکردن از واقعیت‌ها و سود جستن از آنها در خشونت زدائی است:

برفرض که آدمی در زندان زورپرستان باشد، هنوز عقل او فضای بی‌کران اندیشیدن را دارد و آن را هیچ قدرتی نمی‌تواند از او بستاند. افزون بر این، در هر مکانی، پدیده‌هایی وجود دارند که، بکار گرفتن آنها، خشونت زدائی را میسر می‌کند. برای مثال، در تجاوز عراق، نزدیک بود که سدهای خوزستان را منفجر کنند تا قوای عراق زیر آب روند. بدیهی است خوزستان نیز پامال می‌شد. مجوز آن عمل، این بود که خوزستان در حال سقوط است و با سقوط خوزستان، منابع نفت کشور به تصرف عراق در می‌آید. کشور از درآمد نفت محروم می‌شود و، به فقر و جنگ، از پا در می‌آید. با اطلاع بموقع، از این جنایت جلوگیری شد. بجای آن، اجرای طرح آبیاری و استفاده از آب برای زمین‌گیر کردن بخش مهمی از قوای دشمن اجرا شد. دو روش، یکی خشونت بر ضد خشونت و دیگری خشونت زدائی، دو نتیجه یکی ویرانگری عمومی و دیگر محدود کردن عرصه متجاوز و کاهش دادن کار برد قوای مسلح دشمن همراه با عمران زمین. تنها از آب نبود که بهره می‌جستیم، از پستی و بلندی زمین، از آب و هوای منطقه، از نوع خاک، از شن زار و از هوا نیز استفاده می‌کردیم. روش عمومی جانشین اسلحه کردن پدیده‌های طبیعی، هم به قصد صرفه جویی در مصرف اسلحه و مهمات در شرایط محاصره اقتصادی - نظامی، هم به قصد به حداقل رساندن تلفات از دو سو.

۱-سوره بقره آیه ۲۱۸ و انفال ۷۲ و نساء ۹۷

۲-در ۲۲ خرداد ۱۳۶۰ بیانیه‌ای مشتمل بر هشدار نسبت به طولانی کردن جنگ و هدفهای آن، انتشاردادم که، از بخت بد، واقعیت پیدا کردند. این بیانیه در مجلس توسط آقای احمد غضنفرپور خوانده شد. واکنش آقای خمینی نسبت به قرائت این هشدار، به روایت «عبور از بحران» از علی اکبر هاشمی رفسنجانی، تهران ۱۳۷۸، ص ۱۵۳، ۲۴ خرداد، اینست: «امام که از رادیو شنیده بودند، از خوانده شدن اطلاعیه از تریبون مجلس، انتقاد کرده بودند!»

تجربه‌های فراوان به عقل آزاد می‌آموزند که توحید با پدیده‌های محیط زندگی و بی‌نهایت گرفتن زمان و بنا بر این، سنجش دقیق زمان هر کار، به آدمی آن توانی را می‌بخشد که هیچ قدرتی نمی‌تواند بر او غلبه کند. برای مثال، اگر دزد مسلحی به خانه‌ای وارد شود و صاحب خانه روش عقل آزاد را بکار نبرده و اسباب ناکامی دزد را، پیشاپیش، تدارک نکرده باشد، با حضور دزد و تهدید او، نخست باید عقل را از مدار بسته بد و بدتر (دادن ثروت یا مرگ) آزاد کند و آنگاه با شناسائی که از خانه خود و نقشه آن و اشیاء گوناگون دارد، قواعدی را که شناختیم بکار برد. بدین قرار،

* قاعده دهم، بیرون رفتن و بیرون بردن زورمدار (در این مثال، دزد) از مدار بسته است:

در حقیقت عقل آزاد می‌داند که تهدید کننده، خود، زندانی مدار بسته است. در مثال ما، دزد می‌داند که اگر صاحب خانه را بکشد، دزد مسلح قاتلی است که دیر یا زود، گرفتار و مجازات می‌شود. اگر مال را ببرد صاحب خانه در پی مال خود خواهد شد. پس احتمال دارد گرفتار مجازات شود. بنابراین، در موقعیت ضعیفی که متجاوز دارد، احتمال بیرون بردنش از مدار بسته بد و بدتر، نه تنها احتمالی به وزن صفر، بلکه، بسیار هم زیاد است. دو روش تجربه شده‌اند: «یکی ستیز را به مدار بسته متجاوز بردن که فراوان تکرار می‌شود و دیگری، آشتی در فضای باز را جانشین ستیز کردن. این روش را، در قلمرو علم و سیاست، خود، با موفقیت آزمایش کرده‌ام. شرط موفقیت چنین روشی اینست که به زور تسلیم نشوی و امید متجاوز را، در غلبه به زور، بدل به یأس بگردانی. وارد ستیز و زور آزمائی نیز نگردی و در، برابر زور، در عمل به حق، استقامت و استمرار بورزی. بدین روش، باتفاق همکاران به گشودن مدارهای بسته موفق شده‌ایم و امیدواریم مدارهای بسته برجا مانده را نیز بگشائیم. چنانکه، جداکردن حساب عقیده از حساب وابستگی حزب توده، مدار بسته «یا شاه یا ایرانستان شدن ایران» را گشود. با جداکردن حساب اسلام از حساب استبداد دینی و برگرفتن نقاب آرمانها که زور پرستان بر چهره زده بودند، مدار بسته یا «ملاتاریا» یا «منافقین» گشوده شد. بدین قرار،

عقل آزاد، اگر هم تجربه‌های گذشتگان و معاصران را نپذیرد، خود می‌تواند تجربه کند تا مطمئن شود بیرون از حق و حقیقت قرار گرفتن مصلحت، مفسدت و تقدم آن بر حق زندانی شدن در مدار بسته بد و بدتر است. بنابراین، هر زمان عقل آزاد، از هر سو، به محاصره خشونت در آید، قاعده عمومی اینست: عقل آزاد می‌باید حق ناطق بگردد. میزان تنزه از ناحق را به صد در صد برساند. و

* قاعده یازدهم ایجاد فرصت حر شدن است:

بستن باب ویرانگری با گشودن باب دو قاعده دهم و یازدهم همراه با هم انجام می‌شوند. فرصت حر شدن را ایجاد کردن همین است. این روش را همه آنهائی که اندیشه راهنماییشان بیان آزادی است، با موفقیت بکاربرده‌اند. در قلمروهای باور و سیاست و جنگ، این روش بسیار مشکل تراست. اما با بزهکاران نیز این روش با موفقیت بکار رفته است. در انقلاب مشروطه ایران و در انقلابهای دیگر، بوده‌اند بزهکارانی که حر شده‌اند و الگوهای ماندگار گشته‌اند. جامعه‌ها نیز، بتدریج دریافته‌اند با بستن باب ویرانگری، درب ساختن و رشد را باید گشود. در مثال ما، دزد مسلح، اگر بیمار نباشد، و صاحب خانه اگر ثروتمند باشد، چرانتواند او را به کار بخواند و دستمایه در اختیار او بگذارد؟ فرصت حر شدن را ایجاد کردن، سنت همواره متجددی است. بجای زندانی شدن در مدار بسته ویرانگری، گشودن افق باز همیاری، سنتی است که نیاز به حسین (ع)

دارد. تسلیم نشدن به زور و دعوت به حق:

* قاعده دوازدهم، بیدار نگاه داشتن وجدان همان آگاهی به ذاتی بودن حقوق و عمل به حقوق و دفاع از حقوق است:

بکاربردن آنها است. حقوق را هیچ زوری نمی‌تواند از آدمی بستاند. به این جا که می‌رسیم، می‌بینیم تجربه عاشورا، مثال کامل قرار گرفتن امام آزادی، در محاصره زور، است. او قاعده‌ها را بکار برد. اما زور پرست فطرت خویش را باز نیافت. در موقعیتی چنین، امام می‌باید بظاهر، میان تسلیم (مصلحت) و مرگ (حیات یک انسان صاحب حقوق) انتخاب می‌کرد. او مصلحت را در بیرون رفتن از حق و حقیقت نجست و تسلیم زور نشد. آیا روش بجائی بکار برد؟ آیا نمی‌توانست، از راه مصلحت، به استسلام تن دهد و از محاصره که رها شد، کار خود را عمل به مصلحت بشمارد؟ بجاست آن ربا نمونه دیگری مقایسه کنیم: پیروان پیامبر را شکنجه می‌کردند تا که از باور خود و پیامبر تبری بجویند. زیر شکنجه، به زبان و نه به دل، به دلخواه شکنجه‌گران عمل می‌کردند. رهنمود این شد که عمل اگر به زبان بوده و به دل نبوده، بخشوده‌است.^۱ پس اینکار هم روا نیست اما خداوند آن را می‌بخشد. افزون براین، میان دو موقعیت، موقعیت امام آزادی در کربلا و موقعیت شکنجه‌شدگان آغاز پیامبری پیامبر، تفاوت اساسی نیز هست: پیامبری مخالفت با بیان قدرت و نظام استبداد مستکبران، با ارائه بیان آزادی، بود. پس، به درون آن نظام در آمدن، پایان پیامبری بود. مصلحتی که سازش را تجویز می‌کرد، انکار پیامبری و ابطال بیان آزادی بود. داستان قرائین^۲، داستان ماندن زبیر پیامبر تن به آمیختن حق به ناحق نداد. در کربلا، هم، تمام حق با تمام باطل رویا رو شد و، هم، حسین (ع) می‌باید تجربه را نیمه کاره رها می‌کرد تا میان دو مرگ انتخاب کند: مرگ تن و مرگ زندگی با تسلیم شدن و امضای استسلامی که استبداد اموی جانشین اسلام می‌کرد. امام آزادی نه این و نه آن مرگ که زندگی را برگزید.^۳

برای اینکه عقل این فریب را نخورد که گویا تقابل دو بیان، بیان آزادی و بیان قدرت، در عاشورا و کربلا، اسطوره سازی است، در سه تجربه در یک قرن، قرینی که در سال پایانی آن هستیم، همه آنها که، بنام مصلحت، به استسلام تن دادند، یکی از دو مرگ را یافتند. برخی هر دو مرگ را یافتند. اما آنها که مصلحت رامانندن در حق و عمل به حق دانستند، زندگی و امامت جاوید آزادی را یافتند.

بدین سان، روشهای رشد که عقل آزاد بکار می‌برد، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند. قواعدی راهم که در خشونت زدائی رعایت می‌کند، مجموعه‌ای هستند که وقتی با هم بکار می‌روند، حتی اگر اقلیت کم شماری آنها را روش کنند، فضای بسته خشونت یک جامعه بزرگ رابه فضای باز لااگره باز می‌گرداند.

۱۲- عقل آزاد وقتی مجموعه‌ای از

استعدادها است به دل می‌اندیشد

عقل آزاد، بنابراین فطرت خویش، فعال و خلاق، بنابراین، بطور خود جوش، در رشد است. از این رو، رشد نکردن ویران کردن می‌شود. چرا که

۱- سوره نحل آیه ۱۰۶. و در کیش شخصیت از ابوالحسن بنی‌صدر، صص ۲۵۱ - ۲۳۱ توضیح آمده‌است.

۲- موازنه‌ها، از ابوالحسن بنی‌صدر، صص ۵۶ تا ۶۰

۳- سوره آل عمران آیه ۱۶۹

عقل فعال است و اگر از راه رشد بیرون رفت، غیر فعال نمی‌شود. در بیراهه ویرانگری، فعال می‌شود.^۴ به سخن دیگر، رشد کردن فطری است و رشد نکردن ویران کردن و ویران کردن غیر طبیعی است. پس این عامل‌های رشد نکردن هستند که باید یافت تا با از میان برداشتن آنها، عقل آزادی خویش را باز یابد و به راه رشد باز آید:

۱۲/۱- عقل مجموعه‌ای از استعدادهاست که هستی دارند و عقل، بمتابه این مجموعه، فعال و خلاق است و رشد خود جوش دارد. از این استعدادها، در این مطالعه و کتاب عدالت بحث کرده‌ام. اما اینک نقش استعدادها را، در مجموعه‌ای، مطالعه می‌کنم که، به فعالیت و خلاقیت، جریان رشد را در حالی به پیش می‌برد که دامن می‌گسترند و شتاب می‌گیرد:

۱۲/۱/۱ - استعداد اندیشیدن، در خلاء، فعال نمی‌شود و اندیشه خلق نمی‌کند. در خدمت استعدادهای دیگر و از راه آنها است که فعال و خلاق می‌شود. برای مثال، وقتی استعداد رهبری آزاد است، استعداد اندیشیدن، روشهای سازماندهی و رهبری را ابداع و، به تجربه‌ای استعداد رهبری انجام می‌دهد، تصحیح می‌کند. اگر این استعداد آزاد نباشد، برای مثال، تابعیت کورکورانه از رهبری دیگری را پذیرفته باشد، استعداد اندیشیدن تنها روش‌های اطاعت را می‌تواند پیدا کند. باز، اگر استعداد کسب اطلاع و علم آزاد نباشد، عقل اطلاعات و معلومات را سانسور می‌کند. با دخل و تصرف در اطلاعات و معلومات، آنها را مناسب می‌کند با فرمان بردن از قدرت. اگر استعداد انس و عشق آزاد نباشد، به سخن دیگر، اگر قدرت مدار باشد، عقل روشهای کام یابی از راه سلطه جوئی را می‌یابد. اگر استعداد دینی آزاد نباشد، عقل بیان آزادی را در بیان قدرت از خود بیگانه می‌کند و دین را روش مشروعیت دادن به قدرت و اطاعت کردن از قدرت می‌گرداند. اگر استعداد تربیت آزاد نباشد، عقل روشهای سازگاری با قدرت را پیشنهاد می‌کند. اگر استعداد هنری آزاد نباشد، زمان و مکان فعالیت عقل محدود می‌شود و فرهنگ، نه فرهنگ آزادی که ضد فرهنگ قدرت می‌گردد.

۱۲/۱/۲ - و اگر مجموع استعدادها آزاد نباشند، عقل بمتابه مجموع استعدادها، فعال می‌ماند اما توان خلق کردن را از دست می‌دهد. بدین قرار، میزان خلاقیت اندیشه نسبت مستقیم دارد با اندازه وجدان عقل به آزادی و فعالیت آزاد استعدادها. اما برخورداری عقل از تمامی ظرفیت خویش، نیاز به توحید استعدادها در فعالیت دارد. اگر استعدادها توحید نکنند، به میزانی که از یکدیگر بیگانه می‌شوند، عقل مشوش می‌شود و از راه رشد بیرون می‌رود.

۱۲/۱/۳ - در حالتی که استعداد اقتصاد زمانها و امکانها را، برای فعالیت هماهنگ استعدادها، تسهیم نمی‌کند، کمی و بیشی فعالیت‌های استعدادها، بر فعالیت عقل و بخصوص بر خلاقیت او، اثر می‌گذارند. حالتی را فرض کنیم که استعدادها، همه، جز یکی از آنها، فعل‌پذیر باشند. بسیاری از متخصص‌های این عصر، کسانی هستند که از استعدادهایشان، چند استعداد فعل‌پذیر و یکی دو استعداد فعال هستند. این متخصصان برای آنکه آنچه را آموخته‌اند بتوانند بکاربرند، هنوز نیازمند فعال گرداندن قوه‌های رهبری و اقتصاد هستند. اما خلاق نمی‌شوند مگر آنکه،

۱۲/۱/۴ - ویرانگریهای استعدادها، فعل‌پذیر را با فعالیت استعدادها، عقل‌های دیگران جبران کنند. عقل هائی که چند استعدادشان فعل‌پذیر هستند اما با عقل هائی ارتباط دارند که همان استعدادها در آنها فعال هستند، کمبود فعالیت‌های سازنده و ازدیاد فعالیت‌های ویرانگر استعدادها، خود را تا حدودی جبران می‌کنند. اما عقل تمامی توان خلاقه خود را بدست می‌آورد وقتی،

۴- سوره بقره آیه ۲۵۶

۱۲/۱/۵ - استعداد‌های خود او، بمثابه یک مجموعه، فعالیت هماهنگ دارند و بر اصل موازنه عدمی، با عقل‌های دیگری ارتباط برقرار می‌کند که، بنوبه خود، مجموعه‌های فعالی هستند. حتی اگر برخی از استعداد‌های آنها فعال باشند، این عقل می‌تواند، موجب فعال شدن استعداد‌های دیگرشان بگردد:

۱۲/۲ - بنابر اسطوره‌ای، «جنگ سبب اختراعات و یافتن دانشها و خلق فن‌ها می‌شود!» بنابراین اسطوره، بیشترین اختراعات و پیشرفت‌ها در دوران جنگ‌ها رخ داده‌اند.^۱ با آنکه، پیش از آن، تجربه غلط بودن «باور» دیگری را ثابت کرده بود، باور «تضاد سرمایه رشد می‌شود»، در جریان تجاوز عراق که ایران در محاصره اقتصادی نیز بود و کسی به ایران اسلحه نمی‌فروخت، اسطوره رابه بوته آزمایش گذاشتیم:

۱۲/۲/۱ - در جنگ، افسران و درجه داران و سربازان امر فرماندهی را اطاعت می‌کنند. و فرماندهی تدابیر جنگی را در محدوده امکانات خود و توانایی‌های دشمن، اتخاذ می‌کند. در این روش جنگی، افراد تحت فرمان او، نقش آلت را دارند. اگر هر دو قشون، در جنگ، با همین روش، اداره شوند، پیروز قشونی می‌شود که امکانات بیشتر دارد. بدین خاطر بود که سازماندهی را تغییر داد. در سازمان مردم سالار، افراد تحت فرمان، از بازی نقش آلت، رهامی شدند و نقشی فعال می‌جستند. هر فرد، در حوزه عمل خویش، در دشمن، بمثابه مانعی می‌نگریست که قلمرو عمل را نباید محدود می‌کرد. پس، باید از پیش با برداشته می‌شد. عقل‌ها عقل‌هایی می‌شدند که بر دشمن و تجاوز او محیط می‌شدند و در فضای گسترده فعالیت خود، برای آن، بمثابه مسئله، راه حل می‌جستند. هدف و انگیزه یکی می‌شدند و استعداد‌های عقل‌ها را همسو می‌کردند و عقل‌ها توان خلاقه خویش را باز می‌یافتند. این عقل‌ها در رابطه با یکدیگر، ابتکارهای خود را هماهنگ می‌کردند و پیروزی عقل خلاق بر اسلحه را ممکن می‌ساختند. مقایسه دو دوره جنگ، با دو روش، بر عقل عبرت گیر معلوم می‌کند «جنگ موجب اختراع و... می‌شود» داستان است و واقعیت ندارد. در جنگ، نیز، عقلی خلاق می‌شود که از آزادی خویش غافل نشود و بتواند فعالیت‌های استعداد‌ها را همسو کند و آزادی را هدف کند. بخصوص که

۱۲/۲/۲ - حالتی را فرض کنیم که متجاوزی سلاح را بر شقیقه کسی گذاشته باشد و او را تهدید به قتل کند. در صورتی که تمامی استعداد‌های عقل، از شدت ترس، فعل پذیر شوند، تهدید شده فلج می‌شود. حتی توان اطاعت کردن را نیز از دست می‌دهد. در صورتی، از زیادت ترس، استعداد‌های عقل فعل‌پذیر شوند اما نه باندازه‌ای که نتواند موقعیت را تشخیص و با اطاعت کردن، خلاصی خود را تدبیر کند، چنین می‌کند. بنابراین، میزان فعالیت عقل نسبت مستقیم پیدا می‌کند با اندازه شعور عقل بر آزادی خویش. در مقام فرماندهی کل نیروهای مسلح مخالف با جنگ، با توجه به اثر تجهیزات و سازماندهی قشون متجاوز بر افراد قشونی که سازمانش را متلاشی کرده و فاقد تجهیزات جنگی کافی بود، نخست به خنثی کردن این اثر پرداختم. این نخستین تجربه، از این نوع،

۱- Encyclopaedia Universalis، جلد ۸، ذیل کلمه Guerre (جنگ) و هگل در Principes de la Philosophie du droit که در ۱۸۲۱ نوشت و نیز در Leçons sur la philosophie de l'histoire بر این است که جنگ زاده تضاد منافع است. با وجود این، جنگ‌ها در جهت تاریخ روی می‌دهند. به نظر او «حیله عقل» استفاده از خشونت و جنگ و... در سمت دادن به حرکت تاریخ است. او جنگ را بخاطر آثار ثانوی آن، لازم می‌دانست! نیچه نیز جانبدار جنگ بود و ...

۲- تضاد و توحید، صص ۳۵۹ تا ۳۷۹ و «ادبیات» رایج مارکسیست - لینینیستا: بنا بر دیالکتیک استالین، قانون چهارم، قانون اضداد، محتوای درونی «فراگرد رشد» است. {۸۲}

نمود. اما تجربه‌های پیشین را کامل می‌کرد: مجهز کردن قشون ایران به عقل آزاد و روحیه ملی، به این قشون امکان داد، به تدریج، جنگ را به جنگ عقل با اسلحه بدل کند. بهمان نسبت که رابطه با قشون متجاوز به رابطه با مانع تحول می‌کرد، بر میزان ابتکارها افزوده می‌شد. سازماندهی دیگری جانشین می‌شد که تکیه را از اسلحه بر می‌داشت و بر انسان می‌گذاشت و به این انسان عقل آزاد را باز می‌گرداند. بدین سان، مبارزه با جنگ، گسترده ترین عرصه ارتباط افراد دو قشون، در مقام انسان، شد. نتیجه آن شد که در ششمین ماه جنگ، رژیم متجاوز عراق، ادامه جنگ رابه زبان خود دید و خواستار صلح شد. سرانجام، پیشنهادی را پذیرفت که به سود سیاسی و مالی ایران و بخصوص فرهنگ آزادی بود.

این روش را، هرکس، در رویارویی با ترس یا ترس‌هایی که دارد، می‌تواند تجربه کند. اگر تجربه کند، خواهد دید به همان نسبت که عقل او آزاد و استعداد‌های او فعال می‌شوند، ترس کمتر و توان خلاقه عقل بیشتر می‌شوند. در حقیقت، در رابطه با زور تهدید کننده، دو مجموعه پدید می‌آید.

۱۲/۲/۳ - عقل ترسیده، استقلال خود را از دست می‌دهد و با قدرت ترساننده، مجموعه‌ای را بوجود می‌آورد که، در آن، عقل ترسیده نقش تابع رابازی می‌کند. در این مجموعه، عقل قدرت مدار تهدید کننده نیز از قدرت فرمان می‌برد. در این مجموعه، نیروی حیاتی، توسط عقل ترسیده، به زور بدل می‌شود و ترسیده را تابع متجاوز می‌کند. بدین قرار، زوری که تهدید کننده بکار می‌برد. بسیار کم‌تر از زوری است که تهدید شونده در اختیار او می‌گذارد. و

۱۲/۲/۴ - تهدید شونده، در مقام توجیه تسلیم خویش، تسلیم شدن را کامل می‌کند. تا که عقل تسلیم شده او، به خود بقبولاند که چنین کاری موجه و گریزناپذیر بوده‌است. اما، نیک که بنگری، می‌بینی، دو عقل، در ارتباط با یکدیگر، مجموعه‌ای را بوجود می‌آورند، که در آن، یکی از موضع مسلط و دیگری از موضع زیر سلطه، در خدمت قدرت، نقش‌های آمر و مأمور را بازی می‌کنند. تا این مجموعه بوجود نیاید، ممکن نیست نیرو در زور از خود بیگانه شود. اما اینکه در تحقیق به اینجا رسیده‌ایم، می‌باید پیرسیم و پاسخ بجوییم و بدانیم استعداد‌های عقل‌های آزاد در رابطه، چه نوع فعالیتی را می‌یابند و چه مجموعه‌ای را بوجود می‌آورند؟

- واقعیت اول اینست که استعداد‌های عقل‌های در رابطه، همسو می‌شوند. اگر ناهمسو می‌شدند نزاع روی می‌داد.

- واقعیت دوم اینست که استعداد‌ها فعالیت‌های طبیعی خود را انجام می‌دهند. اگر نه، عقل متجاوز، ناتوان از رسیدن به هدف، زور را بعنوان وسیله جانشین فعالیت‌های استعداد‌های خود، می‌کرد. عقل متجاوز پذیر نیز، ناتوانی استعداد‌های خود را عذر تسلیم شدن به متجاوز می‌گرداند.

- واقعیت سوم اینست که دو عقل در رابطه، بخصوص، بطور کلی و یا بطور نسبی، قوه ابتکار و ابداع و خلق خویش را از دست نمی‌دهند. به این دلیل که اگر این استعداد از کار طبیعی خویش بیکار شوند، متجاوز به زور متوسل می‌شود و تجاوز پذیر تسلیم تجاوز گری متجاوز می‌گردد.

- واقعیت چهارم اینست که عقل‌های در رابطه استقلال خود را از دست نمی‌دهند و تابعیت قدرت (= زور) را نمی‌پذیرند. زیرا، اگر استقلال خویش را از دست می‌داند، آزاد نیز نبودند و آلت فعل قدرت بودند.

بدین قرار، عقل‌های قدرتمدار، دو مجموعه با دونوع تعادل، بوجود می‌آورند:

* تعادل نزدیک به مطلق ضعفها: این تعادل وقتی پدید می‌آید که تمامی نیروهای محرکه در اختیار دو عقل در رابطه، در زور و برانگیز، بکار تخریب می‌روند. مجموعه استعدادها، دو عقل، مجموعه استعدادهای فعل‌پذیر هستند. مثال، قاتلی که تهدید می‌کند و مقتولی که تسلیم تهدید می‌شود و، با اینهمه، کشته می‌شود، مجموعه‌ای از دو عقل اسیر زور، در تعادل ضعفها، است.

* تعادل نسبی ضعفها یا روابط قوا: این تعادل را از آن رو تعادل ضعفها می‌خوانیم که از راه استحاله نیرو در زور بر قرار می‌شود و متضمن تخریب متقابل است. و بدان خاطر نسبی می‌گوئیم که بخشی از نیرو در زور از خود بیگانه می‌شود و بخشی دیگر، در مجموعه، بکار استعدادهای فعال می‌آید. در حقیقت، استعدادها بطور نسبی فعل‌پذیر می‌شوند. با وجود این، از آنجا که مجموعه مسلط - زیر سلطه قائم به زور است، به تدریج، میزان تخریب متقابل بالا می‌رود و تعادل، از راه ضعیف‌تر شدن مداوم، بر قرار و تعادل ضعفها، به یافتن صفت مطلق، نزدیک می‌شود.

می‌توان این دو نوع مجموعه را با مجموعه‌ای مقایسه کرد که دو عقل آزاد، بمتناهی مجموعه‌هایی از استعدادها، بوجود می‌آورند و نیروهای حیاتی آنها، به یکدیگر، متکثر می‌شوند. این مقایسه، عقل آزاد را از واقعیت دیگری آگاه می‌کند. از جمله،

۱۲/۲/۵ - این پرسش محل پیدا می‌کند که چنان مسلط ب فکر سلطه‌گری می‌افتد؟ آیا باید دو کس در رابطه قرار بگیرند، تا عقلهاشان مجموعه‌های بالا را پدید آورند؟ پاسخ این پرسش را در مطالعه دیگر یافته‌ام. در اینجا، بر آن یافته می‌افزایم که چون بدون رابطه قوا، قدرت پدید نمی‌آید، پس، قدرت وقتی مدار عقل می‌شود که رابطه‌ای، در ذهن، برقرار شود. نیک که تأمل کنی، می‌بینی هر رابطه‌ای نخست ذهنی است. یعنی پیش از آنکه صاحبان عقل، با یکدیگر، رابطه قوا برقرار کنند، در ذهن آنها، رابطه‌ای باید شکل بگیرد تا محرک مسلط به سلطه جوئی و سلطه‌پذیر به سلطه‌پذیری، بگردد. بدین قرار، نه تنها بدون وجود مجاز رابطه قوا بر قرار نمی‌شود و قدرت پدید نمی‌آید، بلکه پیشاپیش، باید عقل میوه ممنوعه را خورده و رابطه قوا با دیگری را راه رسیدن به هدف، گردانده باشد. بدیهی است اگر عقل سلطه‌پذیر نیز، قدرت را مدار نکرده باشد، عقل سلطه‌گر نمی‌تواند با آن رابطه قوا بر قرار کند. در نتیجه، یکی از دو تعادل و یکی از دو مجموعه پدید نمی‌آید.

بدین قرار، رابطه با مجاز، پیشاپیش، قدرت را مدار فعالیت‌های مجموعه استعدادها عقل می‌کند و، بر مدار قدرت، جهت فعالیت مجموعه تغییر می‌کند:

۱۲/۳ - تا اینجا، حتی رابطه با متجاوز، دو نوع شدند: یکی رابطه‌ای که در آن، عقل آزاد، رابطه با متجاوز را هم، محدوده فعالیت خود نمی‌کند و در گستره باز فضای آزاد فعالیت خویش، بر آن زورمدار متجاوز محیط می‌شود و آن را مسئله‌ای می‌گرداند که باید حل کرد (خشونت زدائی). دیگری رابطه‌ای که، بدان، عقل از آزادی خود غافل می‌شود و رابطه با متجاوز و یا تجاوزپذیر را محدوده فعالیت خویش می‌کند و، با متجاوز یا تجاوزپذیر، رابطه قوا برقرار می‌کند (خشونت زدایی).

در رابطه نوع اول، فراخانی عقل بی‌کران می‌ماند و محلی برای دو محور یکی تجاوزپذیر و دیگری متجاوز، پیدانمی‌شود. بنابراین، عقل نیاز به رابطه‌ای با مجاز بمتناهی قالبی که رابطه با دیگری را، در آن، قالب بزند، پیدا نمی‌کند. هر گاه که عقل بر این دو رابطه، شعور بیابد و بر آن شود که این دو را تجربه کند، متوجه می‌شود، رابطه با مجاز، تنها وقتی در ذهن، برقرار می‌شود که عقل دیگری را، با واقعیتی را، مدار کار و یا تنها عامل رسیدن خود، به هدف، می‌کند. وقتی، به تجربه، عقل به این واقعیت پی‌برد، می‌تواند در یابد که، پیش از رابطه تقابل، عقل دو محور، یکی خود

و دیگری ضد خود، یکی خود و دیگری «تنها عامل» رسیدنش به هدف (= میوه ممنوعه)، را ساخته و با آن رابطه را برقرار کرده‌است. تنها، پس از آنست که عقل، بر مدار قدرت، دستور بر قرار شدن رابطه عینی را صادر می‌کند. بدین تجربه، عقل در می‌یابد که وقتی رابطه دو محور محدوده فعالیت او را تشکیل می‌دهند، اصل راهنما ثنویتی می‌شود که خود می‌سازد. پیروی از این اصل، جبر از پیش مقدری نیست. رابطه میان دو محور را، نیز، عقل خود می‌سازد. اما از زمانی که ثنویت اصل راهنما می‌شود، عقل گرفتار جبر روابط قوا می‌گردد. وقتی، دانست اصل راهنما را چنان می‌سازد و اصل راهنما تا کجا، در آزاد ماندن یا نماندنش، اهمیت دارد، می‌تواند از خود بی‌رسد: حالت طبیعی، یعنی حالتی که عقل، پیش از ساختن ثنویت و اصل راهنما کردنش، داشت، کدام است؟ اگر آدم این پرسش را از خود می‌کرد، با شگفتی می‌دید، در حالت طبیعی، «میوه ممنوعه»، یا «تنها عاملی» که او را باید رقیب خدا می‌گرداند، اسطوره‌ای ساخته عقل او، عقل غافل از آزادی او، بوده است. پرده وهم که می‌درد، عقل می‌بیند «میوه ممنوعه» نه پدیده‌ای از پدیده‌ها، که ساخته او است.

فرآورده قدرت‌طلبی او است. در حال طبیعی، فراخانی فعالیت عقل، بی‌کران لاکراه است و عقل آزاد پدیده را پدیده می‌بیند. به سخن دیگر، رابطه با واقعیت مستقیم و عقل بر آن محیط می‌شود. اگر رابطه مستقیم با واقعیت و محیط شدن بر آن را، همواره، بیاد داشته باشد، همیشه آزاد می‌ماند. اما دقت را که بیشتر می‌کند، می‌بیند، محیط شدن بر پدیده‌ها، فراخانی فعالیت عقل را الف - بی‌کران لاکراه می‌کند و ب - از نظر معرفت بر پدیده، آن را مسخر عقل می‌گرداند. ج - معرفت بر پدیده موضوع علم را در گرو شناخت اجزا، ترکیب اجزا، نیروهای حیاتی پدیده، رهبری پدیده، چند و چون فعالیت پدیده، رابطه‌های پدیده، با واقعیت‌های دیگر و... و روح پدیده یا فضائی که جزءها هر یک و مجموعه‌ای که پدیده است، دارند و... این سه کار، به تنهایی، به عقل می‌آموزند که رابطه مستقیم با یک پدیده، تنها می‌تواند میان بی‌نهایت با بی‌نهایت بر قرار شود. توضیح اینکه، فعالیت شناسائی نیازمند اینهمانی جستن عقل با هستی بی‌انتهاست. راست بخواهی، اینهمانی با هستی که ما آن را موازنه عدمی می‌خوانیم، همان رابطه با خدا، همان وجدان عقل بر آزادی ذاتی خویش است.

بر این اصل، اصل موازنه عدمی، استعدادها عقل، همه، فعال و همسو و همکار هستند و عقل در راست راه رشد است. دورتر، فضای باز و بسته و اثر آن را بر فعالیت مجموعه‌ای که عقل است، مطالعه می‌کنیم. در اینجا اثر محدود شدن عقل را، به رابطه با عقلی دیگر یا به پدیده‌ای از پدیده‌ها، مطالعه می‌کنیم:

۱۲/۳/۱ - اثر اول اصل راهنما شدن ثنویت، از دست رفتن مجموعه هماهنگ استعدادها و پدید آمدن مجموعه‌های ناسازگار و بدل شدن عقل به عرصه کشاکش میان آنها است:

* نخستین تضاد میان دو مجموعه، یکی مجموعه استعدادها عقل فطری و دیگری مجموعه‌ای است که، بر اصل ثنویت، بوجود می‌آید. هر عقلی که بر اصل ثنویت فعالیت می‌کند، گرفتار کشاکش عقل از خود بیگانه با عقل فطری و آزادی است که بود. نمونه‌های نوعی انسانها را چند و چون‌های تضاد این دو عقل می‌سازند.

* تأمل در پدید آمدن انواع تضادها و برخوردهایی که بار می‌آورند، عقل آزاد را آگاه می‌کند که تضادها، بضرورت، شدت گیر و، در نتیجه، شتاب و شدت برخوردهای مجموعه‌های در رابطه، بیشتر می‌شوند. در حقیقت، هراندازه قدرت متکثرتر و متمرکزتر، شدت و شتاب برخورد مجموعه‌ها با یکدیگر بیشتر می‌شود. عقل آزاد پی می‌برد که، بنابر قاعده، قدرت تضاد را اصل و توحید را فرع می‌کند. توضیح اینکه چون عرصه فعالیت محدوده رویارویی دو محور است، پس، در محدوده این

تضاد است که مجموعه‌هائی منحل و «وحدت» هائی پدید می‌آیند و در جریان تحول قدرت، منحل می‌شوند: هر قدرتی ضد توحید است و «وحدت» هائی را که خود پدید می‌آورد، در جریان تکاثر و تمرکز قدرت، منحل می‌کند. برای مثال، قدرت سرمایه، در جریان تکاثر و تمرکز، مجموعه‌های جامعه‌ها را منحل می‌کند و تفرد را پدید می‌آورد. قدرت، وقتی دولت استبدادی است، همین کار را در جامعه‌های تحت حاکمیت خود می‌کند. و قدرت وقتی مدار می‌شود، عقل را، در درون نیز، به مجموعه‌های ناسازگار و گاه متضاد، بدل می‌کند:

۱۲/۳/۲ - دوگانگی عقل فطری و عقل از خود بیگانه رفتار دوگانه آدمی را پدید می‌آورد. دو مجموعه، یکی مجموعه استعدادها که در عقل فطری فعال می‌شوند و دیگری مجموعه‌ای که عقل از خود بیگانه، بر اصل ثنویت، پدید می‌آورد، غیر از وجدان بر شخصیت دوگانه، عقل پرسش‌گر را از واقعیتی نیز آگاه می‌کند که با همه اهمیت، همچنان از دید عقل قدرتمندار می‌گریزد: مجموعه استعدادها، وقتی عقل آزاد است، راه رشد را پیوسته می‌روند. اما در جریان غلبه عقل قدرت مدار بر عقل فطری و به فراموشی سپردن عقل آزاد، استعدادها، بر مدار قدرت، مجموعه‌ای پدید می‌آورند که، در بیراهه ویرانگری، پس از یک رشته ایجاد و انحلال مجموعه، سرانجام، از یکدیگر، بیگانه و گرفتار افراد کامل می‌شوند. این زمان، استعدادهای آدمی تباہ گشته‌اند.

بدین تجربه سخت شادی بخش است که آدمی در می‌یابد رشد چیست و چرا رشد از آزادی جدائی‌ناپذیر است. می‌فهمد ضد رشد چیست و چرا از زور جدائی نمی‌پذیرد. چرا وقتی مدار عقل قدرت می‌شود، ذهنیت آدمی، بسا در یک زمان، از مجموعه‌های متضاد، تشکیل می‌شود؟ در می‌یابد تفاوت نو شدن، در جریان رشد، با ایجاد و انحلال مجموعه‌های ذهنی بر مدار قدرت، تفاوتی در حد تضاد است. زبان فریب، بسا این یکی را جایگزین تجدد و جریان رشد کرده‌است. غیر از این واقعیت که مجموعه استعدادها، وقتی عقل آزاد است، در تجدد دائمی، خود می‌ماند، محک دیگری برای تمیز تجدد در جریان رشد، با «تجدد» در جریان ویرانگری وجود دارد:

۱۲/۳/۳ - در جریان رشد، قدرت (= زور) نقش ندارد و بتدریج که جریان به پیش می‌رود، امکان از خود بیگانه شدن عقل کمتر و مجال برای آنکه قدرت نقش پیدا کند، باز هم کمتر می‌شود. حال آنکه، در جریان ویرانگری، امکان به خود آمدن عقل کمتر و مجال ایفای نقش برای قدرت (= زور) بیشتر و ابعاد ویرانگری بزرگتر می‌شوند. سرمایه داری مثال بارز جریان ویرانگری است. مقایسه میزان ویرانگری در انسانها و طبیعت با میزان افزایش قدرتی که خود را سرمایه داری می‌خواند، بر عقل سلیم، معلوم می‌کند که افزایش ویرانگری تصاعدی است اما افزایش سرمایه، بمثابة قدرت، غیر تصاعدی است. در حقیقت، بخشی از ویرانگری به سرمایه افزوده می‌شود. به امر مهم، دورتر، باز می‌پردازم. در اینجا، خاطر نشان می‌کنم که، در عرصه ذهن، عقل دائم مجموعه‌هائی را ایجاد می‌کند که، در آنها، سلطه گر، با بکار بردن زور، بر زیر سلطه مسلط می‌شود. این ساخته‌های ذهنی، وقتی در عالم واقع، به عمل در می‌آیند، ناگزیر، کاربرد زور را روز افزون می‌کنند. اگر بکار بردن زور نتوانست آن ساخته‌ها را از دنیای ذهنی به جهان عینی بیاورند، سلطه گر، همان عرصه ذهن را عرصه عینیت بخشیدن به ساخته‌های ذهنی می‌کند و در آن هر عرصه، خود را پیروز می‌گرداند. در قلمرو ذهن، سلطه جو پهلوان شکست‌ناپذیری می‌شود که، در پنجه آهنین او، استخوانهای سلطه‌ناپذیر، خورد می‌شوند. داستانهایی که سلطه‌گرهای شکست خورده می‌سازند و، در همه آنها، یک تن از آنها قشون بزرگی را شکست می‌دهد، بازگو کردن، ساخته‌های عقل بر مدار قدرت هستند. بدیهی است بکار بردن زور در دنیای واقع و نقش دادن روز افزون به زور در

ساخته‌های ذهنی، رابطه عقل را با واقعیت قطع می‌کند. جنون مستبدان پایان جریان بریدن روز افزون از واقعیت و زندانی شدن در دنیای ذهنی است که، در آن، زور خدائی می‌کند.^۱

۱۲/۴ - قطع رابطه با دنیای واقعیت‌ها که حالت عمومی آن ساخته ذهنی را واقعیت خارجی پنداشتن است، بدون سانسور میسر نمی‌شود. غیر از سانسورها و ابهام‌ها که در این مطالعه شناساندم، ابهام سازی دیگری وجود دارد که عقل، بر مدار قدرت و با ترکیب‌هایی از تاریکی و روشنائی، بوجود می‌آورد. در مجموعه‌هائی که عقل از تاریکی و روشنائی پدید می‌آورد، هدف اول بدست آوردن مجوز برای از خود بیگانه کردن نیرو در زور و بکار بردن آنست. از این رو، مجموعه‌ای که ساخته، عقل قدرت مدار است بر روی مجموعه‌ای قرار می‌گیرد که عقل آزاد از رهگذر رابطه با واقعیت‌ها تشکیل می‌دهد. برای آنکه واقعیت (مجموعه‌ای که عقل آزاد فراهم آورده‌است) خود را، از زیر مجاز (مجموعه‌ای که عقل قدرتمندار ساخته است)، نشان ندهد، تاریکی قسمتهائی از واقعیت را می‌پوشاند که بیرون می‌زنند. از این رو، در باز یافتن آزادی، ابهام‌زدائی بیشترین اهمیت را پیدا می‌کند. به ترتیبی که دیدیم، هیچ دروغی پوشش حقیقتی نمی‌شود، مگر با سانسور کردن و ابهام ساختن. ابهام‌هایی که، در این مطالعه، بر آنها معرفت یافتیم، ساخته شدنی نیستند، مگر به وجود مجموعه‌ای ذهنی که بر اصل ثنویت ساخته شود و قالب عمومی بگردد. قالبی بگردد که، در آن، اطلاع‌ها بازسازی شوند و همان محتوی و شکلی را پیدا کنند که این مجموعه ذهنی یا قالب به آنها می‌دهد. اما قالب عمومی با «مرام راهنما» (یا جهان بینی و...) تنها، بر مدار قدرت، می‌تواند عقل آزاد را بدست فراموشی بسپارد و استعدادها را به استخدام قدرت در آورد. بدین قرار، هر ابهامی که عقل قدرت مدار می‌سازد، در بطن یک ابهام عمومی می‌سازد که ترکیبی از تاریکی و روشنائی است. این ابهام با قالبی عمومی همراه است. بدان ابهام و بدین قالب عمومی است که ابهام‌ها ساخته و به قالب ریخته می‌شوند. هر بار، قدرت نیاز به سانسوری و یا ساختن ابهامی برای پوشاندن حقی پیدا می‌کند، عقل آن را می‌سازد، بسا، بدون آنکه این کار را غیر عادی بدانند. اما ابهام عمومی که با قالب عمومی همراه است، چگونه ساخته می‌شود؟ برای یافتن پاسخ، بپرسیم:

۱۲/۴/۱ - چند در صد از چند میلیارد انسان، بر استعدادهای خویش، بمثابة یک مجموعه، شعور دارند و، از آنها، چند در صد، استعدادهاشان مجموعه‌ای هماهنگ و فعال هستند؟ انسان‌ها این واقعیت (مجموعه استعدادها) را با کدام دروغ و چگونه می‌پوشانند؟

۱۲/۴/۲ - بیان آزادی، شفاف و بیان قدرت مبهم است. برای مثال، قرآن هشدار می‌دهد که «مبین و سر راست است»^۲. پس، مبهم کردن روشن و، به مبهم، غفلت کردن از آزادی خویش، از چه رواست؟

۱۲/۴/۳ - بیان آزادی شفاف است یعنی همه وقت و همه جا و برای همه، هر کلمه و هر جمله، یکی و همان معنی را دارد. برای اینکه این بیان را در بیان قدرت از خود بیگانه کنند، کلمه‌ها و جمله‌ها را دو و بسا چند معنائی می‌کنند. بیان آزادی خالی از تناقض است، آن را، در بیانی پر از تناقض، از خود بیگانه می‌کنند. بیان آزادی، از جمله، مانع از خود بیگانه شدن نیرو در زور می‌شود. چرا و چگونه این بیان، در بیان قدرت بیگانه

۱- به یاد می‌آورد امر واقع مستمری را که قرآن، در مثال فرعون، به هنگام غرق شدن، خاطر نشان می‌کند: تمامی مستبدانی که در موقعیت فرعون قرار گرفتند، وقتی کار از کار گذشت، بخود آمدند. هیتلر گفت: آلمان جنگ را باخته است اما تا سوزاندن خود به آن ادامه داد. شاه سابق صدای انقلاب را شنید اما به استبداد تا سقوط ادامه داد و خمینی تا آخر رفت و جام زهر آلود را سرکشید و...

۲- سوره زمر آیه ۲۸ و مانده ۱۵ و...

می‌شود تا عاقل را عامل تبدیل نیرو به زور و بکار بردن آن کند؟ و...

۱۲/۴/۴ - محیط زیست مسخر عقل است و به ترتیبی که دیدم عقل بر آن محیط و با آن رابطه مستقیم دارد. پس، آن ابهام عمومی که این رابطه را در رابطه قوا از خود بیگانه کرده‌است، کدام است؟

۱۲/۴/۵ - رابطه انسانها با یکدیگر، اگر رابطه قوا نباشد، همه آزاد و در رشد می‌شوند. چرا و چگونه این رابطه، در رابطه قوا از خود بیگانه می‌شود و کدام ابهام مانع دیدن این از خود بیگانگی می‌شود؟

۱۲/۴/۶ - رابطه انسان با زمان و مکان، رابطه با هستی (= بی‌نهایت عشق و علم و خلاقیت و...) است، کدام ابهام دید عقل را محدود می‌کند و از رابطه با هستی، غافل می‌گرداند؟

۱۲/۴/۷ - تقدم مطلق که آدمی به «من» می‌دهد و بدان استقلال قوه رهبری خویش را از دست می‌دهد، از چه ابهامی پدید آمده‌است؟ به سخن دیگر، «من» را، با استفاده از کدام ابهام، با قدرت هوهویه می‌کند؟

۱۲/۴/۸ - بطور عمومی، با کدام ابهام، عقل یک پدیده را، یک رابطه‌ها، یک عامل را، یک ... را مطلق می‌کند و بسا از بقیت هستی غافل می‌شود؟

این پرسشها و پرسش‌های دیگری که می‌توانند به ذهن برسند، به عقل آزاد می‌گویند که این از خود بیگانگیها، با یکدیگر، ربط دارند و مجموعه‌ای را بوجود می‌آورند که عقل را در تاریکیهای ابهامها فرو می‌برند و زندانی می‌کنند:

الف - غفلت انسان از استعدادها و فعالیت هماهنگ آنها + مبهم کردن روشن یا غفلت از آزادی + مبهم کردن بیان آزادی و از خود بیگانه کردن آن در بیان قدرت و نیرو در زور + ابهامی که از اسباب رابطه قوا با محیط زیست مسخر انسان می‌شود + ابهامی که از اسباب برقرار شدن رابطه قوا میان انسانها می‌شود + ابهامی که با ساخته ذهنی را واقعیت خارجی پنداشتن همراه است + ابهامی که از اسباب محدود شدن زمان و مکان فعالیت عقل می‌شود + ابهامی که از اسباب تقدم مطلق می‌شود که آدمی به «من» می‌دهد + ابهامی که فرآورده مطلق کردن یک پدیده، یک رابطه، یک عامل، یک... است +... عقل آزاد را از واقعیتی آگاه میکنند که، به خودی خود، به دید عقل نمی‌آید. واقعیتی که، به روز گاران، در ظلمات ابهام، از دید عقل مخفی مانده است. راست بخواهی، همواره در برابر دید هست اما عقل در همان حال که گمان می‌کند آن را می‌بیند، نمی‌بیند:

از ساخته ذهنی یا عینی انتظار به خدائی (= قدرت مطلق) رساندن «من» را داشتن.

در مرامهایی که خدا را منکر شده‌اند و نیز در دین‌هایی که در بیان قدرت از خود بیگانه شده‌اند و خدا را با قدرت (= زور) مطلق، هوهویه کرده‌اند، که بنگری می‌بینی، عنان هستی را بدو، به «من با قدرت مطلق هوهویه» سپرده‌اند: «پیشوا»، «رهبر»، «نخبه»، «طبقه دارای مأموریت تاریخی»، «علم»، «فن»، «سرمایه»، «... تا بدانجا که، آنها هم که خود را جانبدار آزادی می‌دانند، آزاد شدن را از ساخته‌ای (آگاهی، جانشین کردن قدرت خوب بجای قدرت بد، بدست آوردنی، آموختنی) انتظار دارند. آنها هم که قدرت را حلال مشکلات گمان می‌برند، بدست آوردن و بکار بردن آن را، در گرو ساخته‌های ذهنی و عینی (ایدئولوژی، سازمان، روش...) می‌انگارند. قدرت پرستی یافت نشد و یافت نمی‌شود که بر این باور نباشد که او سر از جاودانه قدرتمدار شدن در آورده‌است!

و هنوز که هنوز است انسانها از ساخته‌های ذهنی (نظرها) و عینی (انواع بی‌شمار فرآورده‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی) انتظار خدائی (= قدرت) یافتن دارند! تکرار تجربه در طول هزاران سال،

انسانها را از این غفلت رها نکرده‌است. چرا که

ب - کوچک کردن هستی در یک ساخته و بزرگ کردن این ساخته تا پوشاندن تمامی هستی، - که جریان غفلت عقل از آزادی خویش است - در واقع، بردن هستی در ظلمات ابهام است.^۱ بدین قرار، در این جریان است که:

* عقل از استعدادهای خویش و فعالیت رشد هماهنگ آنها غافل می‌شود. چرا که اگر از غنای خویش غفلت نکند، کجا، از ساخته‌ای، خدائی قدرت می‌کند؟

* از این همانی با هستی که حتی در مقام شناسائی کردن، عقل را است، غفلت می‌کند. زیرا، بدون این غفلت، نمی‌تواند بر ناتوانی خود و قدر قدرتی ساخته‌ای، حکم کند.

* به ترتیبی که دیدم، محیط زیست مسخر انسان است و عقل بر آن محیط می‌شود. رابطه قوا برقرار کردن محیط زیست و اصل راهنما کردن سلطه بر طبیعت، بدون غفلت از توحید حیات انسان و طبیعت، کجا ممکن است؟ این غفلت بدون ایجاد ابهامی که، بدان، عقل توحید را با تضاد پیوشاند، چگونه میسر است؟

* رابطه انسانها، با یکدیگر، بدون دخالت قدرت، بر خورداری از فعالیتها و رشد یکدیگر و افزودن بر توان عقل است. با دخالت قدرت، کمیابی بر کمیابی افزوده و تضاد خصومت‌آمیز همگانی می‌شوند. هردو این واقعیتها را همه انسانها آزموده‌اند. با وجود این، جامعه‌ها و میان جامعه‌ها، بنا بر روابط قوا است. از توجیه‌هایی که می‌شوند، یکی اینست که محیط زیست، محیط تنازع بر سر بقاء است، و، در آن، از همه چیز به اندازه‌ای که نیاز همگان را بر آورد، نیست. حال آنکه در این زمان، نه تنها سرمایه افزون بر اندازه وجود دارد، اما بخش مهمی از زمین‌های کره زمین کشت نمی‌شوند، بلکه تولید کنونی بشر برای مصرف او کافی است، با وجود این، دست کم یک ششم جمعیت جهان در فقر غذائی بسر می‌برند! اگر در محیط زیست، از همه چیز به اندازه کافی نیست و این محیط، محیط تنازع است، پس باید انسانها بجای تخریب روز افزون آن، در عمران آن بکوشند و تولید فرآورده‌های ویرانگر را به صفر برسانند. بدون پوشاندن این واقعیتها و واقعیت‌های بسیار دیگر، کجا ممکن است توحید با یکدیگر در رشد خویشتن و آبادان کردن محیط زیست، جای به تضاد با یکدیگر و ویران کردن محیط زیست، بسپارد و آنها هم بر سر قدرتی که سرمایه شکلی از اشکال آنست؟

* به ابهامهای بالا، عقل ساخته خود رانه تنها واقعیت که چه بسا بت می‌کند و می‌پرستد.^۲ حق اینست که بر آن ابهامها، این ابهام را نیز می‌افزاید:

دیدیم که عقل، در مقام اندیشیدن، با هستی اینهمانی می‌جوید و بگاه معرفت یافتن بر موضوع معرفت محیط می‌شود. اما بسا می‌شود که اینهمانی با هستی را با اینهمانی با ساخته خود جانشین می‌کند. رایج ترین شکل اینهمانی با ساخته عقل، آن را با واقعیت یکی باور کردن است. و برانگیزیهای قرن ما، حاصل علم قطعی شمردن تصورات مختلف فلسفی و دینی و علمی نیستند؟ در هر روز، هر انسان، چند نوبت ساخته ذهن خود را واقعیت می‌انگارد؟ در حقیقت انقباض هستی در یک پدیده ذهنی یا عینی و انبساط آن پدیده تا هستی، تا خدا، همواره با اینهمانی عقل با ساخته خود همراه است. و چنین اینهمانی، بدون در ظلمت فراموشی بردن این همانی عقل با هستی، تصور کردنی نیست. در

۱-سوره انعام آیه ۱۲۲ و بقره ۱۷ و...

۲- کیش شخصیت از ابوالحسن بنی صدر، صص ۱۰۲ - ۵۱

حقیقت،

* وجهی از اینهمانی عقل با هستی، رها شدن از محدودهای زمانها (گذشته، حال، آینده) و مکانها (انواع مرزبندیها) است. در جریان انقباض هستی در یک پدیده و انبساط آن تا هستی محض و در جریان سپردن جای اینهمانی عقل با هستی به اینهمانی او با ساخته‌اش، زمان و مکان تا حد «هم اکنون و همین جا» کوچک می‌شود. چگونگی آن را دورتر مطالعه می‌کنیم. در اینجا، توجه خویش را متوجه وسعت آن تاریکی کنیم که عقل قدرتمند بر پهنای کران ناپیدای هستی می‌گسترده.

* و عقل تناقض را نیز باید در تاریکی ابهام قرار دهد. تناقضی را می‌باید به تاریکی ابهام ببوشاند که، با غفلت از آزادی و با مدار کردن قدرت، بدان گرفتار می‌شود. آن تناقض که عقل‌های آدمیان بدان گرفتار می‌شوند، تناقض میان حکم به ناتوانی خود و توانائی ساخته خویش از سوئی و تقدم به «من» دادن از سوی دیگر است. آدمها غافلند که هم بر ناتوانی خود حکم می‌کنند و هم «من» خویش را بر هستی مقدم می‌انگارند و خدائی می‌جویند. عقل آزاد در شگفت می‌شود که آدم چگونه این تناقض را ندید و ندید که به گمان خدائی یافتن، «میوه ممنوعه» خوردن، اعتراف به ناتوانی خویش است و، در همان حال، حکم بر خدائی بخشی «میوه ممنوعه» کردن، (انتظار خدائی بخشیدن از یک پدیده) قدر قدرت تراشی است. اما هر بار که عقل، قدرت را مدار می‌کند، کار را با پوشاندن این تناقض شروع می‌کند. بدون پوشاندن چنین تناقضی، هستی را نمی‌تواند در ظلمات ابهام فرو برد. راستی بخواهی، عقل خود را در ظلمات ابهام فرو می‌برد.

* مطلق کردن یک پدیده، یک رابطه، یک عامل، پایان جریان جانشین کردن خدا با یک پدیده، یک رابطه، یک عامل است. در حقیقت، با از خود بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت، خدا انکار نمی‌شود، بلکه قدرت در شکل یک پدیده، یک رابطه، یک عامل خدا می‌شود. قرنی که در سال آخر آن هستیم، قرن این جانشین کردن و بدان، انسان و محیط زیست را، در آتش قهر سوزاندن است. و بنگر چه اندازه تاریکی لازم است تا بتوان هستی، علم، توانائی، هوش،... آزادی مطلق را با یک پدیده، با یک رابطه، با یک عامل پوشاند؟ و هنوز چه اندازه ظلمت بر ظلمت باید افزود تا یک پدیده، یک رابطه، یک عامل، نقش خدا را پیدا کند؟ به این پرسش که می‌رسی، می‌بینی، در ظلمات ابهام، کار دیگری نیز انجام می‌گیرد که همواره از دید عقل، پنهان می‌ماند: خدا را نمی‌توان در یک پدیده، در یک رابطه، در یک عامل ناچیز کرد، مگر آنکه نخست خدا را با قدرت (= زور) اینهمان کرد. پس از اینهمانی، پدیده، رابطه، عامل شکلی از اشکال قدرت می‌شوند و کار خدا (= قدرت = زور) را می‌کنند.

بدین قرار، مجموعه هشت پرسش که مجموعه هشت کار و بیشترند و قالب یا مرام راهنما را بر اصل ثنویت می‌سازند، با مجموعه‌ای از ابهامها همراهند. نه آن پرسش‌ها و نه این ابهام‌ها را جدا جدا می‌توان ساخت. بدون این قالب و این مجموعه ابهامها، قدرت مدار نمی‌شود و بر این مدار، هر بار که عقل با حقی، با داده‌ای، با اطلاعاتی روبرو می‌شود، ابهام لازم را برای دخل و تصرف در حق با داده، یا اطلاع، بوجود می‌آورد.

بدین قرار، نور علی نور، به هشت شفافیت و بیشتر حاصل می‌شود که دید عقل را از هر سو باز می‌گردانند. و

۱۲/۵ - عامل دیگری که توسل به ابهام را ناگزیر می‌کند، مجموعه تبعیض‌ها است. تبعیض نوعی از تقدم است که نابرابری را به زور ایجاد و بر جانگاہ می‌دارد. تبعیض‌هایی که در جامعه‌های مختلف رواج دارند، عبارتند از:

۱- تبعیض‌های نژادی و ۲- تبعیض‌های قومی و ۳- تبعیض‌های

اجتماعی - سیاسی و ۴- تبعیض‌های جنسی و ۵- تبعیض‌های دینی و مرامی ۶- تبعیض‌های فرهنگی و ۷- تبعیض‌های اقتصادی و ۸- تبعیضها بسود قدرت (= زور) عریان (حق با زور دار است) و ۹- تبعیضهایی بسود این و آن زمان، این و آن مکان و...

اینطور تبلیغ می‌شود که حسابهای این تبعیض‌ها از یکدیگر جدا هستند. در هر یک از جامعه‌ها، چند نوع تبعیض بیشتر رواج دارند. اما نیک که بنگری می‌بینی، تبعیض‌ها مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند و، بنابر موقع، یکی نوع از آنها، نوع غالب می‌شود و تبعیض‌های دیگر از راه آن نوع اظهار می‌شوند. توضیح اینکه، برای مثال، وقتی، تبعیض نژادی رایج می‌شود، قدرت حاکم، جامعه را در مقایسه با نژاد «پست» قشربندی می‌کند و تبعیض‌های دیگر را نیز برقرار می‌کند. یا وقتی تبعیض دینی و مرامی حاکم می‌شود، قدرت، بر پایه تبعیض‌های دینی، تبعیض‌های اجتماعی - سیاسی، تبعیض‌های جنسی، تبعیض‌های نژادی و قومی و تبعیض‌های فرهنگی و تبعیض‌های اقتصادی و تبعیض‌های... را برقرار می‌کنند. جز این نیز نمی‌توانند کرد. چرا که تبعیض با جدا کردن خود از دیگران آغاز می‌گیرد و مرزی که ایجاد می‌کند، به زور بر جا می‌ماند. بنابراین، وقتی تبعیض ضابطه می‌شود، نمی‌توان نوعی از آن را مجاز و انواع دیگر را ممنوع کرد. بیشتر از این، نمی‌توان نوعی از تبعیض را معمول کرد بدون آنکه انواع دیگر را برقرار کرد. برای مثال، در جامعه‌هایی که تبعیض جنسی (برتری مرد بر زن) رواج دارد، تبعیض اجتماعی و سیاسی (محرومیت زنان از حقوق اجتماعی و سیاسی) و تبعیض‌های دینی، فرهنگی و اقتصادی نیز برقرار شده‌اند. تبعیض نژادی نیز برقرار است. زیرا تبعیض جنسی متکی بر این فلسفه است که زن دون انسان است.^۱

اما تبعیض تنها افراد از دیگران نیست، بلکه به امر قدرت، در درون عقل، میان استعدادها، نیز، افراد پدید می‌آورد. در عقل کسانی که قائل به تبعیض هستند که بنگری، می‌بینی، بر مدار زور، استعدادی را بر می‌کشد و استعداد‌های دیگر را ویران می‌سازد. بدیهی است سرانجام، استعداد بر کشیده را نیز تباه می‌کند. مستبدهای مظهر تبعیض‌های مرامی (استالین) و دینی (خمینی) و نژادی (هیتلر) نمونه‌های نوعی عقلهای گرفتار، تبعیض باوری هستند.

بدین قرار، مجموعه تبعیض‌ها عقل زور مدار را در جریان انزوا، تا انزوای از استعداد‌های خویش و از آن تا ویرانگری استعدادها و محرومیت از حقوق ذاتی خود، می‌برد. در حقیقت، تبعیض‌ها جز با زور مجموعه نمی‌دهند. راست بخواهی، تبعیضها ویرانگرترین بیان قدرت (زور) هستند. از این رو، بانی تبعیض شیطان شد.^۲

در برابر، عقل آزاد، رها از تبعیض‌ها، با هستی مجموعه می‌دهد، بیشتر از آن، با هستی، اینهمانی می‌جوید. پدیده‌های هستی قلمرو توانائیهای او را بی کران هستی می‌گردانند. مجموع استعداد‌هایش فعال و آدمی از تمامی حقوق برخوردار است. در حقیقت، با دو رابطه، یکی رابطه با حقوق ذاتی انسان و دیگری رابطه با واقعیتها، عقل دو مجموعه را پدید می‌آورد. یکی آزاد و مساعد رشد و دیگری ویرانگر. مجموعه دومی برمدار قدرت ویرانگر ساخته می‌شود و تبعیض بیانگرهای آنند. چنانکه، در بیان قدرت، تعریفهای حق و حقوق نیز همان تعریف قدرت می‌شوند و رابطه انسان را با حقوق خویش و واقعیتها رابطه قوا می‌گردانند:

۱- زن و زناشویی، از ابوالحسن بنی صدر، صص ۷۵ تا ۸۲ و ارسطو در سیاست و اخلاق، زنان را دون مردها و تحت امر و ملحق به آنها می‌داند. به قول او، بر زنان نیست مگر اطاعت.

۲- سوره اعراف آیه ۱۲ و ...

۱۲/۶ - در بیان قدرت، حق نه تنها «قدرت بر» تعریف می‌شود بلکه سازمان و نظم دادن به قدرت (= دولت) و آن را پاسدار «قدرت بر» فرد کردن، حقوق مدار کردن دولت خوانده می‌شود.^۱ در بیان قدرت بدیهی است حقوق ذاتی حیات بشمار نمی‌آیند و بخش بزرگی از حقوق که آنها را نمی‌توان «قدرت بر» تعریف کرد، در شمار حقوق قرار نمی‌گیرند.^۲

بدین قرار، شعور بر ذاتی بودن حقوق و بی‌نیازی حقوق از قدرت و نیاز شان به نبود قدرت و نیز شعور بر مجموع حقوق گویای شعور عقل بر آزادی خویش هستند. چراکه عقل غیر آزاد این شعورها را پیدا نمی‌کند. بدیهی است آگاهی بر ذاتی بودن حقوق و شعور بر مجموع آنها، دلیل بر آزادی عقل در فعالیت‌های خویش نیست. بسا می‌شود عقل به حال خود وا گذاشته می‌شود و در حالت آزاد، بر حقوق ذاتی و تمامی آنها شاعر است. اما بمحض آنکه در روابطه قوا قرار می‌گیرد، قدرت را مدار می‌کند. شعور بر حقوق و مجموعه حقوق یک امر است و بر خوردار شدن از حقوق در فعالیت‌ها، امری دیگر است و این دو، از یکدیگر، قابل تشخیص هستند:

۱۲/۶/۱ - چون حقوق ذاتی حیات هستند، پس بنی‌آدم مجموع حقوق را دارند. اما عقل آزادی خود را از دست می‌دهد وقتی که می‌بندارد تجاوز به حقوق دیگری، تجاوز به حقوق خویش نیست. حقیقت اینست که حقوق آدمی و حقوق دیگر آدمیان و حقوق هر پدیده‌ای، یک مجموعه هستند. عقل آزاد است وقتی فعالیت‌هایش هیچ حقی را تباہ نمی‌کند.

۱۲/۶/۲ - کار هم‌آهنگ استعداد‌های عقل آزاد است که حد مطلوب را بدست می‌آورد. حال آنکه، انس، دوستی و عشق در شمار حقوق انسان نیامده‌اند و یکی از استعداد‌های آدمی انس و دوستی جستن و عشق ورزیدن است. عمل نکردن به حق انس و دوستی جستن و عشق ورزیدن، بیکار کردن یک استعداد نیست، زیرا استعداد بیکار نمی‌ماند. دوستی را در دشمنی از خود بیگانه کردن است. به سخن دیگر، قدرت (= زور) را مدار فعالیت عقل گرداندن است. بدین قرار، آزادی با عمل به حقوق و رعایت حقوق، تحقق پیدا می‌کند. در حقیقت،

۱۲/۶/۳ - عمل به حقی، برداشتن حدی است و عمل به حقوق زندگی در بی‌کران لاکراه است. عمل به هر حقی، بکار بردن نیرو در رشد است. بنا بر این، با عمل به حقوق، ویرانگری محل پیدا نمی‌کند.

در همان حال، فعالیت هم‌آهنگ استعدادها بدان معنی است که عقل در اینهمانی با هستی است و آن آزادی را دارد که بگاه ایجاد و خلق بر آن عارف توان شد. بدین قرار، به دو تجربه، یکی عمل به حقوق خویش و رعایت حقوق و دیگران و دیگری، مستقل و فعال و خلاق کردن عقل در استعداد‌هایش، هم آدمی را بر ذاتی هستی بودن آزادی عارف میکند و هم معنای اینهمانی با هستی را بر او آشکار می‌گرداند. در حقیقت،

۱- در دو فصل اول کتاب {۸۳} انواع دولتها و تعریف‌ها گردآوری شده‌اند.

- بتازگی، بمناسبت چاپ مطالعه اینجانب درباره حقوق انسان و مردم سالاری، در نشریه Journal of Iranian Research and Analysis، دکتر دوریس شرودر Doris Schroeder، استاد فلسفه، در ملاحظت خود، توجه اینجانب را به حقوق طبیعی جلب کرده است. قرار بر انتشار ملاحظت او و پرسش‌های پژوهشگر دیگر، خانم Sarah Amsler و پاسخ‌های اینجانب است. در پاسخ، توجه فیلسوف را به این امر جلب کرده‌ام که تعریف حق، حتی وقتی سخن از حقوق طبیعی بمیان است، در واقع، همان تعریف قدرت است و در فلسفه و حقوق، حق و حقوق نمی‌توانند جدا از دولت بمثابه قدرت که حق انحصاری قضاوت و بکار بردن زور را دارد، بفرک آیند و تعریف شوند. نامه‌های آن دو و پاسخ این جانب در پایان کتاب «انسان، حق، قضاوت و حقوق انسان در قرآن»، آمده‌اند. تازه‌ترین کتابی که در این باره خواندم از هابرماس است: {۸۴}

۲- حق چیست، از ابوالحسن بنی‌صدر که در کنگره مولیانو وتنو، در ایتالیا، موضوع بحث شد. در شماره ۴۵۲ انقلاب اسلامی درج است. ماسیمو کاپاری، فیلسوف ایتالیایی درباره آن اظهار نظر کرده‌است.

۱۲/۷ - به تریبی که دیدیم عقلی که مستقل نیست و، در استعداد‌هایش، فعال و خلاق نیست، بر مدار قدرت، با واقعیتها رابطه مستقیم بر قرار نمی‌کند. اینک گوئیم با واقعیت، بمثابه یک مجموعه رابطه برقرار نمی‌کند. تاریخ علم تاریخ بیراهه رفتن عقل پایبند قدرت است: از هستی موجود را از ۴ عنصر دانستن تا به اصالت ماده قائل شدن و جز آنچه ماده است را ندیدن و از ذره را مجموعه‌ای از اجزاء دیدن و از آن تا پدیده مورد مطالعه را، در رابطه با مطالعه گر، دیدن،^۳ راهی بوده است که عقل، بر اصل ثنویت، پیموده‌است. هنوز پدیده را مجموعه‌ای با فضا و اجزاء دارای رهبری و نیروهای محرکه در فعالیت آزاد بر میزان عدالت و با هدف حیاتی در رابطه با پدیده‌های هستی و در فراخوانی نامتعیین، دانستن را عقل آزاد اندر می‌یابد. بیشتر از این، بر اصل موازنه عدمی، عقل آزاد علم خود را بر واقعیت‌ها جامع و دقیق تر می‌کند و در رابطه جدیدی با پدیده‌های هستی، مجموعه را پدید می‌آورد. از ناتوانیها (= بکاربردن زور) آزاد و توانائی بر توانائی می‌افزاید. در حقیقت،

۱۲/۷/۱ - از آنجا که عقل آزاد، با واقعیت‌ها، رابطه قوا بر قرار نمی‌کند، پس در مقام شناختن، مجاز بی‌محل می‌شود. بر اصل موازنه عدمی، اطلاع‌ها، بدون دخل و تصرف، به عقل راه می‌یابند و بر همان اصل، در معرفت عقل بر موضوع آن، جای خود را در مجموع اطلاعات پیدامی‌کنند. بدین روش، علم بر واقعیت، به جامعیت نزدیک می‌شود. و

۱۲/۷/۲ - بر همان اصل، در مجموعه واقعیت‌ها، همچنان، مجاز بی‌محل می‌شود. از آنجا که قدرت هدف نمی‌شود، بکاربردن علم در رشد خود و عمران محیط زیست میسر می‌شود. در حقیقت، عقل همواره در یاد نگاه می‌دارد که پدیده‌های هستی مسخر او هستند و او بر آنها محیط است و یافتن زندگی، در کمال خود، به رشد در آزادی و پرهیز از ویران کردن و کوشیدن در آبادانی است. به سخن دیگر،

۱۲/۷/۳ - محیط زندگی بخش بیرونی هستی موجود نیست، درونی و بیرونی هستی موجود است. وقتی مجموعه، مجموعه آدمی با تمامی هستی موجود شد، او قلمرو زندگی نزدیک به بی‌نهایتی را پیدا می‌کند. می‌باید بر آورد کرد تفاوت چند و چون آن زندگی را با چند و چون زندگی کنونی انسان‌ها تا جای آزادی را در فعالیت عقل و زندگی انسان و همه پدیده‌ها، نیک اندر یافت. و هنوز

۱۲/۸ - بدین سان، عقل نگرشی را پیدا می‌کند که، پیش از آن، نمی‌داشت: زندگی هر پدیده توحیدی است با زندگی همه پدیده‌های هستی و برای شناختن هر پدیده‌ای، در آن، بمثابه جزئی از مجموعه‌ای باید نگریست که هستی موجود را تشکیل می‌دهند. اما این نگرش نا شدنی است مگر به محیط شدن عقل بر هستی موجود (= مسخر انسان است). محیط شدن بر هستی متعین، به اینهمانی جستن با هستی میسر می‌شود. اما عقلی که با هستی اینهمانی می‌جوید، هوش، توانائی، بینائی، آفرینندگی، دانائی،... دارد وقتی بمثابه مجموعه استعدادها فعال می‌شود و از دید هستی هوشمند، توانا، بینا، خلاق، دانا... می‌نگرد: آزادی صبر به خدا و زیست در رابطه با خدا است، همین است.

۱۲/۹ - اینک، برای آنکه عقل ما آزادی خویش را از یاد نبرد، عقل آزاد را با عقلی مقایسه می‌کنیم که بر اصل ثنویت تک محوری عمل می‌کند. به یاد داریم که زمان و مکان قدرت (= زور) مطلق، نقطه (= صفر) است. در این نقطه، هستی نیست. بنابراین عقل نیز نیست. در برابر، زمان و مکان آزادی مطلق، بی‌کران لاکراه است. و نیز، به خاطر داریم که، در ثنویت، میان دو محور مرز بوجود می‌آید، بنابراین، قلمرو عقل محدود به محدوده‌ای می‌شود که دو محور بوجود می‌آورند. و باز حافظه به ما

۳- فلسفه فیزیک کوانتومی تألیف ژان پی‌یر و سون ارتلی، ترجمه دکتر مهران مصطفوی، بخصوص فصل سوم در باب «جوهر نظریه کوانتومی» و نتیجه‌گیری

می‌گوید: وقتی دو محور فعال و فعالیت‌هاشان همسو هستند، قلمرو عقل گسترده‌تر می‌شود. اما وقتی یک محور فعال و محور دیگر فعل‌پذیر است، قلمرو عقل به حوزه فعالیت محور فعال محدود می‌گردد. زیرا محور فعل‌پذیر، یک نقش بیشتر ندارد و آن پذیرفتن فعل محور فعال است. از اینجا،

۱۲/۹/۱- عقل وقتی بر اصل ثنویت تک محوری عمل می‌کند و بر این اصل، به خود نقش فعل‌پذیر می‌دهد، کارش در تقلید، بسا کورکورانه، خلاصه می‌شود. به سخن دیگر، عقلی که، بنابر استعدادهایش، در آزادی، می‌توانست با هستی هوشمند و دانا و توانا و... اینهمانی بجوید، با راهنما کردن ثنویت تک محوری، مجموعه‌ای فعل‌پذیر و محاط در عقلی شده‌است که نقش فعال مایشاء را پیدا کرده‌است. بدین قرار، آن نظر فلسفی که نخبه را فعال مایشاء و بقیت انسانها را محکوم به اطاعت^۱ می‌شمارد، واقعیت را تصدیق نمی‌کند. بلکه قدرت را مدار، نخبه را با قدرت هوهویه می‌کند و وظیفه «عوام همانند چهار پایان» را اطاعت می‌گرداند. فیلسوف غافل است که، بحکم نظر خویش، عقل خود را نیز آلت قدرت می‌کند. در حقیقت، تقسیم عقل‌ها به فعال و فعل‌پذیر، محدود کردن عقل است به مرزی که فرمانروا را از فرمانبر جدا می‌کند. اما هم فرمانروا (بر آنها که وظیفه شان اطاعت است) و هم فرمانبر کردن عقل (از قدرت)، غافل کردنش از آزادی و زندانی و مطیع قدرت کردن او است. از این رو، هیچ هشدار هشیار کننده‌تر از این هشدار نیست! ای انسان بدان!^۲ «هر کس خود خویشتن را هدایت می‌کند».

۱۲/۹/۲- بدین قرار، عقل فعال هم مجموعه‌ایست هم فعال هم فعل‌پذیر. این عقل، می‌تواند فعالیت کند. اما از آنجا که عقل مجموعه فعالی است، دو دسته مقلدها و مقلدها، آمرها و امربرها، حاکم‌ها و محکوم‌ها... در خود، و با یکدیگر، در تضاد پایان‌ناپذیر می‌شوند: ویرانی متقابل. جامعه‌های از رشد مانده و ویرانگر، جامعه هائی هستند که از این دو نوع انسانها تشکیل شده‌اند. در اینجا، به واقعیتی توجه می‌کنیم که عقل قدرت مدار هیچگاه آن را نمی‌بیند: بر اصل ثنویت تک محوری، عقل فعال و عقل فعل‌پذیر مجموعه‌ای، از یکدیگر جدائی‌ناپذیر، پدید می‌آورند. اگر عقل فعل‌پذیر نباشد، عقل فعال نیز نیست. از این رو، آنها که بر عقول فعل‌پذیر حاکم می‌شوند، بر نگاه‌داشتن مقلدها در نادانی و ناتوانی، پای می‌فشرند. سر عمده‌های زور هستند. ویران می‌شوند و ویران می‌کنند. در حقیقت،

۱۲/۹/۳- از اینهمانی با هستی هوشمند و دانا و توانا، تا محدود شدن در تنگنای مقلد و مقلد، توان بی‌نهایت بزرگ عقل را بی‌نهایت کوچک کردن است. مجموعه‌ای، بر مدار زور، بوجود آوردن و سپردن عقل را به جریان شتاب گیر محدود شدن و محدود کردن و ویران شدن و ویران کردن است. جریان محدود کردن قلمرو عقل، تا محدود شدن فضای فعالیت عقل در ذهنیت بریده از هر واقعیتی و محدود شدنش در تصور ویرانگری و مرگ، پیش می‌رود. چراکه جریان محدود شدن قلمرو عقل با هرچه خفقان کردن فضای فعالیت عقل و در این فضا، رابطه قوائی که اینک دیگر ذهن آن را تصور می‌کند، تنها «واقعیت» قابل مشاهده است. عقل‌های تمامی زورمدارها در این زندان سخت تنگ و تاریک که می‌افتند، جز احکام قدرت (= زور) را، بر مرگ و ویرانی، صادر نمی‌کنند

(وقتی عقل محور فعال مایشاء است) و جز اجرای احکام مرگ و ویرانی، به خود راه نمی‌دهند (وقتی عقل فعل‌پذیر است). بدین قرار، از مشاهده این امر که مقلدها مبلغان بیان قدرت می‌شوند و مقلدها این بیان را دین یا مرام خود می‌کنند، نیاید در شگفت شد.

۱۲/۱۰- محدود گشتن عقل قدرتمدار همراه است با در تضاد شدن و در نتیجه، ویران شدن و ویران کردن. مجموعه‌ای از پویائی‌های سلطه را، در کارهائی چند، موضوع بحث قرار داده‌ام.^۳ هر نوبت، مطالعه را کاملتر کرده‌ام. این مطالعه نیز فرصت می‌دهد آن پویائی‌ها را کامل‌تر کنم: قاعده مجموعه‌ای که دو محور فعال و فعال‌پذیر بوجود می‌آورند، زوراست. بنابراین،

۱۲/۱۰/۱- با پویائی محدود شدن، عقل‌های فعال و فعل‌پذیر، بطور روز افزون، تابع زور و، بمثابه مجموعه‌های فعال، از خود بیگانه می‌شوند. از راه رشد بیرون می‌روند و در بیراهه ویرانگری می‌افتند: پویائی محدود شدن و محدود کردن افتادن در جریان محدود شدن و ویرانگری است. و ۱۲/۱۰/۲- عقل‌های در رابطه، جریان از دست دادن استقلال خویش را تا انتها می‌روند: پویائی تابعیت قدرت.

۱۲/۱۰/۳- جریان محدود کردن و محدود شدن، تضاد بر تضاد می‌افزاید. عقلی که، بر اصل ثنویت تک محوری فعالیت می‌کند، ناگزیر، به تضاد اصالت می‌بخشد. بنابراین، دو جریان محدود شدن و محدود کردن و جریان تابعیت از قدرت (= زور) جریان سومی را پدید می‌آورند: پویائی تضاد.

۱۲/۱۰/۵- از آنجا که قدرت بر جا نمی‌ماند اگر دائم بر خود نیفزاید، دو پویائی بیانگر از خود بیگانه شدن نیرو در زور می‌شوند: پویائی تجزیه محوری که نیرو از دست می‌دهد که انسان و طبیعت است و پویائی ادغام که نیرو را به زور بدل می‌کند و در ویرانگری بکار می‌اندازد. و

۱۲/۱۰/۷- دو پویائی نیز بیانگر رابطه با قدرت می‌شوند: پویائی نابرابری. هم میان محورهای فعال و فعل‌پذیر و هم میان انسان و محیط زیست از سوئی و قدرت ویرانگر از سوی دیگر. بدیهی است این نابرابری از سوئی بر انسان و محیط زیست فشار می‌آورد و از سوی دیگر، زیادت طلبی قدرت، تولید و مصرف زور را افزایش می‌دهد: پویائی خشونت

۱۲/۱۰/۹- بدیهی است که پویائی‌ها، در بیان قدرت، توجیه پیدا می‌کنند. اما، در جریان تکاثر و انباشت و سرانجام انحطاط و انحلال قدرت (= زور)، دو پویائی، یکی پویائی تبعیض و دیگری پویائی ابهام‌گویی سیر انحطاط بیان قدرت می‌شوند. پس اگر در جامعه‌هائی که قدرت مدار بنیادهای (نهادهای) جامعه است، تبعیض‌ها برهم افزوده می‌شوند و مرامهای راهنما، مبهم و مبهم‌تر می‌شوند، از راه اتفاق نیست. بیان راهنمای هر عقل قدرت مدار نیز گرفتار این دو پویائی می‌شود و چون آینه، ویرانگری‌های او را باز می‌تاباند. و

۱۲/۱۰/۱۱- پویائی‌های بالا، دو پویائی ببار می‌آورند: پویائی بیگانگی با خود و پویائی بریدگی و بسا تضاد با واقعیت‌ها.

۱۲ و ۱۲/۱۰/۱۳- حاصل این پویائی‌ها، پویائی انزوا و ویرانگری است. اندازه و شتاب ویران کردن مقاومت‌ناپذیر استعدادهای و ویرانگری محیط زیست، بستگی به میزان نیروهای محرکه پیدا می‌کند که به زور ویرانگر بدل می‌شوند و بکار می‌روند. و

۱۲/۱۰/۱۴- مجموع این پویائی‌ها عقل را با دل در تضاد قرار می‌دهد: پویائی وجدان بر ویرانگری عمومی، ممکن است (و جبری نیست) برانگیخته شود. این وجدان می‌تواند عقل را از آزادی خویش آگاه کند و عقل آزاد نیروها را به طبیعت خود بازگرداند. بدین قرار، پویائی بیداری

۳- اصول راهنمای اسلام، از ابوالحسن بنی‌صدر، ص ۹۹ تا ۱۰۱ و اقتصاد توحیدی، فصل سوم، ص ۲۵ تا ۳۳ و سیر اندیشه سیاسی در سه قاره، ص ۱۵ تا ۳۶

۱- ارسطو در کتاب سیاست Politique انسانهای غیر نخبه را ملحق به حیوان می‌داند و سودش را در اطاعت از نخبه می‌شمارد. در Ethique de niconaque نیز همین نظر را تکرار می‌کند. او عدالت را «برابری برابرها و نابرابری نابرابرها» و افلاطون نیز در جمهوری La Republique بر اینست که: عدالت اقتضا می‌کند «هر چیز در جای خود قرار بگیرد». نخبه حکومت کند و «عامه» اطاعت!

۲- سوره یونس آیه ۱۰۸ و...

(وجدان بر)، پویائی توحید و آزادی و رشد را بدنبال می‌آورد
 از این رو است که بیان راهنما و روش اهمیتی به تمام پیدا می‌کنند:
 ۱۲/۱۱ - روش شناختی که عقل آزاد باید در پیش بگیرد را در
 تحقیق‌های دیگر^۱ و این تحقیق مطالعه کرده‌ام: اصل راهنما (= موازنه
 عدمی) و روش شناخت و سراغ کردن خاصه‌هایی که هر واقعیت دارد،
 در مطالعه هر واقعیت، و قرار دادن هدف در بی‌نهایت (بی‌کران لا‌اکراه)،
 مجموعه‌ای را بوجود می‌آورند که، در عین حال، عقل را بر آزادی خویش
 عارف می‌کند و معرفت او را بر موضوع آن جامع و دقیق می‌گرداند.
 و نیز، در کتاب کیش شخصیت و این کار و کارهای دیگر، روشهایی را
 پیشنهاد کرده‌ام که اگر عقل، در رابطه‌هایی بکار برد که بر قرار می‌کند، از
 آزادی خود غافل نمی‌شود و از راه رشد بیرون نمی‌رود. حتی وقتی رابطه
 ها را عقل‌هایی با یکدیگر برقرار می‌کنند که در بند قدرتند، عقل آزاد
 می‌تواند از آزادی خویش غفلت نکند، سلطه‌گر نشود و زیر سلطه نیز
 نگردد. در حقیقت، وقتی عمل عقل کنش است و واکنش نیست، روش او
 بیانگر اصل راهنما و هدف و آگاهی بر آزادی خویش می‌شود. اما وقتی
 عملش واکنش است، آزادی خویش، بنابراین، اختیار هدف و روش را از
 دست می‌دهد. بموقع است، از نو، یادآور شوم که عقل آزاد، حتی اگر در
 موقعی قرار گیرد که بظاهر، جز واکنش، نمی‌تواند کرد، در این صورت از
 آن پرهیز می‌کند. در حقیقت، یا کنشی که واکنش می‌طلبد، سخن حق
 است، عقل آزاد، می‌سنجد و حقانیت آن را تصدیق می‌کند. و گرنه،
 واکنش بدون ارزیابی، حتی اگر ابراز حق باشد، عمل به حق نیست، فعل
 پذیری و تحمیل جبر به عقل است. چرا که، در این تصدیق، اصل راهنما
 ثنویت تک محوری است. بر این اصل، عقل فعل‌پذیر، کاری به حق یا
 ناحق بودن کنش عقلی که او بر خود ارباب کرده‌است، ندارد. واکنش او
 اطاعت است. خواه کنش حق و یا ناحق باشد. بنابراین، عقل او، از کار
 طبیعی و آزاد، محروم است. بدین قرار، رابطه‌های عقل‌های آزاد، مجموعه
 هائی از کنش‌ها و واکنش‌ها نیستند، مجموعه‌هائی از کنش‌ها هستند. در
 واقع، آن مجموعه‌ها که، در آنها، کنش‌ها یکدیگر را نقد می‌کنند و عقل‌ها
 را به علم جامع و دقیق نزدیک تر می‌کنند، این مجموعه‌ها هستند.
 اما آن روش که به عقل آزاد امکان می‌دهد همواره فعال بماند و
 فعل‌پذیر نگردد، کدام است؟ پیش از این روشی را شناسائی کردم که
 عقل آزاد در پیش می‌گیرد وقتی از هر سو در محاصره خشونت است.
 اینک، روش عمومی را بر آن می‌افزایم: دانستیم که عقل، در مقام
 شناختن، بر موضوع علم خویش، محیط می‌شود. پس، وقتی می‌خواهد،
 موضوع شناخت را چنان بشناسد که، علم بر آن، خالی از دلبخواه‌های
 ذهن او با شد و آزاد بماند، خشونت نکند و خشونت زدائی نیز نکند،
 ویران نشود و نکند، رشد کند و رشد دهد، این همانی جستن با آن
 هستی عالم و توانا و... همچنان روش عمومی است:
 ۱۲/۱۱/۱ - موازنه عدمی، بمثابة اصل راهنما، مانع از آن می‌شود که
 عقل گرفتار ثنویت شود و، در آن، محور دوم (فعل‌پذیر) بگردد. به عقل
 امکان می‌دهد عمل را نیز، یک پدیده، در نظر آورد و، مستقل از عامل،
 ارزیابی کند. این روش را بیان آزادی می‌آموزد: صحت یک قول در آنست
 و نه در قائل آن. چرا که حق چون حق است خدا می‌گوید و نه چون خدا
 می‌گوید، حق است. پس، برانسان است که به ظن اکتفا نکند و در فعل و
 قول، از حقانیت آن تحقیق کند و اگر حق یافت بپذیرد.^۲
 ۱۲/۱۱/۲ - هدف را آزادی و رشد گرداندن، دیدگاه عقل را روشن
 می‌کند، وقتی عقل، از فعالیت‌های خود، به هستی عاقل و هوشمند دانا و

توانا و... صیر می‌کند. موازنه عدمی و با صیر به هستی عاقل و... عقل را
 توانا می‌کند روش شناخت را در شناختن و نقد هر پدیده، از جمله، عمل،
 بکار برد. جداکردن سره از ناسره، از جمله، به پرداختن عمل از زور، است.
 عملی که بدینسان از زور خالی می‌شود، در رشد او بکار می‌آید. این
 روش، به عامل عمل می‌آموزد که، زور موجود در عمل، نخست او را ویران
 می‌کند. حتی اگر قول یا فعلی، نظری علمی باشد، نقد آن و کامل‌تر
 کردنش، موجب رشد دو عقل آزاد در رابطه، می‌شود. بشرط آنکه،

۱۲/۱۱/۳ - عقل می‌باید مطمئن شود کار او همه خاصه‌های حق را در
 بر دارد و همگان می‌توانند آن را تجربه کنند. خاصه تجربه کردن و بکار
 بردن از سوی همگان، رابطه عقل را با ساخته‌های خود و دیگر پدیده‌ها
 تغییر می‌دهد. بدین ترتیب که استقلال عقل بر جا می‌ماند و عمل جریان
 رشد را به پیش می‌رود:

دو عمل، عمل عقل دیگر و عمل عقل خود، به یکدیگر نقد و با
 یکدیگر توحید می‌جویند. جهان ما جهان آبادان و آزاده‌های گشت اگر
 عقل‌ها بدین سان در رابطه یکدیگر قرار گرفتند و اگر

۱۲/۱۱/۴ - حال اگر فرض کنیم تنها یک عقل آزاد وجود دارد و
 عقل‌های دیگر، همه، پایبند قدرت هستند، تنها عقل آزاد، در قول و فعل
 حق، زبان فطرت و بنابراین، زبان تمامی عقل‌ها، در فطرت آزادشان،
 می‌شود.^۳ این واقعیت را پیش از این مطالعه کرده‌ام. در این مقام بر آن
 می‌افزایم: عقل آزاد، با قول‌ها و فعل‌های عقل‌های قدرتمند دو گونه رابطه
 می‌تواند بر قرار کند: الف - واکنش بگردد و با آنها سازگاری بجوید. در
 این صورت، قول و فعل او نیز با قول‌ها و فعل‌های ترجمان قدرت، اینهمانی
 پیدا می‌کند. ب - حق گوید و حق کند. اما، بی توجه به قول‌ها و فعل‌های
 عقل‌های دیگر، حق گفتن و حق کردن، یک کار است و نقد قول‌ها و فعل‌ها
 و تشخیص حق از ناحق و پیشنهاد قول و فعلی منزله از ناحق و دل و
 وجدان بیدار عقل‌ها شدن، عقل‌های فطری زورپرستان را مخاطب کردن و
 برای آنها، هشدار و انذار و بشارت گشتن، دو کار پیامبری و امامت است.^۴
 این روش، روش عمومی عقل آزاد است. زیرا، با قول و فعل حق، از خود،
 پیشی می‌گیرد (امامت) و با نقد قول‌ها و فعل‌ها و حق گرداندنشان و کار
 به تجربه آموختن تفاوت‌های بی‌آمده‌های عمل به حق و نیز عمل به ناحق
 (= کار پیامبری)، روش آزاد شدن را به عقل‌های در بند قدرت می‌آموزد.
 بیشتر از آن، عقل می‌آموزد چگونه می‌تواند، بمثابة مجموعه استعدادها،
 خود را در آزادی، سازمان بدهد:

۱۲/۱۲ - عقل، مجموعه‌ای از استعدادها، یک رهبری مستقل را
 تشکیل می‌دهد که بر میزان عدل (= زور در کار نیابردن و بودها را
 نبوده‌ها نکردن، به ترتیبی که در کتاب عدالت^۵ آمده است)، زندگی کردن
 را، بمثابة عمل مجموعه حقوق، در جریان رشد، رهبری می‌کند. این
 رهبری را به روشی می‌کند که در این مطالعه به شناسائی آمد. آزادی
 ذاتی عقل است. بنابراین، انتخاب اصل راهنما و روش و هدف، انتخاب
 بیان آزادی یا بیان قدرت، با او است. اگر بیان آزادی را برگزیند،
 مجموعه‌ای خلاق از تمامی توانایی‌هایی می‌شود که در این مطالعه شناخته
 شده‌اند.

بدین قرار، عقل آزاد می‌داند که با گزیدن روش ناسازگار با آزادی،
 آزادی خود را از دست می‌دهد و هدف او، بناگزر، قدرت می‌شود. در
 حقیقت، عقل آزاد از استعداد‌های فعال تشکیل می‌شود و فعالیت‌هایش،
 رهبری و روش و هدف می‌خواهند. به ترتیبی که دیدم، وقتی، از آغاز تا

۳- سوره آل عمران آیه ۶۷ و ۹۵ و نحل ۱۲۰ و انعام ۷۹

۴- اصول راهنمای اسلام، ابوالحسن بنی صدر، فصل دوم

۵- اصول راهنما، فصل چهارم در عدالت و کتاب عدالت، فصل پایانی در عدالت بر
 اصل موازنه عدمی و وقتی واجد خاصه‌های حق می‌شود، از ابوالحسن بنی صدر

۱- حق چیست؟ و تضاد و توحید، فصل پایانی، در روش شناخت بر پایه توحید

۲- سوره نجم آیه ۲۸ و یونس ۳۶: دلیل حق در خود حق است و دلیل ظن در
 بیرون آن

پایان یک فعالیت، عقل با هستی عاقل و هوشمند و دانا و توانا اینهمانی می‌جوید، آزاد و در صراط مستقیم رشد است. بنابراین، عقل آزاد بدون خدا، آزادی خود را از دست می‌دهد. صبر به خدا و با خدا شدن و بیان آزادی داشتن، مجموعه‌ای را بوجود می‌آورد که فراخوانی فعالیتش بی‌کران لااگره می‌شود.

* تحریر عقل آزاد به ساعت پنج و پانزده دقیقه بعد از ظهر ۱۵ فروردین ۱۳۷۹ برابر با ۳ آوریل ۲۰۰۰ پایان پذیرفت. ابوالحسن بنی صدر

* و از آن تاریخ تا ساعت ۲ بامداد ۳ آذر ۱۳۸۲ برابر ۲۹ رمضان ۱۴۲۴ و ۲۴ نوامبر ۲۰۰۳، که تصحیح متن تایپ شده عقل آزاد به پایان می‌رسد، این اثر، بمتابره روش تجربه می‌شد و می‌شود و موضوع بحث بود و هنوز نیز هست. حاصل تجربه و مطالعه و بحث، در کتاب، وارد شده، کم آن را افزون بر یک برابر و نیم و کیف آن را کم نقص تر و روشن تر گردانده است. امید که کتاب، بنفسه، گزارش می‌کند نقش یک اثر را، در رشد دادن و رشد پذیرفتن.

پی‌نوشتها

۱- صص ۳۶ تا ۴۶ -je? La liberté, que sais- Roland quilliot

۲- صص ۸ Roland Quilliot, la Liberté ...

۳- صص ۱۱ Roland Quilliot, la liberté...

۴- صص ۸ Marx, L'Etat et la liberté, Esprit ۱۱ Novemebre ۱۹۷۷

۵ - جامعه باز و دشمنانش اثر ک.ر. پوپر، ترجمه علی اصغر مهاجر، نشر شرکت سهامی انتشار، فصل ششم، عدالت استعبادی.

۶- جامعه باز و دشمنانش، صص ۴۷، ۵۹، ۱۰۰ و ۱۰۱

۷- صص ۹۸ و ۹۹ قابوس نامه، از امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار / اخلاق ناصری از خواجه نصیرالدین طوسی،

صص ۱۹۴-۱۸۷ / کیمیای سعادت از غزالی به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، صص ۴۵۰ - ۴۰۲ / سفرنامه از خراسان تا بختیاری، تألیف هانری رنه دالمانی، ترجمه همایون صص ۲۸۴ تا ۳۱۱

۸ - تاریخ مشروطیت ایران، از دکتر مهدی ملک زاده، جلد سوم، صص ۱۸۰-۱۷۹ / بخصوص فصل قهر، Hannah Arendt, du mensonge à la violence, Edi Calmann - Levy - Paris ۱۹۷۲

۹- صص ۴۷ و ۵۰ Sartre, L'etre et le néan

۱۰- مائوتسه دون، منتخب آثار، جلد اول، صص ۴۸۲

۱۱- Friedrich, Engels, Dialectique de la nature, Edi Sociale

۱۲- Lucio Colletti, Politique et Philosophie Edi. Gallee/Paris ۱۹۷۳

۱۳- Henri Lefevre, Le matérialisme Dialectique Edi, P.U.F,

Paris, ۱۹۷۱

۱۴- Le Discours Philosophique de la modernité کتاب از فصلی

که هابرماس به عقل ارتباطی اختصاص داده‌است، در کتابی، در دو جلد،

عقل ارتباطی را موضوع مطالعه قرار داده‌است:

Jurgen Habermas, Theorie de l'agir communicationnel, traduction française, Edi Fayard

۱۵- قسمت سوم، در دیالکتیک و آزادی،

Roger Garaudy, Humanisme marxiste Edi Sociales Paris ۱۹۵۷

۱۶- Raymond Aron, Démocratieet Totalitarisme, Edi Gallimard

۱۷- Noam Chomsky, Understanding Power,

Edi. The New Press New York

۱۸- Histoire de la Sexualité. Edi. Gallimard

۱۹- و نزد فوکو،

۱۸- نگاه کنید به خصوص به قسمت‌های ۱ و ۹

Beyond, The Impasse New directions in development theory, Zed Books, London and New York

۱۹- Ainsi parlait / Par delà bien et mal / Crepuscul des idoles

Zorathoustra این سه اثر در یک مجموعه به چاپ رسیده‌اند:

friedrich Nietzsche, Oeuvres, Paris. mars ۲۰۰۲

۲۰- نیچه، هایدگر و گذار به پسامدرنیته، از گروگوری اسمیت، ترجمه علی رضا

سیداحمدیان، بخصوص بخش چهارم، در مدرنیته بی‌پایان یا پسامدرنیته،

نشر پرسش، تهران ۱۳۷۹ / سنت، مدرنیته، پست مدرن، گفتگوی اکبر

گنجی با داریوش آشوری، حسین بشیریه، رضا داوری، موسی غنی‌نژاد

(دفتر اول) - بخصوص گفتگو با حسین بشیریه، انتشار مؤسسه

فرهنگی صراط، تهران ۱۳۷۵

۲۱- لوموند دیپلماتیک، دسامبر ۱۹۹۹

۲۲- فصل دوم Alvin Toffler, Les nouveaux pouvoirs, traduction

française Edi Fayard

۲۳- ژان پل سارتر، Nosée (تهوع) (رمان)

۲۴- در صص ۳۸۷ - ۳۸۴ مثنوی معنوی جلال الدین محمد مولوی، بکوشش

دکتر توفیق، ه. سبحانی، مولوی فرق دو دیدن را می‌شناساند.

۲۵- در باب برداشت از انسان، حقوق او، نسبت، بخصوص جدولهای مقایسه

پیش از مدرن، مدرن و پسامدرن، از جمله نگاه کنید به دو فصل ۴ و ۵

Bruno Latour, Nous n' avons jamais été modernes

Edi. Découverte, Paris mars ۱۹۹۷

۲۶- فصل دوم Toffler, Les Nouveaux Pouvoirs

۲۷- الوین توفلر، موج سوم، ترجمه شهیندخت خوارزمی، چاپ یازدهم، نشر

فاخته، تهران ۱۳۷۵

۲۸- Thomas Hobbes, Levithan

۲۹- Histoire de Xenophon, Banquet, VIII به نقل فوکو، در جلد ۲

la sexualité ۲۶۲ - ۲۵۶،

۳۰- صص ۱۰۱ تا ۱۰۶

François Decret, Mani et tradition manicheenne

۳۱- دیالکتیک طبیعت اثر فردریک انگلس

۳۲- در صص ۲۱۷ تا ۲۴۲ Michael Serres, Edi. julliard, Paris ۱۹۹۴

Atlas فیلسوف فرانسوی به نقش قهر نیز می‌پردازد.

۳۳- فصل چهارم در نسبی‌گرایی، Bruno Latour, Nous n'avons

modernes, Edi La Découverte, Paris ۱۹۹۷

۳۴- John Horgan, The End of Science, Facing the limits of

Of Knowledge in the Twilight of the Scientific Age. Reading, mass. Addison Wesley Publication Co, ۱۹۹۶

۳۵- Manuel Castells, Le pouvoir de L'Identité, Edi. Fayard

۳۶- صص ۴۶ تا ۵۰ Gérard Chaliand et Jean - pierre Ragau, Atlas

Stratégique- Geopolitique des rapports de forces dans le monde, Edi Fayard

۳۷- Traduction ouvriers Et capital, Tronti, -Mariat ۱۹۰ تا ۱۸۵

Paris ۱۹۷۷ Epiteur, Bourgeois, Christian Française,

و صص ۴۹ و ۵۰

M. Laudrain, Lavoie, Franc, aise du capitalisme Sahlins

Edi, Lamaison du Livre Franc ais, paris ۱۹۶۳

- Sahlins Marshall, Agedepierre, age d Abondance

L, economie des Societes Primitives, Edigallimard, Paris ۱۹۷۶

- J.M. Harribery, L, EconomieEconome,

LedeveloppementSoutenable Par Lareduction

L, Harmattan, ۱۹۹۷, Lademance senile

Du capital, Fragments D, Economies critique,

Edi Dupassan ۲۰۰۲ Begles

موضوع نوشته ژان ماری هاری بی زیر عنوان « ندرت نزد کلاسیک‌ها »

۳۸- مارکس، جلد اول سرمایه فصل ۲۲ و ...

- Karel Bartose, Edi Robert Laffont, S. A Paris, ۱۹۷۷
- ۵۹ - Peter Singer, Une gauche darvinienne, evolution, cooperation et politique, Cassini
- ۶۰ - سر نی، از دکتر عبدالحسین زرین کوب، بخصوص جلد دوم، ص ۷۲۱ تا ۷۵۵، انتشارات علمی
- ۶۱ - Michael Serres, Atlas ۲۱۷ - ۲۴۲ ص
- ۶۲ - خشونت و خشونت زدایی، از ابوالحسن بنی صدر، از جمله در انقلاب اسلامی شماره‌های ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۳۵ و ۴۳۸ و ۴۵۵ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۶ (مقاله ای که به کنگره مولیانون ارائه شد) و ۵۴۹
- ۶۳ - Francis Fukuyama, La Fin de L'Histoire et le Dernier Homme, Edi. marion, Paris ۱۹۹
- ۶۴ - ص ۱۰۷ - ۸۷
- Pierre Birnbaum, La Fin du politique, Edi Seuil-
- Giovanni Sartor, Politics. ideologie and bilief system American political science Rewev, Juni ۱۹۶۹
- ۶۵ - Samuel Boules et Herbert Gintis, La démocratie past-liberale
- ۶۶ - ص ۱۳۷ - ۱۲۴
- ۶۷ - Albert Jacquard, Voici le Temps du Monde Fini, Edi. seuil ص ۲۲ تا ۳۱
- Bernard - Henri Levy, Le Siecle de Sarter, Paris ۲۰۰۰
- ۶۸ - انقلاب اسلامی شماره‌های ۲۱۱ و ۳۷۲ و ۳۷۵ و ۳۷۲ و ۴۰۷ و ۴۰۹ و ۴۵۲ و ۴۸۵ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۵۰۹ و ۵۱۱ و ۵۱۵.
- ۶۹ - از جمله نگاه کنید به انقلاب اسلامی شماره‌های ۴۷۷ تا ۴۸۴ و ۴۸۷ و ۴۸۸
- ۷۰ - از جمله نگاه کنید به انقلاب اسلامی شماره‌های ۵۴۷ و ۵۵۴ تا ۵۵۷ و ۷۱ - اصلاح و انقلاب، از ابوالحسن بنی صدر، انقلاب اسلامی شماره‌های ۴۳۰ و ۴۶۸ و ۴۹۶ و ۵۲۳ و ۵۵۵.
- ۷۲ - انقلاب اسلامی شماره‌های ۳۲۰ و ۳۲۳ و ۳۷۵ و ۴۸۱ - ۴۷۷ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۷ و ۴۸۸.
- ۷۳ - Grant I. Reuber with H Crookell, G.Gallais - Hamonnos, and M. Emerson, Investment in Development, Oxford ۱۹۷۳
- ۷۴ - انسان و بنیاد از ابوالحسن بنی صدر، انقلاب اسلامی، از جمله در شماره‌های ۳۲۰ و ۳۲۳ و بنیادهای مردم سالاری دست نویس، از ابوالحسن بنی صدر
- ۷۵ - ابهام زدایی از روش، از ابوالحسن بنی صدر، انقلاب اسلامی شماره‌های ۴۵۹ و ۴۸۹ تا ۴۹۳ و ۵۰۵
- ۷۶ - Maximilien Robespierre, Sur les rapports des idées religieuses et morales avec les principes republicains et sur les fetes
- ۷۷ - Th. Hobbes, Leviathan
- ۷۸ - Claude Leclercq, Droit Constitutionnel et Institutions Politiques, Edi, Litec ۱۰ edition
- ۷۹ - Centre d'Etudes et de Recherches marxistes sur ۷۳ تا ۶۹ ص
- ۱۹۶۹ - le, mode de production asiatique, Edi. sociales, Paris
- میرزا محمد حسین خان اعتماد السلطنه: خلسه، مشهور به خوابنامه، بکوشش محمود کتیرایی، تهران ۱۳۴۸، ص ۴۸، تجدید خواهی میرزا حسین خان سپهسالار از قول خود او (البته در خواب!)
- ۸۰ - ص ۱۰۷ - ۸۷ La fin du politique
- ۸۱ - Levi - Strauss, La pensée sauvage, Paris ۱۹۶۲ ۳۵۶ ص
- ۸۲ - Pierre Dain, Le ۴۱ و ۳۸ ص است. «فراگرد روش» است. Socialisme de la science, Théorie de la Contraadiction
- ۸۳ - Bernard Chantebout, Droit Constitutionnel et science politique, Edi, Armand Colin ۱۱e edition
- ۸۴ - Jorgen Habermas, Droit et Democratie ۶۹۵ - ۶۳۱ ص
- entre faits et normes, Edi Gallimard, Paris Janvier ۱۹۹۷
- Samuel P. Huntington, The Clash of civilisations and the remarking of world order, Edi Simon and Schuster
- ۴۰ - درسهای هفتم و هشتم درباره دکارت
- Henri Daudin, La liberté de la Volonté Signification des Doctrines classiques, Edi PUF
- و اثر دکارت، قسمت چهارم در باب شک
- Descartes, Discours de la methode, Edi. Hachette, Paris, septembre ۱۹۹۹
- ۴۱ - Sartre, L'Etre et le Néant اول پنجم از فصل اول
- ۴۲ - Proudon, Qu'est-ce que la propriété, Paris ۱۹۶۶ ۲۸۶ - ۳۰۰ ص
- ۴۳ - ص ۶۹ - ۷۷
- Alain Touraine, Qu'est-ce que la Democratie, Edi. Fayerd
- ۴۴ - Max WEBER, L'Ethique protestante et l'Esprit du Capitalisme, Edi. Plon, Paris ۱۹۶۶ ص ۲۱۵
- ۴۵ - درباره برداشتها از زمان، از جمله نگاه کنید به: Bergson, Esai sur les données immediates de la conscience et la pensée et le mouveant (la possible et le réel)
- ص ۱۹ تا ۳۵
- Albert Jacquard, Voici le Temps du Monde Fini, Edi. Seuil
- مارتین هایدگر، درآمد وجود و زمان، ترجمه منوچهر اسدی، نشر پرستش، تهران ۱۳۸۰ و
- «مفهوم زمان در تاریخ» نزد هایدگر ترجمه مهدی صادقی در «نامه فلسفه» سال سوم شماره سوم، بهار ۱۳۷۹ و
- دکتر حسن ملک شاهی «در حرکت و استیقای اقسام آن» چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳، او آرای فیلسوفان قدیم یونانی و ایرانی و عرب را درباره حرکت گردآورده است.
- ۴۶ - ص ۱۱۰ و ۱۱۱
- Karl Witfogel, Le Despotisme Orietal, Edi. Minuit, Paris ۱۹۶۴
- و قول هردوت صص ۱۱۷ - ۱۱۵ کتاب سوم
- Herodote, Histoire, traduit par Ph .E. Legrand, Paris ۱۹۶۸
- ۴۷ - Peter Singer, Une gauche darvineinne, Edi Cassini, Paris ۲۰۰۲ ۲e trimestre
- و دکاکولا نوشته شارل لوونسن، ترجمه دکتر غلامعلی سیار، انتشارات جاویدان، چاپ سوم ۱۳۶۶، تهران
- ۴۸ - Lucio Coletti, politique et Philosophie
- James Jeans, Les nouvelles bases de la philosophie des scienses
- ۴۹ - Denise Flouzat, Economie ۲۳ تا ۱۱ صص جلد دوم
- Contemporaine, Edi, P.U.F, Paris ۱۹۷۴
- ۵۰ - Toffler, Les Nouveaux pouvoirs فصل دوم
- ۵۱ - Vladimir Ilich Lenin, L'Etat et Revolution
- ۵۲ - بخصوص دو فصل اول
- Jean E. Charon, L'Esprit cet Inconnu, Paris ۱۹۷۷
- ۵۳ - گریز از آزادی از اریش فروم، ترجمه عزت الله فولادوند، انتشارات فرانکلین، تهران ۱۳۵۳
- ۵۴ - Jean-Paul Sarter, Critique de la Raison dialectique, Jلد دوم, Edi. Gallimard
- ۵۵ - Claude Tresmontant, St. Paul - ۶۱ تا ۴۸ صص
- ۵۶ - جلال الدین آشتیانی، تحقیقی در دین یهود، بخصوص ص ۲۴۶ تا ۲۵۲
- ۵۷ - Helene Carrère d'encausse, L'empire éclaté فصل اول
- توضیحات پیرامون سوسیالیسم در یک کشور در Isaac Deutcher, Staline Paris ۱۹۶۴
- ۵۸ - ص ۶۹۵ - ۶۳۱
- Le Livre noir du communisme نوشته Stephane Courtois و Nicles Werth و Jean - Louis Panné و Andrzej Pazkowski و